

نگاهی با چشم جان

اسلام رحمانی

و دوران طلایی امام

گزیده‌ی نامه‌ها

ایرج مصداقی

نشر پژوهاک

استکهلم - سوئد

تابستان ۲۰۱۳ میلادی - ۱۳۹۲ خورشیدی

اسلام رحمانی و دوران طلایی امام
ایرج مصداقی

چاپ اول
تابستان ۲۰۱۳ میلادی - ۱۳۹۲ خورشیدی

www.irazmesdaghi.com
irazmesdaghi@pezhvak.com

ISBN: 978-964-672-111-1
© Iraj Mesdaghi



نشر پژواک

تو آن پرنده‌ی گم شده‌ای
که مردگان بی کفن
به جستجوییش، کهکشانشان‌ها را می‌چرخند
از پنجره، نشان بده
که آفتاب کجاست،
بگو
که بی بانگ پلک‌های تو
زندگی بی صداست.

...

لبخندت
همان کودکان بی شناسنامه‌اند
که در گورستان مه، به خاک خفته‌اند.

برگرفته از:

«بر ساقه‌ی تابیده‌ی کنف»

(سروده‌های زندان)

فهرست

- ۱.....نامه‌ی سرگشاده به آقای مهدی کروب‌بی
- ۲۹.....نامه‌ی سرگشاده به آقای میرحسین موسوی
- ۶۵.....فردا را چگونه باید ساخت؟ با آقای علی افشاری
- ۱۱۱.....نامه‌ی سرگشاده به خانم زهرا رهنورد
- ۱۳۷.....کدیور و روایت کشتار ۶۷
- ۱۷۳.....میرحسین موسوی و اعدام‌های دهه‌ی ۶۰
- ۲۰۷.....نامه‌ی سرگشاده: رودررو با فائزه‌ی هاشمی و عبرت روزگار
- ۲۵۳.....نامه‌ی سرگشاده به محمدنوری زاد
- ۳۰۹.....نامه‌ی سرگشاده به شیرین عبادی: اسلام رحمانی چاره‌ی کار نیست

کشتار بی‌امان زندانیان سیاسی در دهه‌ی ۶۰ و قتل عام سبعانه و غیرانسانی شمار باورنکردنی آنان در تابستان ۶۷، زخمی بردل و جان آگاهان به این جنایت‌ها و شاهدان و بازماندگان آن جاودانگان بر جای نهاد که مرهمی بر بهبودش هرگز یافت «می‌نشود». آنچه ما بردوش جان داریم، گران‌بارتر از نیرومان است و پژواک صدای ناآرام ضمیر، یگانه آرمانِ آرام‌بخش مان.

هر یک از ما در حد توان خود، در بازتاب و انعکاس آنچه در آن زمان بر نسل ما و هم‌راهان مان گذشت، کوشیده‌ایم. من هم در تمام سال‌های بعد از زندان، نه تنها توان، که زندگی و خانواده و هستی خود را در این مهم، به کار گرفته‌ام. خواسته‌ام که فریاد مانده در سینه‌ی آن نسل را در صدا نگاه دارم و به گوش جهان برسانم؛ خواسته‌ام که بر آن روزهای سیاه، نوری بتابانم تا وجدان‌های آگاه و جان‌های بیدار، بر آن بنگرند و بدانند که در آخرین دهه‌های قرن بیستم، در دوران تبلور تمدن و کرامت حقوق انسان، بر انسان‌های آرمان‌خواه و پرشور میهن من چه گذشت؛ تنها خواسته‌ی من این است: وجدان‌های آگاه، روزهای سیاه میهن مرا فراموش نکنند.

از تنگناها و سنگلاخ‌ها در این راه، و همه‌ی آنچه بر سرم فرود می‌آید، باکی نیست. شکوه این آرمان، بسی فراتر از حقارت‌های راه است. سرفرازی مرا در زندگی، و غنای آرمانم را، صدای همواره رسای یارانم مَهر می‌زند؛ و همین مرا بس.

نامه‌ی سرگشاده

نگارش ۱۸ مرداد ۱۳۸۸، بازبینی ۲۳ مرداد ۱۳۸۸

آقای مهدی کروی

آقای کروی، بلافاصله پس از خواندن نامه‌تان به رفسنجان‌ی مطلبی که در پی می‌آید را نوشتم، پنج روز است که با خودم کلنجار می‌روم آن را منتشر کنم یا نه؟ به‌ویژه که هجوم سنگین گماشتگان ولی فقیه در نهادهای دولتی و نمایشات نماز جمعه بر علیه شما با هدف جلوگیری از افشای واقعیت نیز آغاز شده است. در طول هفته در تردید و دو دلی به سر می‌بردم به ویژه که در بحبوحه‌ی بیست و یکمین سالگرد کشتار ۶۷ به سر می‌بریم. قصد نداشتم و ندارم در این شرایط شما و تلاش‌های‌تان را تضعیف کنم. مسیر شما را درست ارزیابی می‌کنم. برای همین خامنه‌ای افسار ائمه‌ی جمعه‌ی نزدیک به خودش را باز کرده است. شما خود

بہتر می‌دانید جنایت کاری هم چون ابراهیم نکونام کوچک‌تر از آن‌ست که به شما اسائهی ادب کند و خواستار دستگیری و شلاق خوردن‌تان شود. اما دو چیز مرا وادار می‌کند این نامه را انتشار دهم:

۱. تعهدم به عزیزانی که در زیر خروارها خاک سرد و سیاه خفته‌اند؛ هیچ منفعتی در این دنیا نمی‌تواند مرا راضی کند چشم بر حق‌شان بیوشم. هم‌چنین تعلق خاطر من به هزاران مادر و همسر و فرزندی که حاکمیت سیاه و ننگین جمهوری اسلامی زندگی عزیزان‌شان را پرپر کرد.

۲. تعهدم به انسانیت و ارزش‌های انسانی؛ دلم نمی‌خواهد هیچ‌کس را در اردوی جنایت و جنایت‌کاران ببینم. اگر احساس کنم کسی می‌خواهد خود را حتا سرسوزنی از این اردوکنار کشد، می‌کوشم کمکش کنم؛ اگر کسی بخواهد حتی اندکی از حق مردم دفاع کند سعی می‌کنم در این راه یاری‌اش دهم. پیش از این نیز چنین روی‌کردی داشتم. مواضع اخیر شما مرا واداشت تا مواردی را با شما در میان بگذارم. این کار مسبوق به سابقه است، نخستین بار نیست که دست به چنین کاری می‌زنم.

بیست و پنج سال پیش در مهرماه ۱۳۶۳، وقتی لاجوردی مصدر کار بود- در زندان قزل‌حصار پس از ملاقات با حجت‌الاسلام انصاری نجف‌آبادی - معروف به ناصری داماد-، نماینده‌ی آیت‌الله منتظری، به اصرار او و با توجه به صداقتی که در آیت‌الله منتظری سراغ داشتم حاضر شدم گزارشی از زندان را برای ایشان بنویسم. فهرست‌وار آن‌چه را که دیده و از سرگذرانده بودم در دفترچه‌ای چهل برگی و در هشتاد صفحه نوشته و تحویل نماینده‌ی ایشان دادم و چند روز بعد از رسیدن گزارشم به ایشان اطمینان حاصل کردم. کتمان نمی‌کنم آن‌روز هم، مثل همین چند روز گذشته تردید داشتم که آیا نامه نوشتن به ایشان درست است یا نه؟ اما بالاخره بر تردیدهایم فایق آمدم و امروز خوش‌حالم که چنین کاری کردم و به سهم خودم حقیقت را برای ایشان روشن کردم. امیدوارم در آینده از نوشتن نامه به شما هم

احساس خوشحالی کنم.

در هنگام نوشتن گزارش به آیت الله منتظری دچار این ذهنیت نبودم که با روشنگری ام اوضاع زندان‌ها تغییر کند و یا دار و گلوله و داغ و درفش و کابل و زنجیر و قپانی و ده‌ها نوع شکنجه رایج در زندان‌های نظام به کناری نهاده شود. در گزارش خود نیز روی این مسئله تاکید کردم.

هدف من در کنار تلاش برای جدا کردن ایشان از خمینی و جنایاتش، کوششم برای رهایی ایشان از چنبره‌ی نظام هم بود، از همراهی ایشان با خمینی دل‌چرکین بودم؛ دلم نمی‌خواست با وارستگی که در او سراغ داشتم در ردیف جنایت‌کارانش ببینم و امروز از این که آیت الله منتظری خود را از این صف کنار کشیده، خوشحالم و از این که او برای نجات جان مخالفانش - که من نیز یکی از آنان بودم - این همه تلاش به خرج داد، قدردانش هستم. هر جا که فرصتی یافتم یا بیایم بر این نکته تاکید کرده و می‌کنم.

آقای کروبی، وقتی انصاری نجف‌آبادی از من پرسید از دست من چه کاری بر می‌آید با آن که می‌دانستم آن روزها آیت الله منتظری دست نسبتاً بازی دارند، فقط خواهان این شدم که سلام مرا به حجت الاسلام محمد محدث‌بندرریگی - که در بند دیگری بود - برساند. او انتظار داشت که من در جهت تسهیل و تخفیف پرونده و حکم خودم درخواستی داشته باشم؛ من دنبال منافع شخصی ام نبودم. بعد از آن نامه، من هفت سال دیگر در زندان ماندم و شاهد جنایات بیش‌تری بودم. جنایات‌هایی که در تاریخ معاصر کم‌تر مشاهده شده است.

آقای کروبی، وقتی آیت الله منتظری با توجه به اطلاعات دقیقی که از زندان‌ها و جنایات دستگاه امنیتی و اطلاعاتی داشت، رو در روی خمینی ایستاد، یکی از پیش‌قدمان پروژه‌ی برکناری ایشان، شما بودید؛ زعامت خامنه‌ای محصول تلاش‌های شما و مخاطب نامه‌ی اخیرتان بود. هر دو امروز نتیجه‌ی اعمال‌تان را می‌بینید. نمی‌خواهم گذشته را به رخ شما بکشم و نقش‌تان را در آن چه پیش آمده یادآوری

کنم؛ به گذشته نقب می‌زنم تا از حق عزیزانم دفاع کنم.

آفتاب عمر شما آقای کروی، لب بام است؛ چه خوب است که فکری برای عاقبت کار خود کنید. در روزهای اخیر شما بارقه‌ای از حسن نیت خود را نشان داده‌اید، به سوتان است که این راه را ادامه دهید؛ قبل از هر چیز نامه‌ای بنویسید و با صراحت از آیت‌الله منتظری به خاطر اتهامات ناروایی که بیست و یک سال پیش به ایشان وارد کردید، پوزش بخواهید. این کم‌ترین کاری است که می‌توانید انجام دهید و ابتدایی‌ترین قدمی است که برمی‌دارید. این کار پای شما را برای برداشتن گام‌های بعدی باز می‌کند و راهی جدید پیش روی تان می‌گشاید. به پشت سرتان نگاه کنید. همان روزی که به اراده‌ی خامنه‌ای برای تثبیت کودتا نه گفتید، درهای جدیدی به روی تان گشوده شد؛ حتی چشم‌تان به حقایق باز شد.

آیت‌الله منتظری وقتی در مقابل امام و استادش ایستاد از امروز شما جوان‌تر اما عاقل‌تر و پخته‌تر بود. مرگ حق است؛ دیر یا زود من و شما را نیز در خواهد ربود پیش از آن که دیر شود فکری کنید.

لازم است حساب خود را از آن‌چه در دو ماه گذشته اتفاق افتاده جدا کنید. شما از این بابت اقدامات مثبتی انجام داده‌اید؛ اما مطلقاً کافی نیست. شما و هر آن که کوچک‌ترین صداقتی دارد باید راه خود را از سی سال جنایت نظام که شما یکی از "استوانه" هایش بودید جدا کند. از مردم عذر تقصیر بخواهید، سرنوشت خود را از "امام راحل" و... جدا کنید. شما را با ایشان در یک قبر نمی‌گذارند، هرکس مسئول اعمال خود است.

ببینید چه ولوله‌ای بر علیه شما به خاطر حق‌گویی تان راه انداخته‌اند، رجاله‌هایی جنایت‌کاری چون علم‌الهدا شما را تروریست خوانده‌اند؛ احمد خاتمی را ملاحظه کنید. این‌ها محصول نظامی برکشیده از جهل و خون و جنایت هستند که سه دهه است بر جان و مال مردم ما حکم می‌رانند. یادتان می‌آید آیت‌الله منتظری در بی‌صدایی بهار ۶۸، چقدر تنها بود، شما و دوستان تان آن روز میانه‌داران میدان علیه

ایشان بودید.

آقای کروبوی، برخلاف آن چه شما و دوستان تان تبلیغ می کنید آن چه پس از کودتای بیست و دوی خرداد ۸۸ در کشور پیش آمد، پدیده‌ای خلق الساعه و جدید نیست؛ ریشه در گذشته‌ای تاریک و سیاه دارد.

درست است، تاکنون نام شصت و نه شهید قیام مردم به دست آمده، ولی شما خود بهتر می دانید تنها در روزهای سی و یک خرداد و اول تیرماه ۶۰ ده ها نفر به جرم شرکت در تظاهرات مردم تهران که مشابه تظاهرات اخیر بود، اعدام شدند. حداقل دوازده دختر بدون تشخیص هویت در دستگاه قضایی کشور، اعدام شدند. شیخ محمد گیلانی - که پس از کودتای اخیر مدال "عدالت" جمهوری اسلامی برای سه دهه جنایت بر سینه اش درخشید - معتقد بود که وی کاری به نام و هویت افراد ندارد، بلکه به "هیكلی" که در مقابل او به عنوان متهم ایستاده کار دارد؛ به همین دلیل بدون آن که اطلاعی از هویت افراد داشته باشد فرمان اعدام را صادر می کرد. آیا در فرهنگ شما به این عمل "کشتار وحشیانه" نمی گویند؟ چه خطایی از یک دختر نوجوان دانش آموز در یک تظاهرات اعتراضی - از همان نوع که در دو ماه گذشته بارها اتفاق افتاده - می توانست سرزده باشد که مستحق چنین مجازات هایی باشد؟ کودکان زیر پانزده سال را اعدام کردند؛ به پرونده‌ی اعدام شدگان دهه‌ی ۶۰ رجوع کنید. کودک دوازده ساله‌ای هم چون فاطمه مصباح چه خطایی می توانست مرتکب شده باشد که مستحق ایستادن در مقابل جوخه‌ی تیربارانش بدانید؟ آیا شما اجازه می دهید نوه دوازده سال تان شب، به تنهایی جایی بخوابد که هم سن او را مقابل جوخه‌ی مسلسل ژت قرار دادند؟ آیا این جنایت علیه بشریت نیست؟ خطای فاطمه تنها این بود که حاضر نشد به پدر و مادر و خواهر و برادرانش - که مظلومانه کشته شده بودند - اهانت کند.

آقای کروبوی، یک بار دیگر به نامه‌ی مورخ مهرماه ۶۵ آیت الله منتظری به "امام راحل" رجوع کنید، یک بار دیگر مفاد آن را بخوانید و ببانیدیشید. شما امروز از تجاوز به نوامیس مردم سخن گفته‌اید و هتک حرمت. به نکاتی از آن توجه کنید:

... آیا می‌دانید در زندان‌های جمهوری اسلامی به نام اسلام جنایاتی شده که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده است؟

آیا می‌دانید عده‌ی زیادی زیر شکنجه بازجوها مرده‌اند؟

آیا می‌دانید در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانی‌های دختر جوان بعداً ناچار شدند حدود بیست و پنج نفر دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟

آیا می‌دانید در زندان شیراز دختری روزه‌دار را با جرمی مختصر بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؟

آیا می‌دانید در بعضی زندان‌های جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند؟

آیا می‌دانید هنگام بازجویی دختران استعمال الفاظ رکیک ناموسی رایج است؟

آیا می‌دانید چه بسیارند زندانیانی که در اثر شکنجه‌های بی‌رویه، کور یا کر یا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده‌اند و کسی به داد آنان نمی‌رسد؟

آیا می‌دانید در بعضی از زندان‌ها حتی از غسل و نماز زندانی جلوگیری کردند؟

آیا می‌دانید در بعضی از زندان‌ها حتی از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند این هم نه یک روز و دو روز، بلکه ماه‌ها؟

آیا می‌دانید برخورد با زندانی حتی پس از محکومیت فقط با فحش و کتک بوده؟ قطعاً به حضرت‌عالی خواهند گفت این‌ها دروغ است و فلائی ساده‌اندیش.

آیت‌الله منتظری اسیر دست "منافقین" و عناصر مشکوک نبود، او ساده‌لوح نبود؛ کما این که شما هم نیستید. شما هم امروز برخلاف تبلیغات دستگاه خامنه‌ای دروغ نمی‌گویید، خناسان و وسوسه‌گران شما را محاصره نکرده‌اند، آدم‌های

مشکوک شما را دوره نکرده‌اند، تنها از حقایقی مطلع شده‌اید؛ شما هم آن گونه که بازجویان ۲۰۹ ادعا می‌کنند "ال جی" یا "لرگیج" نیستید. شما امروز حقایقی را به زبان می‌آورید که آیت‌الله منتظری بیست و سه قبل بر زبان آورد. آقای کروبی، بر شماست که از ایشان پوزش بخواهید.

آقای کروبی! بنیان‌گذار بنیاد شهید! به آمار شهیدان قیام که از سوی نمایندگان آقای موسوی به مجلس ارائه شده توجه کنید؛ شصت و نه نفر است، خود آقایان هم مدعی هستند که احتمالاً آمار واقعی بیش از این است، شما هم می‌دانید که آمار کشته‌شدگان بیش از این است، اما اگر همین را هم قبول کنیم، این رقم شما را به یاد چه رقمی می‌اندازد؟ عمادالدین باقی با توجه به دسترسی‌اش به آمار بنیاد شهید، تعداد کشته‌شدگان هفده شهریور ۵۷ را که "جمعه‌ی سیاه" نام گرفت هشتاد و هشت نفر ذکر می‌کند و تأکید می‌کند که شصت و چهار نفر در میدان ژاله کشته شدند. آقای کروبی، شما در طول سال‌های گذشته با توجه به آگاهی‌تان به موضوع، آمار فوق را تکذیب نکردید، چون خودتان می‌دانید این آمار واقعی است. نام میدان ژاله و خیابان ژاله را تغییر دادید، آن را میدان شهدا نامیدید و یک عمر نانش را خوردید؛ جنایات جمهوری اسلامی را چه بنامیم؟ کدام میدان و خیابان شهر را "شهدای" این بار قیام بنامیم؟ از خودتان خجالت نمی‌کشید؟

آقای کروبی، دنیا پیشرفت کرده؛ امروز با سی سال پیش قابل قیاس نیست. آن موقع لغو حکم اعدام تابو بود و مثل امروز همگانی نشده بود، جنایت در مقابل چشم مردم دنیا اتفاق نمی‌افتاد. چند تا عکس از هفده شهریور هست؟ تنها چند عکس. اما امروز از لحظه به لحظه‌ی جنایت‌ها عکس و فیلم و تصویر هست؛ این، دست جنایت‌کاران را می‌بندد. ۶۹ شهید امروز، با توجه به پیشرفت دنیا خیلی فجیع‌تر از هفده شهریور ۵۷ است. این نظام روزانه به اندازه‌ی شهدای میدان ژاله و هفده شهریور آدم می‌کشد. باور کنید زخم زبان نمی‌زنم، وظایف‌تان را گوشزد می‌کنم. شما پس از کشتار هفده شهریور ۵۷ به کم‌تر از سرنگونی شاه راضی نبودید، چرا ما

باید به کم‌تراز سرنگونی این نظام جنایت‌پیشه راضی باشیم؟
در نامه به رییس مجلس خبرگان رهبری آورده‌اید:

...از دستگیری‌های بی حساب و کتاب، از ضرب و شتم و وارد کردن
جراحات تا شهادت فرزندان این کشور، از حمله به خانه‌های مردم تا
فاجعه‌ی خونین کوی دانشگاه و برخوردهای خشن و وحشت‌انگیز حتی
با خانم‌ها در سطح خیابان‌های شهر - که تاکنون سابقه نداشته است -
رخ داد که بسیار قابل تأمل و پی‌گیری است.

آقای کروی واقعاً اعتقاد دارید چنین اعمالی "تاکنون سابقه نداشته است"؟ آیا
دستگیری‌های بدون حساب و کتاب و کتاب انفاق تازه‌یی ست؟ اگر پاسخ‌تان آری ست،
آدرس اینترنتی‌تان را بدهید تا دوره‌ی چهارجلدی کتاب "نه زیستن نه مرگ" را
بصورت فایل برای‌تان ارسال کنم، خاطرات دوران زندانم که در نزدیک به دوهزار
صفحه نگاشته‌ام. به شرافتم سوگند که چیزی را گزافه نگفته و قصد جوسازی و
دروغ‌پردازی هم نداشته‌ام.

شاید منظورتان این بوده که چنین برخوردهایی با استوانه‌های نظام یا خودی‌ها سابقه
نداشته است، اگر روی این مسئله تاکید کرده‌اید حق با شماست، مخالفتی ندارم.
من با شما هم عقیده هستم. سکوت آن‌روز شما و حمایت آن‌روزتان از جنایت‌کاران
باعث شد این شتر در خانه‌ی شما و دوستان‌تان هم بخوابد. چه بسا همین شتر فردا
در خانه‌ی سعید مرتضوی و بسیاری از فرماندهان سپاه و صاحب‌منصبان امروز
نظام بخوابد. چه کسی فکرش را می‌کرد دوستان شما روزی به چنین عقوبتی دچار
شوند؟ چه کسی فکر می‌کرد وقتی احمد خمینی نقشه‌ی حذف زندانیان سیاسی و
آیت‌الله منتظری را می‌کشید در حال کندن گور خود است؟ چه کسی فکر می‌کرد
وقتی سعید امامی نقشه‌ی قتل احمد خمینی و دگراندیشان را می‌کشید حکم قتل
خود را نیز صادر می‌کرد؟ "امام امت" وزارت اطلاعات را تاسیس کرد که نظامش
را حفظ کند، اما قاتل جان فرزندش شد. آیا کسی فکر این جای کار را می‌کرد. باور
کنید من چنین تصویری نداشتم.

هاشمی عراقی که در خُم رنگرزی "نظام" یک شبه شناسنامه‌ی ایرانی پیدا کرد و "شاهرودی" شد دلش خوش ست که قوه‌ی قضاییه را ترک می‌کند اما نمی‌داند اگر این نظام بماند این شتر روزی در خانه‌ی خود او و اطرافیانش هم خواهد خوابید. آقای کروب‌بی، وصلت خانوادگی با این و آن نجات‌بخش نخواهد شد. خود بهتر می‌دانید حکومت آخوندی ثابت کرده، چیزی که ندارد رحمت و مهر و عطوفت و گذشت و حلم و بردباری و قدرشناسی ست.

سال گذشته شما در مراسم سالگرد کشته شدن لاجوردی جنایت‌کار حضور یافتید و سنگ تمام گذاشتید. شما تنها نفری از "اصلاح‌طلب"ها بودید که در این مراسم شرکت داشت. من از میزان دوستی و ارادت شما به لاجوردی آگاهم. آیا نمی‌دانید او چه جنایاتی مرتکب شد؟ باور کنید صد کهریزک را که روی هم بگذارید به گرد پای او و جنایاتش در اوین نمی‌رسد. قزل‌حصار و گوهردشت پیشکش.

یادم هست در سال ۶۰ برای بازدید به اوین تشریف آوردید، درست مثل حالا که نمایندگان مجلس برای لاپوشانی جنایات، هیأت تشکیل می‌دهند و به بازداشتگاه‌ها می‌روند. اگر حرف‌های مرا در مورد اوین و جنایات لاجوردی و... قبول ندارید از طاهر احمدزاده بپرسید بعید می‌دانم با نزدیک نود سال سن، بخواد دروغی سرهم کند؛ دکتر محمدملکی که دم دست‌تان هست بپرسید، خود بهتر می‌دانید این مرد شریف در دوران کهولت نیازی به دروغ‌گویی ندارد، منفعتی هم در کار نیست، هرچه ایشان گفت مورد قبول من هم هست؛ ایشان در سال ۶۰ در سالن یک آموزشگاه در حضور شما از وضعیت خود گفت و به عقوبت شدیدی دچار شد که تا مرگ فاصله‌ای نداشت. آقای کروب‌بی، تا این جا، راه را پیموده‌اید و من برای همین از شما قدردانی می‌کنم؛ بقیه‌اش را هم بروید و از مردم برای سی سال جنایت و کشتار طلب عفو و بخشش و گذشت کنید، نه برای آن‌چه که در دو ماه گذشته اتفاق افتاده است؛ این دو ماه، مجرد از آن‌چه در سی سال گذشته اتفاق افتاده نیست.

نوشته‌اید:

آنچه در این میان مطرح است در خصوص برخی از رفتارهای شناخت‌آمیز است که اگر به‌طور متواتر از افراد مختلف که در روزهای اخیر آزاد شده‌اند نشنیده بودم، باورشان حداقل برای من و شما که در طول قریب به نیم قرن سردی و گرمی روزگار را چشیده‌ایم سخت بود.

از برخوردهای خشن و بی‌محابا، بر سر مردم باتوم را خرد کردن، آن‌چنان که بعد از گذشت قریب به چهل روز هم چنان اوضاع‌شان غیرعادی است و عوارض آن روی بدن‌شان قابل مشاهده است.

آقای کروی، از رفتارهای "شناخت‌آمیز" گفته‌اید و خبر از قربانیانی داده‌اید که "بعد از گذشت قریب به چهل روز هم چنان اوضاع‌شان غیرعادی است". ممنون از این که همین قدر هم به فکر افتاده‌اید. من کتابی نوشته‌ام به نام "دوزخ روی زمین"؛ در آن به داستان کسانی که در دوران حاکمیت شما و دوستان‌تان در قبر و قیامت و واحد مسکونی به بند کشیده شدند اشاره کرده‌ام. باور کنید علی‌رغم سال‌ها تحقیق و تجربه‌ی شخصی نتوانستم حق مطلب را ادعا کنم.

قربانیان واحد مسکونی تنها از میان دختران جوان و نوجوان انتخاب شده بودند. بعد از گذشت بیست و پنج سال از برجیدن آن و درمان‌های گوناگون در داخل و خارج از کشور "هم‌چنان اوضاع‌شان غیرعادی است". فرزانه عمویی دم دست‌تان است؛ او مادری بود که سالم تحول اوین داده شد و حالا بعید می‌دانم بتواند اوضاعی را که از سرگذراننده توضیح دهد. خودتان یا نماینده‌تان سری به امین‌آباد بزنید او را خواهید یافت.

دوست گران‌قدرم مه‌ری، بعد از بیست و شش سال وقتی خواب می‌بیند چهره‌ی بازجویی‌اش را به سن و سال امروزش می‌بیند، نه آخرین باری که او را بیست و پنج سال پیش دیده. یعنی بازجویی در درون اوست، همراه او پیر می‌شود و موهایش سفید؛ و البته هر بار در خواب خشن‌تر هم می‌شود. آیا چنین پدیده‌ای را تا به حال به عمرتان شنیده یا خوانده‌اید؟ آیا برای خودتان پیش آمده کسی را که بیست سال

است ندیده‌اید به سن امروزش به خواب ببینید؟ آقای کروی، شما بازجویی شده‌اید و می‌دانید بازجویی و شکنجه و فضای وحشت و دلهره یعنی چه؟ چند ساعت یا چند شبانه‌روز را در اتاق هول‌آور بازجویی گذراندید؟ بعید می‌دانم مجموعاً یک‌روز شده باشد. دخترانی که در واحد مسکونی به بند کشیده شدند چهارده ماه مداوم چنین شرایطی را داشتند. باور می‌کنید؟ اگر حرفم را باور ندارید از آیت‌الله منتظری و نماینده‌ی ایشان بپرسید. آیت‌الله منتظری با اطلاع از چنین وقایعی می‌گفت روی ساواک را سفید کرده‌اید.

می‌دانید قبر و قیامت یعنی چه؟ من در کتابم توضیح داده‌ام؛ ماه‌ها در یک جعبه با چشم‌بند نشستن و دائم به نوحه‌های گوش‌خراش و صدای بلند قرآن و دعا و اعترافات و گریه‌های چندساعته‌ی کسانی که در زیر فشار طاقت‌فرسا شکسته‌اند گوش کردن و دائماً مورد شکنجه و تنبیه و آزار و اذیت قرارگرفتن. محروم بودن از اجازه برای عطسه و یا سرفه، اجازه جویدن نان خشک با صدا نداشتن. مورد ضرب و شتم شدید قرارگرفتن، در صورت درازکردن پاها و یا گذاشتن سر روی زانو و استراحت، تحت کنترل بودن حتا در داخل توالت و... این‌ها مفهوم زندگی ست در قیامت و قبر. قبر و قیامت یعنی سرپا ایستادن متوالی بدون خواب، یعنی زندگی دائمی با چشم‌بند...

حرف مرا باور ندارید؟ از مجید انصاری بپرسید؛ دستور داد از آن‌جا و قربانیانی که در قبرها نشسته بودند فیلم‌برداری و عکس‌برداری کردند. اسنادش مسلماً در اختیار ایشان است. موضوع به اندازه‌ای فجیع و باورنکردنی بود که شیخ مرتضی مقتدایی که امروز از حامیان اصلی کودتاچیان و از چهره‌های جنایتکار حوزه‌ی علمیه‌ی قم و یکی از رهبران حمله به بیت آیت‌الله منتظری ست، در زندان قزل‌حصار حضور یافت و از زندانیان عذرخواهی کرد و گفت عده‌ای می‌خواستند چهره‌ی اسلام را خراب کنند.

در نامه‌تان به رییس مجلس خبرگان نوشته‌اید:

هتاک‌ی و ابراز دشنام و فحاشی رکیک به افراد و نثار نوامیس بازداشت‌شدگان و مردمی که برای نماز جمعه آمده بودند صورت گرفت. رفتارهایی که در فرهنگ دینی و اسلامی هیچ‌یک از گروه‌ها جایی ندارد و نشان‌دهنده‌ی آن است که افرادی برای این کار استخدام شده‌اند که حتی با اصول بدیهی اسلام آشنایی ندارند و البته شایعاتی نیز مطرح شده که فعلاً به آن نمی‌پردازم.

افسوس که عفت کلام اجازه نمی‌دهد کلماتی را که حاج داوود رحمانی در توصیف دختران نوجوان و جوان و خانواده‌های محترم آن‌ها به کار می‌برد، توضیح دهم. واقعاً فکر می‌کنید برای اولین بار است چنین اتفاقاتی در جمهوری اسلامی افتاده است؟ یک بار دیگر به صورت جلسات دادگاه اسماعیل افتخاری باج‌گیر شهرنو و "سربازگم‌نام" اما در عین حال "خوش‌نام" اسلام که در دهه‌ی ۶۰ به عنوان فرمانده گروه ضربت کمیته‌ی منطقه‌ی ۱۲ برو و بیایی داشت و بعدها به وزارت اطلاعات و... منتقل شد مراجعه کنید تا ببینید چه با زنان و دختران میهن‌مان کردند. در دادگاه "عدل اسلامی" مطرح شد که پس از تجاوز به بازداشتی‌های دختر، جنازه را آتش زده و در نزدیک بهشت زهرا رها کردند. از آن جایی که چاقو دسته‌ی خودش را نمی‌برد، افتخاری امروز در جامعه آزاد است. واقعاً فکر می‌کنید آیت‌الله منتظری اطلاعی از ماوقع نداشت و بی‌جهت به پر و پای "امام خمینی" که مرادش بود پیچیده بود؟ نمی‌دانم یادتان هست یا نه؟ اما در سال ۶۰ و ۶۱ فیلم اعترافات مریم شیردل از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد. من دوبار فیلم مزبور را دیدم. یک بار از سیمای جمهوری اسلامی و یک بار از سیمای اوین.

مریم شیردل - یکی از هواداران ساده‌ی مجاهدین که تعادل روحی و روانی نداشت - در مقابل چشم میلیون‌ها بیننده اعتراف کرد که در زیرزمین ساختمان معلمین وابسته به مجاهدین در خیابان تخت جمشید - طالقانی -، علی محمد تشید یکی از اعضای مجاهدین با او روابط جنسی برقرار می‌کرده است. برادرش بهروز در سلول انفرادی ۲۰۹ با خشم و اندوه به لاجوردی - دوست نزدیک شما که

هم‌چنان یاد و راهش را گرامی می‌دارید، گفت:

اگر راست می‌گویی عکس تشید را به خواهرم نشان دهید، او حتی قادر به شناسایی عکس او نیست. اگر با مجاهدین مخالفید چرا با آبروی خانواده‌ها بازی می‌کنید؟

لاجوردی که پوزخند فاتحانه‌ای می‌زد به بهروز گفت:

ناراحت نباش! خواهرت "پاک" بود.

آقای کربوبی اتهام خاصی در پرونده‌ی مریم شیردل نبود، اگر باور ندارید از هیأتی بخواهید پرونده‌ی او را مطالعه کند. تنها به خاطر اعتراف دروغی که زیر فشار کرده بود، با آن که تعادل روانی نداشت اعدام شد. بهروز هم اعدام شد. تا این جنایت مکتوم بماند.

شما تاکید داشته‌اید که:

اما موضوعی را شنیده‌ام که هنوز از آن بر خود می‌لرزم. در دو روز اخیر که این خبر را شنیده‌ام خواب از سرم ریوده شده است. حدود ساعت دو که خود را برای خواب آماده می‌کردم، به بسترم رفتم ولی خدا شاهد است که بدون ذره‌ای مبالغه، خوابم نبرد، تا ساعت چهار بامداد که مجدداً بلند شدم کمی قرآن خواندم، دوش گرفتم تا آب کمی آرامم کند، حتی نماز صبح را نیز خواندم و تا نزدیکی‌های طلوع آفتاب خوابم نبرد.

افرادی این مطالب را به من گفته‌اند که دارای پست‌های حساس در این کشور بوده‌اند. نیروهای نام و نشان داری که تعدادی از آن‌ها نیز از رزمندگان دفاع مقدس بوده‌اند. این افراد اظهار داشته‌اند اتفاقی در زندان‌ها رخ داده است که چنان‌چه حتی اگر یک مورد نیز صدق داشته باشد، فاجعه‌ای است برای جمهوری اسلامی که تاریخ درخشان و سپید روحانیت تشیع را تبدیل به ماجرای سیاه و ننگین می‌کند که روی بسیاری از حکومت‌های دیکتاتور از جمله رژیم ستم‌شاهی را سفید خواهد کرد.

آقای کروب‌ی، اگر از این به بعد هم حساسیت‌تان راجع به نوامیس مردم جلب شده باشد جای قدردانی دارد، اما به یادتان می‌آورم که در گذشته به خاطر این که آیت‌الله منتظری در نامه‌اش به خمینی نوشته بود "با اطلاع کامل می‌گویم که اطلاعات شما روی ساواک را سفید کرده"، ایشان را ملامت کردید، ساده لوح خواندید و زمینه‌ی برکناری‌شان را فراهم کردید؟

آقای کروب‌ی، "تاریخ درخشان و سپید روحانیت تشیع" دیری‌ست که "تبدیل به ماجرای سیاه و ننگین" شده. اقدامات نظام، گور آن را برای همیشه کنده است.

به گزارش نمایندگان آیت‌الله منتظری از زندان‌های جنوب کشور مراجعه کنید. آن‌ها به صراحت از تجاوز به زنان زندانی خبر می‌دهند. در کتاب خاطرات آیت‌الله منتظری آمده است. مصاحبه‌ی ویدیویی خانم نینا اقدام را دیده‌اید، به صراحت از تجاوز به خودش می‌گوید.

فراמוש کرده‌اید سال گذشته همین فرمانده نیروی انتظامی که بایستی حافظ نوامیس مردم باشد چه کرد؟ یادتان هست با وجود سی و شش ساعت فیلم منکراتی که از وی برداشته شده بود احمدی مقدم چگونه منکر دستگیری و خلاف او بود؟ فقط در یک مورد که فیلمش موجود است شش زن را وادار کرده بود لخت مادرزاد در مقابلش رکوع و سجده روند. گماشتگان ولایت فقیه نماز و رکوع و سجود را نیز به سخره گرفتند و وسیله‌ی عیش و نوش‌شان کردند، اما وقتی رسوایی به بار آمد، آه از نهاد هیچ "مشرعی" بلند نشد.

در ادامه‌ی نامه خود گفته‌اید:

گمان نمی‌کنم زندانیان دوران پانزده ساله‌ی مبارزات قبل از انقلاب که از افراد توده گرفته تا گروه‌های مسلح مبارز التقاطی تا اعضای نهضت آزادی و مؤتلفه و حزب ملل اسلامی که در زندان با هم زندگی کرده‌اند، دیده یا شنیده باشند.

آقای کروی بی چون از "افراد توده گرفته تا گروه‌های مسلح مبارز التقاطی تا اعضای نهضت آزادی و مؤتلفه و حزب ملل اسلامی" نام بردید به اطلاع تان می‌رسانم همه‌ی افرادی که تجربه‌ی زندان شاه و زندان نظام اسلامی را داشتند متفق القول بودند که یک سال زندان شاه معادل یک روز زندان شما بود. باور کنید همگی علی‌رغم اختلاف سلیقه و دیدگاه‌هایی که داشتند در این مورد هم عقیده بودند. از افسران پیر و فرتوت حزب توده بگیرید تا اعضای مجاهدین و گروه‌های چپ، از میلیون بگیرید تا اعضای سابق حزب ملل اسلامی و حزب الله. اگر به گفته‌ام باور ندارید، آخر عمری برای آن که حقیقت بر شما روشن شود دیداری داشته باشید با علی عمویی. او به قدر کافی هم زندان ساواک جهنمی را تجربه کرده و هم زندان "عدل" اسلامی را. هرچه او بگوید مورد پذیرش من هم هست؛ آقای کروی هر که از زندان شاه جان به در برده بود را شما به مسلخ کشانید. جنایت از این بزرگ تر که سعید سلطانپور را از سر سفره عقد به قتلگاه بردید؟ هیچ می‌دانید علی‌رضا سپاسی که سابقاً در گروه حزب الله بود زیر شکنجه در زندان شما کشته شد؟ بسیاری از بچه مسلمان‌هایی که شما می‌شناختید زیر شکنجه کشته شدند.

آقای کروی، آیا در "دوران مبارزات پانزده ساله‌ی قبل از انقلاب" شما و دوستان تان! سابقه داشت که جنازه‌ای را در سطل آشغال نشان تان دهند؟ در بیست و نه بهمن ۱۳۶۰، دو جنازه را که زیر شکنجه کشته شده بودند در میان آشغال‌های پشت بهداری زندان اوین، به من و کیومرث زواره‌ای نشان دادند. یکی شان روی یک کپه آشغال افتاده بود و دیگری به صورت وارونه در یک سطل آشغال قرار داشت. آقای کروی جز فروردین ۱۳۵۴، و داستان به رگبار بستن نه زندانی فدایی و مجاهد در تپه‌های اوین، آیا شما و دوستان تان زندانی محکوم به زندانی را سراغ داشتید که اعدام شده باشد؟

سعید متحدین را که از بهار ۵۸ زندانی بود و دوران محکومیت‌اش را سپری می‌کرد، همراه با هشت نفر دیگر به بهانه‌ی واهی زدن سیلی به گوش یک پاسبان شهربانی، در مرداد ۶۰ اعدام کردند. اگر حرف مرا باور ندارید از آقای میرحسین

موسوی و خانم زهرا رهنورد که از نزدیک در جریان هستند بپرسید.
 اگر به پرونده‌ها رجوع کنید خواهید دید عده‌ای از زندانیان چپ را به این بهانه که در زندان تشکیلات داشته‌اند، به اوین منتقل، و اعدام کردند. آیا شما با دوستان تان در زندان شاه تشکیل کلاس و... نمی‌دادید؟ بحث و گفتگو نمی‌کردید؟ نشست و برخاست نداشتید؟ آیا ساواکی‌ها نمی‌دیدند؟ آن‌ها به این جرم، توطئه‌ای علیه شما کردند؟ آیا به جرم داشتن تشکیلات یا ارتباط با دوستان تان، کسی از میان شما حتی یک سیلی از ساواک خورد؟

آقای کروب‌ی، هزاران نفر را در کشتار ۶۷ بدون آن که جرمی مرتکب شده باشند به دار کشیدند. آیت‌الله منتظری درمندان به این بیداد اعتراض کرد و شما همان را برای ایشان پاپوش کردید. ناصر منصوری را که فلج قطع نخاعی بود روی برانکار دار زدند. کاوه نصاری را که در اثر ضربه‌ی مغزی گذشته‌اش را به‌خاطر نمی‌آورد و دچار حمله‌ی سخت صرع شده بود، با همان حال راهی قتل‌گاه کردند؛ خودش که نای رفتن نداشت، ظفر جعفری‌افشار که در همان صف بود، وی را قلم‌دوش کرد. عباس افغان تعادل روانی نداشت که اعدام شد. در سالن ۳ اوین هیچ زن مجاهدی را زنده نگذاشتند. آیا در حاکمیت "طاغوت" چنین ظلمی در حق زنان ایرانی شد؟ می‌خواستند زندانیان زن مارکسیست را به‌زور شلاق پنج وعده‌ای نمازخوان و مسلمان کنند. حکم آن‌را حسین علی‌نیری که شما به او ارادت دارید صادر کرد. آن‌ها را در حالی که دوران قاعدگی‌شان را می‌گذراندند نیز برای نماز خواندن شلاق می‌زدند.

آقای کروب‌ی، تحقیق کنید چنان‌چه برای تان مسجل شد زندانی قطع نخاعی را با داشتن حکم زندان روی برانکار دار زده‌اند بر اساس اعتقادات خودتان طلب استغفار کنید و در راه جبران خطای تان بکوشید. از این که با جنایت کاران همراه و هم‌قدم شدید پوزش بخواهید، تا دیر نشده طلب عفو و گذشت کنید.

آقای کروب‌ی شما بنیانگذار بنیاد شهید بودید و یک دهه بر آن حکم راندید.

هیچ کس بهتر از شما به آمار شهیدان قبل از انقلاب و دوران انقلاب واقف نیست. آمار کشتار زندانیان بی دفاع - تنها در سال ۶۷- را آیت الله منتظری در کتاب شان بین دوهزار و هشتصد نفر یا سه هزار و هشتصد نفر - که البته به نظر من سه هزار و هشتصد نفر به حقیقت نزدیک تر است - ذکر، و بر فراموشی آمار دقیق آن، تاکید کرده اند؛ این تعداد بیش از همه ی کشته شدگان دوران انقلاب و اعدام شدگان تاریخ سی و هفت ساله ی حاکمیت محمدرضا پهلوی است.

عمادالدین باقی تعداد کل شهدای انقلاب در فاصله ی قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ تا بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ را سه هزار و صد و شصت و چهار نفر می داند که بر اساس آمار بنیاد شهید انقلاب اسلامی و منابع دیگر تدوین شده است.^۱ یعنی باقی به اعتراف خودش علاوه بر آمار بنیاد شهید، سایر آمار را هم افزوده و به رقم بالا رسیده است.

آقای کروبی، چگونه با علم بر این واقعیت در بیست و یک سال گذشته خواب به چشمان تان می آمد در حالی که مادران هنوز از قبر فرزندان شان خبر ندارند. الان فرصت هست برای آن چه در سی سال گذشته در کشور صورت گرفت و شما مسئول بخشی از آن بودید طلب عفو و بخشش کنید.

خطاب به رفسنجانی نوشته اید:

این جانب این مطالب را برای شما می نویسم و مصرانه می خواهم روی این قضیه اقدام و به صورتی که صلاح می دانید با حضرت آیت الله خامنه ای مطرح فرمایید و با جدیت پیگیر شوید تا روشن گردد اگر چنین اتفاقی نیفتاده که ان شاء الله هم نیست و بعید می دانم باشد اعلام شود، چرا که در همین جامعه امروز و توسط خود بچه های بازداشتی در رسانه ها و سایت ها در حال مطرح شدن است و معلوم نیست آیندگان چه قضاوتی با شاخ و برگ دادن آن خواهند کرد. هم چنان که جمهوری اسلامی و روحانیت

مظلوم نیز مسئول آن شناخته خواهند شد. اگر هم خدای ناکرده رخ داده باشد، سریع با عوامل آن در هر جایگاهی برخورد و اعلام شود تا در شرایط فعلی که بازار شایعات داغ است، فرصت به فرصت‌طلبان داده نشود هم چنان که لازم است ترتیبی اتخاذ گردد تا این اقدام از سوی هیاتی عالی‌رتبه صورت گیرد تا افراد مورد بحث جرأت بیان حقایق را داشته باشند؛ چرا که شنیده‌ام تهدید شده‌اند که اگر مطلبی در این خصوص بیان نمایند، نابود خواهند شد.

آقای کروب‌بی چه خوب که نامه را خطاب به خامنه‌ای که مسئول این جنایات است نوشتید. این هشیاری شما را می‌رساند اما جمهوری اسلامی و "روحانیت مظلوم" سی سال است که مسئول جنایات فجیع به وقوع پیوسته در ایران شناخته می‌شوند. اگر فقط یک روز دار و شکنجه و اعدام و حضور گله‌وار نیروهای وحشی و خونخوار سپاه و بسیج و نیروی انتظامی و... کنار گذاشته و داوری به مردم سپرده شود خواهید دید نه از تاک، نشانی باقی خواهد ماند و نه از تاک‌نشان. شاید با خواندن این نامه مرا نیز از "فرصت‌طلبانی" ببینید که فرصت را برای حمله به روحانیت و نظام مغتتم شمرده‌اند. اما باور کنید این گونه نیست. آفتاب عمرتان لب بام است. مرگ دیر یا زود همه‌ی ما را خواهد ربود تا فرصتی هست رشته‌های خود با سه دهه جنایت را بگسلید.

آقای کروب‌بی، آیا حاضر هستید هیأتی تشکیل دهید و مانند آیت‌الله منتظری به درد دل زندانیان دهه‌ی ۶۰ و جنایاتی که در دوران خمینی در زندان‌ها اتفاق افتاد رسیدگی کنید؟

شما مرقوم داشته‌اید:

عده‌ای از افراد بازداشت‌شده مطرح نموده‌اند که برخی افراد به دختران بازداشتی با شدتی تجاوز نموده‌اند که منجر به ایجاد جراحات و پارگی در سیستم تناسلی آنان گردیده است. از سوی دیگر افرادی به پسرهای جوان

زندانی با حالتی وحشیانه تجاوز کرده اند به طوری که برخی دچار افسردگی و مشکلات جدی روحی و جسمی گردیده اند و در کنج خانه های خود خزیده اند.

آقای کروی، چه خوب که از قربانیان تجاوزات مأموران ولایت فقیه یاد کردید. مطمئن باشید همین مورد، از نظر مردم دور نخواهد ماند. اما فراموش نکنید این نوع تجاوزات منحصر به دوماه گذشته و کهریزک و... نیست.

گزارش ضیافت های پیش از اعدام برای تجاوز به دختران باکره در زندان های نظام اسلامی را قطعاً شنیده اید. توجیه شان این بود که آن ها به بهشت نروند. عده ای شان را عقیده بر این بود که دختر باکره را نمی توان اعدام کرد. آیا خبر ندارید با شیرینی و مقدار اندکی پول به عنوان مهریه و شیرینی عروسی به خانه ی قربانیان رجوع می کردند؟

اگر یک مورد، تنها یک مورد صحت داشته باشد، آن را چه می نامید؟ چرا در سی سال گذشته کسی به فکر تحقیق در این مورد نیفتاد؟

پسر شما حسین کروی در مورد کهریزک به دویچه وله گفته است:

می گفتند حشرات موذی در سلول بودند و آن جا را مدام سم پاشی می کردند. گاز اشک آور توی خود سوله زده اند. آن ها را روی هم پرت می کرده اند. از مسائل جنسی هم گفتند. می گفتند با ما هر جور اذیتی توانستند انجام دادند و خیلی کتک زدند. می گفتند ما را دولا می کردند و می گفتند شما خر هستید و یک آدم گنده ای سوار ما می شد و با کابل به پشت ما می زد که راه بروید.

آقای کروی، جهت اطلاع شما و فرزندان حسین می گویم که من و بیست و یک نفر دیگر در محیطی به مساحت چهار متر مربع - اشتباه نمی کنم، فقط چهار متر مربع - ماه ها محبوس بودیم. در سلول مان مگس نمی توانست دوام آورد. اگر کتابم را بخوانید متوجه می شوید که چگونه در سلولی به ابعاد یک متر و شصت سانتی متر

در دو متر و نیم بیست و دو نفر می‌توانند بیش از یک‌سال زندگی کنند. ما در چنین اتاقی می‌خوابیدیم. به عقل هیچ تنابنده‌ای خطور نمی‌کنند که چگونه این امر می‌تواند امکان پذیرد. در کتابم آن‌را با جزئیات توضیح داده‌ام؛ اگر باور ندارید آقای عباس امیرانتظام کنار دست‌تان‌اند، از ایشان پرسید؛ از مجید انصاری پرسید؛ او شنیده است؛ از آقای انصاری نجف‌آبادی نماینده‌ی آیت‌الله منتظری پرسید؛ صورت جلسه‌ی دادگاه دوم من در سال ۶۴ را ملاحظه کنید، در آن دادگاه، روی برگه‌ای با عنوان دادنامه، به‌عنوان آخرین دفاع همین مطلب را نوشتم و تحویل حاکم شرع دادم. بعید است گرفتار در اوین و زیر سلطه‌ی بازجویان و زندان‌بانان در دادگاهی که امکان تحقیق داشت، دروغ گفته باشم و یا جوسازی کرده باشم. در شرایطی که توضیح دادم مجتبی موسوی را به جرم سلام کردن به دوستی مجبور کردند دو هفته سرپا بایستد و بعد هم شیفته‌ی اجازه می‌دادند دو ساعت بخوابد و بیدار بایستد. صدها نفر به چنین بلیه‌ای دچار شدند. از نماینده‌ی آیت‌الله منتظری پرسید برای‌تان توضیح خواهد داد.

بر اساس تعالیم "اسلام" ما حق نداشتیم دو نفری در یک لیوان آب بخوریم؛ با یک کبریت دو نفر نمی‌توانستند سیگارشان را روشن کنند؛ در یک ظرف حق نداشتیم قندمان را بریزیم؛ از یک صابون و شامپو حق نداشتیم دو نفری استفاده کنیم؛ از لباس گرم دیگری در صورت بیماری و نیاز نمی‌توانستیم استفاده کنیم. همه‌ی این‌ها را کمونی و خلاف اسلام می‌دانستند. در صورت عدم رعایت به مجازات‌های غیرقابل تصور محکوم می‌شدیم.

از حاج داوود رحمانی که مسئول قزل‌حصار بود و زنده است و هم‌چنان در مغازه‌اش مشغول کاسبی، پرسید حتماً به شما خواهدگفت. خندیدن گناه بود؛ از او پرسید "گاودونی" کجا بود؛ از او پرسید آیا صحت داشت که ده‌ها نفر را هفته‌ها در توالت جای داده بود و روزی یک لیوان آب آبگوشت با دو عدد نان لواش به این عده داده می‌شد؟ اشتباه نکنید یک لیوان آب آبگوشت و دو نان لواش برای

این مجموعه، نه برای هر یک نفر!

آقای کروبوی، دوستان شما از یک هفته و دو هفته و یک ماه سلول انفرادی می‌نالند؛ می‌دانم، زندان انفرادی حتا برای یک‌روز هم وحشتناک‌ست و غیرانسانی، به‌ویژه هنگامی که فرد خطایی را مرتکب نشده باشد؛ می‌دانید اما در دهه‌ی ۶۰، هزاران نفر - نه روزها و هفته‌ها -، که ماه‌ها و سال‌ها چنین شرایطی را تحمل کردند و خم بر ابرو نیاوردند؟ از بسیاری‌شان کوچک‌ترین خطایی سرزده بود. سیاست لاجوردی بود که فکر می‌کرد با حبس زندانیان در سلول انفرادی آن‌ها به سرعت خواهند برید و به نکبت نظام تن خواهند داد. او به غلط، قیاس به نفس می‌کرد.

آقای کروبوی، من از خودم می‌گویم که بیش از یک‌سال انفرادی و قبر و قیامت را تجربه کرده‌ام. بخشی از دوران انفرادی‌ام را به دستور لاجوردی با جیره‌ی کتک و آزار و اذیت مداوم به‌ویژه در ماه‌های رمضان و محرم طی کردم.

آیا می‌توانید باور می‌کنید در سال ۶۰، به‌خاطر ضیق وقت و نبود امکانات و فشار پاسداران، ما، دونفری به‌یک توالت می‌رفتیم و پشت به‌پشت سر یک توالت می‌نشستیم؟!

توجه شما را به‌جنایاتی که در سال ۶۰، زیر نظر لاجوردی جنایت‌کار و توسط توایی به نام بهزاد نظامی در قزل‌حصار اتفاق افتاد جلب می‌کنم. ازکسانی که شاهد و ناظر ماجرا بودند پرسید. رابطه‌ی جنسی که چه عرض کنم، بیمار جنسی بود. بهزاد چند سال پیش به مرگ فجیعی در تهران مرد. اما حاج‌داوود رحمانی هنوز زنده است. دست‌نشانندگان ولایت در زندان‌ها از انجام هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کردند.

در مصاحبه با سحام‌نیوز گفته‌اید:

افراد را در کهریزک لخت می‌کردند و چهار دست و پا می‌نشانند و سوار بر آن‌ها می‌شدند و به آن‌ها می‌گفتند که صدای حیوانات را دریاورید. آخر

این مایه‌ی تأسف جمهوری اسلامی است. و یا این که برخی را دستگیر کرده و آن‌ها را لخت کرده‌اند و روی هم خوابانده‌اند و آب بر روی آن‌ها ریخته‌اند. حتی شنیده‌ام که هنگامی که افراد را شکنجه می‌کردند به آن‌ها می‌گفتند با صدای بلند بگویید که مادرتان... است.

من هم با شما موافقم که این، روشی ست بیمارگونه، زشت و مایه‌ی تأسف؛ اما هیچ می‌دانید هادی غفاری کاندیدای مورد حمایت شما در آخرین انتخابات مجلس، روز پنج مهرماه ۶۰، همین کار را با یک دختر نوجوان مجاهد در مقابل بیمارستان فیروزگر انجام داد. او بر پشت خانم سیمین سهندی که در آن زمان کم‌تر از چهارده سال داشت نشست و او را مجبور کرد که در وسط خیابان راه برود و صدای حیوان در آورد. می‌دانید در اوین با نشستن بر پشت یک زندانی، او را به راه رفتن واداشته بودند تا جایی که کشکک زانوهایش دچار صدمه شد. آقای کروی، در وسط خیابان نشستن بر پشت یک دختر نوجوان وحشیانه‌تر است یا در کهریزک؟ برای وقوع این گونه جنایات در سی سال گذشته چه باید گفت؟

در سال ۶۰ موسوی تبریزی و محمدی گیلانی و مشکینی می‌گفتند آن‌هایی که به خیابان می‌آیند و رودرویی "ولی فقیه" می‌ایستند، مرتکب "بغی" شده‌اند، محارب هستند و همان‌جا می‌شود با شهادت دو پاسدار حکم اعدام‌شان را داد و اجرا کرد؛ می‌گفتند زخمی‌شان را می‌شود تمام کش کرد. این احکام تنها در مرحله‌ی حرف باقی نماند، تمام این جنایت‌ها را مرتکب شدند. به روزنامه‌های خودتان مراجعه کنید؛ همین توجیهاتی را می‌کردند که "احمد خاتمی" امام جمعه‌ی موقت و جنایت‌کار تهران در روزهای گذشته، در پاسخ به نامه‌ی مستدل و وزین آقای محقق داماد کرد.

آقای کروی، آن‌چه در کهریزک گذشت نمونه‌ی کوچکی ست از آن‌چه در دهه‌ی ۶۰، در اوین و قزل‌حصار و گوهردشت، روزانه در جریان بود. جنایت‌کاران به دستور

و فتوای امثال گیلانی و مصباح یزدی عمل کرده‌اند. گیلانی به صراحت گفت اگر متهمی زیر تعزیر کشته شود، کسی ضامن نیست. خون دستگیرشدگان "هدر" بود؛ این را در روزنامه‌های دهه‌ی ۶۰ می‌نوشتند. از خودشان پرسید حتماً تکذیب نمی‌کنند. با همین احکام به جان زندانیان بی‌دفاع افتادند. چنان‌که امروز هم، همین فتواها زمینه‌ساز جنایت‌های صورت گرفته در کهریزک و دیگر بازداشتگاه‌های نظام است. دست‌پروردگان خامنه‌ای و جنتی و مصباح و مدرسه‌ی حقانی چنین احکامی را صادر می‌کنند. به عناصر دست‌چندمی که مجریان دستور مقامات هستند نباید پرداخت. جنایت کار بزرگ خامنه‌ای است؛ شما که بهتر می‌دانید. از این‌که در این نظام جنایت و کشتار مصدر کار بودید، عذر تقصیر بخواهید. هیچ استفاده‌ای که نداشته باشد به آرامش روحی‌تان کمک می‌کند.

در مصاحبه با سایت سحام نیوز گفته‌اید:

هیچ گاه یادم نمی‌رود هنگامی که لطف الله میثمی به‌دستور مرحوم لاجوردی بازداشت شده بود همسرش نزد من آمد و گفت که به‌خاطر شرایط فیزیکی‌اش نمی‌تواند حتی آشغال گوشه‌ی چشم خود را پاک کند. من پس از دیدار با همسر او به همراه احمد آقا به نزد امام رفتم و عین کلام همسر میثمی را مطرح کردم که امام فوراً دستور آزادی او را صادر کردند. این درحالی است که اکنون شنیده می‌شود که در برخی از زندان‌های ما رفتارهای بدی با زندانیان صورت می‌گیرد به‌طوری‌که زنی که شنیده شده باردار است اینک دچار ناراحتی کلیه شده و یا زندانیان سیاسی را به بند معتادین منتقل می‌کنند.

آقای کروب‌ی شما را به وجدان‌تان که به‌تازگی بیدار شده است سوگند می‌دهم نمک بر زخم‌ها نپاشید و از خمینی و رحم و مروت آن سیاه‌دل سخن نگوئید. اگر راست می‌گفت چرا وقتی این ظلم را در حق لطف‌الله میثمی شنید، دستور برکناری لاجوردی را نداد. میثمی به چه جرمی مستحق زندان بود؟ خمینی که ظلم

بر آیت‌الله لاهوتی را دیده بود، چرا اجازه داد لاجوردی بر مسند قدرت بماند و جنایت کند؟ ایشان با پای خود به زندان رفت و صبح جنازه‌اش بیرون آمد.

آقای کروبی، آیا اولین باری ست که زن حامله به زندان افتاده است؟ نام چند زن باردار را به شما بدهم که مقابل جوخه‌ی اعدام ایستادند، کدام هیأت را برای رسیدگی به این امر تشکیل دادید؟ از ناراحتی کلیه‌ی این زن باردار گفتید. نام چند نفر را می‌خواهید بیاورم که با کلیه‌ی سالم به زندان رفتند و زیر فشار کابل و شکنجه کلیه‌های‌شان از کار افتاد و به‌خاطر نبود دستگاه همودیالیز جان دادند، البته در نهایت دستگاهی برای این منظور به زندان آوردند؛ کلیه افراد را از کار می‌انداختند و بعد برای به‌کار انداختن آن از دستگاه همودیالیز استفاده می‌کردند.

آقای کروبی، می‌دانید سرُم را از دست بیمار دیالیزی می‌کشیدند و می‌گفتند: "تخت شکنجه یا مصاحبه‌ی تلویزیونی"؟

آقای کروبی، آیا اطلاع دارید که بازجویان در بهمداری اوین، پنس را در زخم زندانی می‌چرخاندند؛ می‌دانید با چه شدتی باند را از روی پوست پا می‌کشیدند که گوشت و پوست هم با آن جدا می‌شد؟ آقای کروبی، دکتر شیخ‌الاسلام زاده هنوز زنده است. شرایطی را برای او به وجود آوردید تا در باره‌ی بخشی از جنایاتی که در بهمداری اوین اتفاق افتاده توضیح دهد.

خمینی دغدغه‌ی رسیدگی به کدام یک از این جنایات‌ها را داشت؟ یک مورد را مثال بزنید. در شهریور ۶۱ دعایی و هادی خامنه‌ای و هادی نجف‌آبادی گزارش جنایات صورت گرفته از سوی لاجوردی را به خمینی دادند، و لاجوردی دو سال و سه ماه دیگر هم چنان بر مسند قدرت ماند. مگر سیدحسین موسوی تبریزی که خود در جنایت کاری و خشونت نمونه نداشت، خبر از خشونت بی‌حد لاجوردی نداد؟ مگر خواستار برکناری او نشد؟ آقای کروبی، چشم‌های‌تان را باز کنید.

لطفاً از رحم و مروت خمینی نگویید، یا پیش از آن، فرمان قتل عام زندانیان سیاسی را که به دستور وی انجام گرفت یک بار دیگر بخوانید. اگر در دسترس‌تان نیست

به کتاب آیت الله منتظری رجوع کنید. فرمانی بی رحمانه تر و جنایت کارانه تر از این در تاریخ فقه و فقهات صادر شده است؟

آقای کروبوی، فرزندان حسین در پاسخ به سؤال خبرنگار دویچه وله که از وی پرسید: "چه مورد مشخصی ایشان - منظورشان شما بودید - شنید که خیلی منقلب شد؟" گفت:

ایشان مرتب با خانواده های زندانیان ملاقات دارد. من نفهمیدم آن شب که این خبر را شنیده بود، کدام خانواده پیش او بوده، اما مادرم گفت آقاچانت خوابش نبرد.

آقای کروبوی، چه خوب که با خانواده ی زندانیان و کشته شدگان دیدار دارید؛ چه خوب که احساس مسئولیت کردید و به خاطر ظلمی که در حق خانواده ها شد یک شب خواب به چشمان تان نیامد؛ این مقدمه ی خوبی ست. من به خاطر همین یک شبی که خواب بر شما حرام شد از شما قدردانی می کنم. من و امثال من آدم های قدرناشناسی نیستیم. شاید این سرآغازی باشد برای شما، نترسید، ادامه دهید، دل دل نکنید. خیر شما در این است که از راهی که پا در آن گذاشته اید برنگرید. ثابت قدم باشید و جلو بروید.

آقای کروبوی، بهناز شرقی شب عید برای دیدار با برادرش شهنام به قزل حصار آمده بود. سرش را جلوی چشم فرزندش ساله اش نیما لای در آهنی زندان گذاشتند و له کردند. آب هم از آب تکان نخورد. برادرش را می خواستند مجبور کنند اعتراف کند منافقین این بلا را سر خواهرش آورده اند. مثل همین اعترافات که این روزها می بینید؛ اما آن بچه ها و آن نسل کجا و این حضرات کجا.

می دانید مادرش چه ها کشید...؟ بهناز تنها دختر مادرش بود. مادر درگذشت و مجازات جنایت کاران را ندید، احساسش اما به نظام را می توانید در شعرهایش ببابید. من هم یادواره ای از او نوشتم که در اینترنت انتشار یافت.

آیا دیداری با آیت‌الله گلزاده غفوری از دوستان و همراهان سابق خود داشته‌اید؟ دختر ایشان مریم و دامادشان علی‌رضا حاج‌صمدی در قتل‌عام ۶۷ اعدام شدند. ایشان بیش از هشتاد سال سن دارند، اما اطلاعی از قبر فرزند و دامادشان ندارند. آیا این حکم نظام عدل و داد اسلامی‌ست؟ همان‌که شما مدعی‌اش هستید؟ آقای کروبی، بعد از کشتار ۶۷ شما دو دوره رییس مجلس این نظام بودید؟ آیا به درددل ایشان و امثال ایشان هرگز گوش کرده‌اید؟

رضا و مریم محمدی‌بهمن‌آبادی هردو اعدام شدند؟ پدرشان در تصادف با موتورسیکلت فوت کرد و مادرشان سال گذشته دق کرد. آن‌ها تا لحظه‌ی مرگ از محل دفن فرزندان‌شان خبری نداشتند.

خانواده‌ی سیداحمدی که دو فرزندشان محسن و محمد در سال ۶۷ اعدام شدند هنوز از محل دفن فرزندان‌شان بی‌خبراند. پدرشان در گذشته و مادرشان بیمار است.

خانواده‌ی میرزایی دو فرزندشان در تهران، در کشتار ۶۷ جان دادند؛ کجا به خاک سپرده شده‌اند؟ معلوم نیست. پدرشان جان داد، در کتاب آیت‌الله منتظری از پدرشان یاد شده است. چند نفر دیگر را می‌خواهید نام ببرم. صدها زندانی مارکسیست که بعضی‌های‌شان با شما در زندان شاه هم‌بند بودند در کشتار ۶۷ اعدام شدند؛ قبر هیچ‌کدام مشخص نیست. آیا با خانواده‌های آن‌ها دیدار کرده‌اید؟

آقای کروبی، در توجیه کشتار ۶۷، پیش‌تر در پاسخ به احمد منتظری فرزند آیت‌الله منتظری گفتید که زندانیان در زندان شورش کرده و تواب‌ها را کتک زده بودند! گیرم که چنین کرده بودند؛ آیا باید به خاطر کتک زدن چند تواب، هزاران نفر را در سراسر کشور به دار می‌کشیدند؟ انصاف‌تان کجا رفته است.

شما که ادعای جنایت‌کاران را در باره‌ی کشتار ۶۷ پذیرفتید و تکرار کردید، امروز چرا ادعای آن‌ها را که می‌گویند می‌خواستید انقلاب محملی کنید نمی‌پذیرید؟

چرا توجه آن‌ها برای بدرفتاری با زندانیان و شکنجه و تجاوز و... را نمی‌پذیرید؟

آقای کروب‌بی تا دیر نشده طلب عفو و بخشش کنید و برای جبران گذشته قدم بردارید. این شاید آخرین فرصت برای شما باشد. تا دیر نشده بجنبید.

نامه‌ی سرگشاده

۱۸ تیرماه ۱۳۸۹

آقای میرحسین موسوی

مطلب جدیدی که تحت عنوان "یادداشتی پیرامون قطع نامه‌ی ۱۹۲۹ شورای امنیت" نگاشته‌اید حاوی نکات مثبتی است و در بسیاری موارد دست روی درد گذاشته‌اید؛ به این دلیل است که نکاتی را در این نامه متذکر می‌شوم. به نظر من عدم روشنگری در مورد آنچه ما را به این جاکشانده جفا به حقیقت است. توضیح آنچه که بر ما رفته و می‌رود برای مردمی که نزدیک به هشتاد درصد آن‌ها وقایع نخستین ده سال انقلاب را به یاد نمی‌آورند لازم و ضروری است، چراکه آنچه می‌دانند و یا شنیده و خوانده‌اند، مربوط است به تفسیر رسمی و مخدوش شما و دوستان‌تان، و یا جناح مقابل و رقبای‌تان از وقایع مربوطه، که تناسبی با واقعیت و

آن‌چه پیش آمده، ندارد.

آقای موسوی، امروز هیجده تیرماه است. یازده سال از جنایتی که نظام ولایت فقیه با همراهی آقای خاتمی بدان دست زد و سستی که در حق دانشجویان و نیروهای آزادی‌خواه رفت، می‌گذرد. آقای خاتمی به فشار ولی فقیه تن داد و طی اطلاعیه‌ای از مردم خواست از "اغتشاشگران" فاصله‌گیرند تا نیروهای سرکوب‌گر به وظایف‌شان عمل کنند؛ و به این ترتیب به یاری سرکوب‌گران شتافت. شما به‌درستی در یکی از مواضع اخیرتان روی نتایج این سرکوب دست گذاشته‌اید.

در شرایط کنونی این نوشته را علیرغم خواست و میل قلبی ام می‌نگارم، به دلیل همین شرایط، نمی‌توانم سکوت کنم و آن‌چه بر نسل ما رفته را بازنگویم. همان نیازی مرا به نگارش این نامه وامی‌دارد که در مردادماه گذشته، پس از انتشار نامه‌ی افشاگرانه‌ی آقای کروب‌ی خطاب به هاشمی‌رفسنجانی - به یادآوری نکاتی چند به ایشان ناگزیرم کرد.

در نامه‌ی سال گذشته به آقای کروب‌ی نیز متذکر شدم که هدف من تضعیف تلاش‌های شما و ایستادگی‌تان در مقابل خامنه‌ای و کودتاجیان نیست. به نظر من بیش از آن‌که از شما انتظار می‌رفت ایستادگی کرده و به خواست‌های ولی فقیه نظام تن نداده‌اید، تا جایی که از "کشتی نظام" که حالا به "قایقی" تبدیل شده پیاده شدید. می‌دانم تا کجا از سوی خامنه‌ای و کودتاجیان تحت فشارید، محدودیت‌های شما را نیز درک می‌کنم، خوشحالم که به جای خاتمی، شما و کروب‌ی که مقاومت‌ترید کاندیدا شدید. اما برای باز شدن راه پیش‌روی‌تان، ذکر نکاتی را ضروری می‌دانم.

هدف من از نوشتن این سطور چنان‌که شما در مطلب خود خطاب به دولت کودتا نوشته‌اید، نه "نمک بر زخم"، که بازخوانی وقایعی است که کشور ما را در لبه‌ی پرتگاه قرار داده. "تجاهل در این زمینه" چنان‌که شما هم در نوشته‌تان به‌درستی تأکید کرده‌اید "پی‌آمدهای آن را وخیم‌تر خواهد ساخت".

آقای موسوی، شما و همسرتان خانم رهنورد نسبت به سال گذشته و پس از دیدار با خامنه‌ای و اعلام آمادگی برای کاندیداتوری پست ریاست جمهوری اسلامی، پیشرفت قابل توجهی داشته‌اید، و من همین را به فال نیک می‌گیرم و خود را راضی به نوشتن این نکات می‌کنم.

شانس و اقبال نصیب شما و مردم ایران شد که در انتخابات کذایی، شما و آقای کروبی از صندوق انتخابات یا بهتر است بگویم صندوق مارگری و خُم رنگ‌رزی ولایت فقیه بیرون نیامدید. بیرون آمدن احتمالی شما یا آقای کروبی از صندوق بدترین گزینه برای مردم ایران بود. تصورش را بکنید چنانچه امروز در مسند ریاست جمهوری اسلامی بودید می‌بایستی روز و شب مجیز ولایت فقیه را بگوئید و "بی‌تدبیری" های او را توجیه کنید و مواظب باشید کسی خطوط قرمز را رد نکند؛ خامنه‌ای نیز با اتکا به شما و با اشاره به شرکت چهل میلیون نفر در "انتخابات آزاد!" تسمه از گردن مردم می‌کشید و کسی را یارای نفس کشیدن نبود. هر جا هم که طبق ارزیابی خامنه‌ای پای‌تان را کج می‌گذاشتید، کفن‌پوشان و اراذل و اوپاش را به سراغ‌تان می‌فرستاد و بحران پشت بحران برای‌تان پدید می‌آورد. مردم هم سرخوده و ناامید از اعتمادی که به شما کرده بودند به گوشه‌ای خزیده و در خود فرومی‌رفتند.

اشتباه خامنه‌ای یا بهتر است بگویم از در دیگ افتادن او از حول هلیم، باعث ایجاد شکاف بزرگی در حاکمیت شد، که سود آن در نهایت به جیب مردم و جنبش ترقی خواهانه‌ی ایران می‌رود.

آقای موسوی، دل به "دوران طلایی امام راحل" بستن، و تأکید بر "پیشرفت" های دهه‌ی اول انقلاب! و "دوران درخشان دفاع مقدس" دردی از ملت ایران دوا، و نیرویی برای شما بسیج نمی‌کند و راهی پیش‌روی‌تان نمی‌گشاید. نیروهای حامی شما هر روز بیش‌تر از قبل وارفته می‌شوند و یورش‌های جناح مقابل تشدید می‌شود.

شما به درستی نوشته‌اید:

سرانجام و متاسفانه قطع‌نامه‌ی ۱۹۲۹ شورای امنیت صادر شد. قطع‌نامه و قطع‌نامه‌هایی که می‌توانست با تدبیر و عقلانیت برکشور ما تحمیل نشود. تاکید بر این واقعیت نمک پاشیدن روی زخم نیست؛ بلکه از آن روست که تجاهل در این زمینه پی‌آمدهای آنرا و خیم‌تر خواهد ساخت.

آقای موسوی آیا قطع‌نامه‌های مربوط به مسائل هسته‌ای کشور، تنها قطع‌نامه‌هایی است که شورای امنیت مورد تصویب قرار داده است؟ آیا در موارد قبلی به کار بردن "تدبیر و عقلانیت" از سوی شما و دوستان تان باعث نمی‌شد که مصائب و نتایج ناگوار آن برکشور و مردم ما تحمیل نشود؟

تأکید می‌کنم در این شرایط خطیر که مصیبت از در و دیوار می‌بارد، قصدم "نمک‌پاشیدن روی زخم نیست" اما نمی‌شود چشم بر واقعیات ببندم و آنچه بر سرکشور و مردمان آمده را نادیده بگیرم. نمی‌توانم حقیقت را به نسل جدیدی که از گذشته هیچ‌به‌خاطر ندارد، نگویم؛ نسلی که در صورت سکوت، من و امثال مرا نخواهند بخشید.

به‌خاطر شما می‌آورم نخستین قطع‌نامه‌ی شورای امنیت که در مورد ایران صادر شد، قطع‌نامه‌ی ۴۵۷ به تاریخ چهار دسامبر سال ۱۹۷۹-آذر ۱۳۵۸ خورشیدی- بود. این قطع‌نامه در مورد پرونده‌ی گروگان‌گیری کارمندان سفارت آمریکا بود که در آن ضمن اشاره به مفاد کنوانسیون "وین" درباره‌ی ارتباطات دیپلماتیک سال ۱۹۶۱ و هم‌چنین کنوانسیون ارتباطات کنسولی سال ۱۹۶۳ وظایف دولت ایران را یادآور شده بود.

در تاریخ سی و یک دسامبر ۱۹۷۹ - سی آذر ۱۳۵۸- قطع‌نامه‌ی شماره‌ی ۴۶۱ صادر شد که در آن، ضمن تکرار مفاد قطع‌نامه‌ی ۴۵۷، از دبیرکل خواسته شده بود شخصاً به ایران سفر کند. آیا شما و دوستان تان وقتی به منافع مردم ایران در آن زمان گذاشتید؟ آیا گروگان‌گیری کارمندان سفارت آمریکا تبعات سنگینی برای کشور و مردم نداشت؟ آیا مردم ما هنوز از آثار آن رنج نمی‌برند؟

به درستی تأکید کرده‌اید:

این که بگوئیم این قطع‌نامه چون یک دستمال استفاده شده است، مصائب ناشی از سیاست‌های پرهیاهو و عوام‌فریبانه را تخفیف نخواهد داد. البته در این میان، فحش و توهین به کشورهای دیگر ممکن است مصرف داخلی برای عده‌ای کم‌اطلاع داشته باشد اما در واقعیت بیرونی جز بدتر کردن اوضاع تاثیری نخواهد داشت. مگر تردید داریم که مسئولان این کشورها همواره منافع خود را در چهارچوب منافع ملی کشورشان تعریف می‌کنند و نه متاسفانه مانند برخی از سیاستمداران ما که منافع خود و جناح خود را به جای منافع ملی جا می‌زنند.

آقای موسوی، آیا "مصائب ناشی از سیاست‌های پرهیاهو و عوام‌فریبانه" ی دهه‌ی اول انقلاب اسلامی را فراموش کرده‌اید؟ چه کسی مدعی بود که "آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند" آیا این ادعاها عوام‌فریبانه نبود؟

آیا گروگان‌گیری، انقلاب فرهنگی و جنگ با عراق ناشی از "سیاست‌های پرهیاهو و عوام‌فریبانه" نبود؟ با گروگان‌گیری چه مسئله‌ای از مردم ایران را حل کردید؟ مگر نه این که برای تحکیم قدرت و از میدان به در کردن رقبای، ملتی را به گروگان آمریکا بردید و خسارت‌های عظیم مادی و معنوی نصیب مردم ایران کردید. "مصائب ناشی" از آن را چه کسی متحمل شد؟ مطمئناً شما و دوستان‌تان دچار مصائب آن نشدید چرا که با توسل به آن، رقیب را به کناری زده و قدرت و منافع ناشی از آن را درید خود گرفتید؛ مردم ایران بودند که بهای سنگین آن را با جان و مال‌شان پرداختند.

آقای موسوی، فراموش نکرده‌ایم که شما و دوستان‌تان در حزب جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و روحانیت و حوزه‌ی علمیه‌ی قم "منافع خود و جناح خود را به جای منافع ملی" جا زدید.

انقلاب فرهنگی که به درستی بایستی از آن به‌عنوان کودتای فرهنگی و فاجعه‌ی فرهنگی نام برد، چه مشکلی از مردم ایران را حل کرد؟ جز از این که با به‌کارگیری "سیاست‌های پرهیاهو و عوام‌فریبانه" فرهنگ کشور را به قهقرا بردید و بهترین

سرمایه‌های کشور را خانه‌نشین، یا فراری از کشور و آواره در دنیا کردید. آیا لحظه‌ای در خلوت خود به "مصائب ناشی" از آن اندیشیده‌اید؟ می‌دانید وقتی دانشگاه‌ها گشوده شد چند درصد از دانشجویان قبلی یا به جوخه‌های اعدام سپرده شده بودند، یا در زندان‌ها در زیر شکنجه و اسیر دست شقاوت‌پیشه‌ها بودند و یا فراری و آواره و خانه‌نشین؟

آقای موسوی چنان‌چه به یاد نمی‌آورید به آمار می‌گویم که در نظام جمهوری اسلامی انتشار یافته توجه کنید:

آمار رسمی سال تحصیلی ۵۹-۱۳۵۸، شمار دانشجویان را صد و هفتاد و چهار هزار و چهارصد و هفده نفر نشان می‌دهد، همین رقم در سال تحصیلی ۶۲-۱۳۶۱ پس از بازگشایی دانشگاه صد و هفده هزار و صد و چهل و هشت نفر اعلام شد. به عبارت دیگر، پنجاه و هفت هزار و دویست و شصت و نه دانشجو از ادامه‌ی تحصیل باز ماندند و شمار فارغ‌التحصیلان از ۴۳،۲۲۱ چهل و سه هزار و دویست و بیست و یک نفر در سال ۵۹-۱۳۵۸ به پنج هزار و هفتصد و نود و سه نفر در سال ۶۲-۱۳۶۱ کاهش یافت!

پس از سه دهه، هنوز مردم ما تبعات آن "انقلاب فرهنگی" و "ستاد"ی را که برای پیش برد آن تشکیل داده بودید متحمل می‌شوند. عاقبت شتر انقلاب فرهنگی پشت در خانه‌ی شما و دوستان‌تان نیز خوابید و شما نیز به جرگه‌ی قربانیان آن پیوستید. آیا لازم نمی‌بینید از آن تبری جوید؟ آیا معتقدید بیرون ریختن اساتید و نخبگان دانشگاه، توسط شما و دوستان‌تان درست بود و حالا که نوبت به خود شما رسیده غلط است؟

آقای موسوی، آیا با "تدبیر و عقلانیت" نمی‌شد مانع از جنگ ایران و عراق شد؟ چه کسی و چه شعارهایی زمینه‌ساز تجاوز عراق به خاک میهن‌مان شد؟ آیا

این "امام" که شما از دوران سیاه حاکمیت او به عنوان "دوران طلایی امام" یاد می‌کنید، درست پس از پیروزی "انقلاب اسلامی" بر طبل برپایی بلوا و آشوب در عراق و تشکیل امپراتوری اسلامی نکوبید؟ مگر او نبود که گفت:

ما باید به شدت هرچه بیش تر انقلاب خود را به جهان صادر کنیم و این

طرز فکر را که قادر به صدور انقلاب نیستیم، کنار بگذاریم.

مگر نه این که به تاسی از شعارهای او سرمایه‌های مردم ایران را در لبنان و فلسطین و کشورهای آفریقایی و عقب‌مانده به باد فنا دادید؟

آقای موسوی، به خاطرتان می‌آورم حجت‌الاسلام مَه‌ری نماینده‌ی امام‌تان در کویت در تاریخ هفت اسفند ۱۳۵۷ به همراه هیأتی از شیعیان کویت به دیدار خمینی آمدند؛ وی در آن دیدار بر لزوم متشکل شدن "کشورهای اسلامی در زیر یک دولت و یک پرچم" تاکید ورزید و اظهار داشت: "یک دولت بزرگ اسلامی باید بر همه‌ی دنیا غلبه کند."

آقای موسوی، شما به عنوان سردبیر روزنامه‌ی جمهوری اسلامی این "سیاست‌های پریهاهو و عوام‌فربانه" را منتشر می‌کردید.

همراه امام شما در عراق، آیا محمدباقر صدر نبود که فتوا داد:

بر همه‌ی ملت مبارز و مسلمان عراق، واجب کفایی است که به قیام

مسلحانه بر ضد حزب بعث و سردمداران آن، اقدام کنند و مسئولان این

حزب کافر را ترور نمایند تا خود را از چنگال این دژخیمان خون‌خوار

نجات دهند.^۲

آیا فراموش کرده‌اید پنج ماه قبل از حمله‌ی عراق به ایران تیتربزرگ عنوان اصلی روزنامه‌ی کیهان که به تازگی با یورش اراذل و اوباش حزب‌اللهی به سیدمحمد خاتمی و ماشاءالله شمس‌الواعظین رسید، چه بود؟:

۱- روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، ۳۱ فروردین ۱۳۵۹ و اول اردیبهشت ۱۳۵۹.

امام ارتش عراق را به قیام دعوت کرد!



آقای موسوی، به گذشته برگردید و تیرهای روزنامه‌ی جمهوری اسلامی را که به مدیریت خودتان منتشر می‌شد در این زمینه و تحریکات علیه دولت عراق و زمینه‌سازی آغاز جنگ ملاحظه کنید.

آیا توقع داشتید وقتی "ارتش عراق را به قیام" دعوت می‌کنید، یافتای "قیام مسلحانه بر ضد حزب بعث و سردمداران آن" و "ترور مسئولان این حزب کافر" می‌دهید از "مصائب ناشی" از آن برخوردار نشوید؟ آیا مردم ایران بهای "سیاست‌های پرهیاو و عوام‌فریبانه"ی خمینی و شما و دوستان‌تان را نپرداختند؟

آقای حسین زاهدی خود به نقل از مهندس بازرگان می‌نویسد:

روزی در سال ۱۳۵۹ از شورای انقلاب از من خواستند برای مشورت در مسئله‌ی مهمی در جلسه‌ی شورا شرکت کنم. وقتی به جلسه رفتم دیدم آقای دعایی سفیر ایران در عراق نیز در جلسه حضور دارد. گفتند آقای دعایی گزارشی دارند. آقای دعایی بیان کرد که در ماه‌های اخیر هر چند وقت یک‌بار و گاهی هر هفته مرا به وزارت امور خارجه احضار و با ارائه‌ی مدارکی به دخالت‌ها و کوشش ایران برای اخلال و آشفته‌گی در عراق اعتراض می‌نمایند و من توضیح می‌دهم که این‌ها کار دولت ایران نیست و گروه‌های خود سرزند که دنبال قدرت‌نمایی هستند و نظایر این نوع استدلال‌ها برای رفع اعتراض.

اما هفته‌ی گذشته صدام حسین مرا احضار کرد و پس از بیان اعتراض

شدید به دخالت‌ها و اخلال‌ها گفت این وضع برای من قابل تحمل نیست. شما بروید تهران و به آقای خمینی بگویید من اولین دولتی بودم که جمهوری اسلامی را به رسمیت شناختم و اگر اجازه بدهند من - صدام - خودم شخصاً به ایران می‌آیم تا با مذاکره اختلافات مان را حل کنیم اگر مایل نیستند با من مذاکره کنند من یک هیئت عالی رتبه به ایران می‌فرستم و یا دولت ایران یک هیئت عالی برای مذاکره به عراق بفرستد تا اختلافات فیما بین حل شود زیرا ادامه‌ی این وضع برای من قابل تحمل نیست و من برای خاتمه دادن به این وضع به ایران حمله‌ی نظامی خواهم کرد. سپس آقای داعی تاکید کرد که این آدمی است که حمله خواهد کرد.

آقای زاهدی در ادامه می‌نویسد:

شورای انقلاب تصمیم می‌گیرد که آقای داعی به اتفاق آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر بهشتی برای بیان ماجرا و تعیین تکلیف به دیدار رهبر انقلاب بروند. در این دیدار ابتدا آقای داعی شرح کامل ماجرا و نهایتاً تهدید صدام را بیان می‌کند رهبر انقلاب در پاسخ به او می‌گویند محفلش نگذارید. سپس آقای مهندس بازرگان به استدلال می‌پردازد که باید توجه کرد که امروزه موقعیت ما به علت اعمال تندی که شده و مواضع تندتری که اتخاذ گردیده است در بین ملل جهان چندان مطلوب نیست و اگر گرفتار جنگ شویم کسی از ما حمایت نخواهد کرد بلکه از طرف مقابل ما حمایت خواهند کرد.

از این گذشته وضعیت ارتش به علت اعدام بسیاری از فرماندهان عالی و درجات پایین‌تر و اهانت‌های بسیاری که به ارتش و ارتشیان از افراد و گروه‌های مختلف شده و می‌شود وضع بسیار نامناسبی دارد و به کلی فاقد روحیه‌ی لازم است. از این گذشته تسلیحات نظامی ما عمدتاً امریکایی است و با مشکلات میان دو کشور دیگر دسترسی به لوازم یدکی

مشکل و شاید غیرممکن باشد. براین‌ها باید اضافه کرد که جهان غرب و حتی کشورهای عربی محال است بگذارند ما پیروز شویم. بنابراین باید از وقوع جنگ جلوگیری کنیم. رهبر انقلاب در پاسخ می‌گویند گفتم محلس نگذارید. مجدداً آقای دکتر بهشتی شروع به استدلال می‌کند اما آیت‌الله خمینی تا سخن او پایان گیرد تحمل نمی‌کنند و از جای‌شان برمی‌خیزند و برای بار سوم تکرار می‌کنند که گفتم محلس نگذارید و به طرف در اندرونی حرکت می‌کنند. آقای دعایی که بسیار ناراحت شده بود می‌گوید آقا من به بغداد نخواهم رفت. آقای خمینی که نزدیک در اندرونی رسیده بودند پس از تأمل کوتاهی روی‌شان را بطرف دعایی برگردانده و می‌گویند وظیفه‌ی شرعی‌ات می‌باشد که بروی و بدون این که منتظر پاسخ شوند به قسمت اندرونی وارد می‌شوند. به شورای انقلاب برمی‌گردند و آقای دعایی بسیار ناراحت بوده در حالی که گریه می‌کرده است می‌گوید به خدا قسم او - صدام - حمله خواهد کرد. هیچ‌کس کاری نمی‌تواند بکند و مدتی بعد عراق به ایران غافل‌گیرانه حمله می‌کند.

آقای موسوی، در آن تاریخ شما عضو شورای انقلاب بودید، سید محمود دعایی هم زنده است آیا چنین چیزی حقیقت نداشت؟ آیا با "تدبیر و عقلانیت" نمی‌شد جلوی وقوع جنگ را گرفت؟

آقای موسوی، در دوران جنگ هشت‌ساله که هفت سال آن شما نخست‌وزیر و گرداننده‌ی کشور بودید، یازده قطع‌نامه از سوی شورای امنیت صادر شد؛ به کدام یک از آن‌ها گردن گذاشتید؟ مگر نه آن‌ها را ورق‌پاره می‌خواندید؟ به آرشیوهای تان رجوع کنید. مگر نه این که عاقبت وقتی "امام" تان مجبور به پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ شد، از آن به عنوان "نوشیدن جام زهر" یاد کرد؟

مگر نه این که دولت شما و دولت‌های رجایی و باهنر به تمام درخواست‌های "جنش

غیر متعهد"، "سازمان کنفرانس اسلامی" جواب رد داد؟ مگر نه این که شورای امنیت، اولاف پالمه نخست وزیر فقید سوئد را که یکی از چهره‌های خوش نام دنیای سیاست بود به عنوان میانجی انتخاب کرد. به کدام ندای خیرخواهانه پاسخ مثبت دادید؟ پس از فتح خرمشهر همه چیز برای دستیابی به صلح و منافع مردم ایران و دریافت خسارات جنگ آماده بود؟ چه کسی با "سخنرانی‌های عوامانه" پاسخ خیرخواهی‌ها را داد؟

شعار جنگ جنگ تا رفع فتنه در عالم را چه کسی می‌داد، آیا "عوامانه" نبود. آیا این شعارها منافع مردم ایران را تأمین می‌کرد؟

آقای موسوی، شما به درستی تأکید می‌کنید:

برای این جانب مانند روز روشن است که این قطع‌نامه بر امنیت و اقتصاد کشور ما اثر خواهد گذاشت. تولید ناخالص را پایین خواهد آورد، بی‌کاری را بیش‌تر خواهد کرد، مردم را در تنگنای مشکلات بیش‌تر معیشتی و اجتماعی قرار خواهد داد، فاصله‌ی ما را از کشورهای در حال رشد جهان به‌ویژه کشورهای همسایه‌ی رقیب بیش‌تر خواهد ساخت و آخرین میخ را بر تابوت چشم‌انداز بیست ساله خواهد کوبید. کدام عقل سلیم است که نداند کشور ما امروز پس از صدور قطع‌نامه آسیب‌پذیرتر و مزوی‌تر از گذشته شده است؟

آقای موسوی، آیا کشور ما پس از گروگان‌گیری کارمندان سفارت آمریکا "آسیب‌پذیرتر و مزوی‌تر" نشد؟ آیا جنگی که شما و خمینی و اعوان و انصارش "نعمت" می‌خواندید "بر امنیت و اقتصاد کشور" تأثیر نگذاشت؟ "تولید ناخالص" را پایین‌یاورد؟ "بی‌کاری" را بیش‌تر نکرد؟ "مردم را در تنگنای مشکلات بیش‌تر معیشتی و اجتماعی" قرار نداد؟ "فاصله‌ی ما را از کشورهای در حال رشد جهان به‌ویژه کشورهای همسایه‌ی رقیب بیش‌تر" نکرد؟ ترکیه و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و... چه زمانی از ما "فاصله" گرفتند؟

آقای موسوی مطمئن باشید که خامنه‌ای و احمدی‌نژاد هم توجه‌های آن‌روز شما را می‌کنند و با علم بر قضایا به تزویر و ریا و فریب و دروغ متوسل می‌شوند. آقای موسوی، "کدام عقل سلیم است که نداند کشور ما" به خاطر جنگ ضد میهنی با رژیم فاشیستی عراق و "صدور انقلاب" به این کشور و تشکیل امپراتوری اسلامی سرمایه‌های عظیم مادی و انسانی خود را از دست داد. آیا هزار میلیارد دلار خسارت مالی که می‌شد در سایه‌ی به کارگیری "تدبیر و عقلانیت" از آن پرهیز کرد کم چیزی است؟ آیا کشته و زخمی شدن صدها هزار تن از جوانان کشورمان بی‌تدبیری نبود؟

آیا شما و دوستان تان به ندای حق طلبانه‌ی آیت‌الله منتظری پاسخ دادید؟ آیا از اعمال تان توبه کردید؟ سخنرانی ایشان را به یاد شما می‌آورم:

بعد از ده سال باید عمل کرد خود را حساب کنیم... باید حساب کنیم در ظرف این ده سال که جنگ را به ما تحمیل کردند آیا جنگ را خوب طی کردیم یا نه، دشمنان ما که این جنگ را تحمیل کردند آن‌ها پیروز از کار درآمدند. چقدر نیرو از ایران و از دست ما رفت و چقدر جوان‌هایی از دست دادیم که هر کدام یک دنیا ارزش داشتند و چه شهرهایی از ما خراب شد. باید این‌ها بررسی شود و ببینیم اگر اشتباهی کرده‌ایم این‌ها توبه دارد و اقلماً متنبه شویم که بعداً تکرار نکنیم. چقدر در این مدت شعارهایی دادیم که غلط بود و خیلی از آن‌ها ما را در دنیا منزوی کرد و مردم دنیا را به ما بدبین کرد و هیچ لزومی هم برای این شعارها نداشتیم. این‌ها راه عاقلانه‌تری داشته و ما سرمان را پایین انداختیم و گفتیم همین است که ما می‌گوییم بعد هم فهمیدیم که اشتباه کرده‌ایم. باید بفهمیم که اشتباه کرده‌ایم و بعد بگوییم خدایا و ای ملت ایران، ما این‌جا اشتباه کرده‌ایم... ما در جنگ خیلی اشتباه کردیم و خیلی جاها لجاجت بازی کردیم و شعارهایی دادیم که می‌دانستیم نمی‌توانیم آن‌را انجام دهیم...

ما خیلی جاها لج‌بازی کرده ایم و گویی به حرف و تذکرات افراد عاقل در روزنامه‌ها، رادیو تلویزیون و اعلامیه‌های خارج و داخل که راهنمایی و وساطت می‌کردند در بعضی مسائل نداده‌ایم و قبول نمی‌کردیم و توجه نداشتیم اما حالا چیزهایی که قابل جبران است باید جبران کنیم و مواظب باشیم که حالت لجاجت گوش نکردن به حرف و نصیحت دیگران، خودمحوری‌ها، کنار زدن نیروهای خوب، بی‌اعتنایی به افراد متزوی کردن افراد دل‌سوز و فشار آوردن به بعضی مردم را کنار بگذاریم...

رادیو و تلویزیون در دست چند نفر انحصاری نباشد که هر جا را خواستند سانسور کنند. وقتی کار به جایی می‌رسد که صحبت من طلبه که از اول در انقلاب بوده‌ام و دل‌سوز انقلاب بودم و هستم سانسور شود وای به حال دیگران. این‌ها را باید فکر کرد که یعنی چه. رسانه‌های گروهی مال ملت است و همه‌ی ملت انقلاب کردند. این معنی ندارد که دو یا سه نفر تصمیم گیرنده باشند و برای همه تصمیم بگیرند...

یکی از خواسته‌های ما آزادی بود اما نه به معنی فساد و فحشاء. به این معنی که اگر کسی انتقاد دارد بکند. تا کسی حرفی زد نباید برای او پرونده‌سازی کرد... زندان پر کردن دردی را دوا نمی‌کند، فکر غلط را نمی‌توان زندانی کرد...!

آقای موسوی، یادتان رفته آیت‌الله منتظری چه گفت و برای چه همه‌ی مسئولین را به توبه فراخواند:

وقتی که انقلاب پیروز شد یک غرور مخصوص هم بیت امام - رحمة الله علیه - و هم ما و هم دیگران را فرا گرفت، اصلاً در ذهن همه‌ی ما این بود که گویا عالم را مسخر کرده‌ایم، ما می‌گفتیم مسئله، مسئله‌ی اسلام است و ایران و عربستان ندارد، انقلاب اسلامی است و امام هم رهبر

جهان اسلام است، ما هم حامیان اسلامیم... این حالت غرور را برای همه‌ی ما ایجاد کرد و لذا در بُعد سیاست خارجی شعارها همه بر اساس صدور انقلاب و این که انقلاب مرز نمی‌شناسد و این قبیل مسایل متمرکز بود. این شعارها کشورهای هم‌جوار را به وحشت انداخت و این فکر برای آن‌ها ایجاد شد که این‌ها به این شکل که پیش می‌روند فردا نوبت ماست...!

مگر آقای موسوی، این شما و دوستان‌تان و از جمله آقای کروی نبودید که به خاطر موضوعی از این دست، زمینه‌ی برکناری آیت‌الله منتظری و خانه‌نشینی ایشان را فراهم کردید؟ مگر شما نبودید که به دستور "امام" با صدور بخش‌نامه‌ی دستور دادید که عکس‌های آیت‌الله منتظری را از ادارات دولتی پایین بکشند؟ و مگر عبدالله نوری نبود که باز هم به فرمان "امام" فرماندهی خراب کردن دیوار "بیت" ایشان را به عهده گرفت.

آقای موسوی، شمایی که امروز چشم‌تان به بخشی از حقایق باز شده آیا به توصیه‌ی آیت‌الله منتظری نسبت به "اشتباهاتی" که مرتکب شدید "توبه" کردید؟ ظاهر امر که حاکی از توبه نیست. شما هم چنان بر طبل تو خالی "دوران طلایی امام" می‌کوبید. آقای موسوی آیا کشور ما - چنان چه خطاب به کودتاچیان می‌گویید - تنها در چند سال گذشته "در دام لفاظی‌های مغرورانه و میان‌تهی دولتیان‌شان افتاده" است؟ و "سرنوشت شوم و ترحم‌برانگیز" کشور ما مربوط به چند سال گذشته و دوران احمدی‌نژاد است؟ احمدی‌نژاد ادامه‌ی کدام سیاست‌هاست؟

آقای موسوی، شما و همراهان‌تان هم چنان عوام‌فریبانه از "دفاع مقدس هشت‌ساله" می‌گویید؛ شما که خود می‌دانید این عنوان از اساس دروغ است، چرا بر آن پافشاری می‌کنید؟ شما که خود یکی از متصدیان جنگ خانمان‌سوز و ضدمیهنی ایران و عراق بودید، آیا نمی‌دانید همه‌ی دوران جنگ، "دفاع مقدس" نبود؟ شما

نمی‌دانید این جنگ به دو دوره‌ی دو ساله و شش ساله تقسیم شده بود که از اساس ماهیتی دوگانه و متفاوت داشت.

آیا ماهیت دوره‌ی اول جنگ که پس از تجاوز نیروهای عراقی در شهریور ۱۳۵۹ آغاز شد و تا آزادسازی خرمشهر در خرداد ۱۳۶۱ ادامه یافت و جنبه‌ی تدافعی داشت، با دوره‌ی دوم جنگ یعنی از ۳ خرداد ۱۳۶۱ تا آخر تیرماه ۱۳۶۷ که در آن قصد اشغال عراق و سرنگونی دولت صدام حسین را داشتید یکی بود؟ آیا این دوره از جنگ "دفاع مقدس" بود یا "تهاجم مقدس"؟ تا کی می‌خواهید به عوام فریبی ادامه دهید؟

با نگاهی دوباره به خاطرات هاشمی رفسنجانی، ملاحظه کنید چه فرصت‌هایی را از مردم ایران گرفتید:

دیشب در جلسه‌ی شورای عالی دفاع شرکت کردم، گزارش جبهه‌ها و بحث در باره‌ی تهیه‌ی مهمات ضروری و پیشنهادات پالمه بود. خروج عراقی‌ها از خاک ایران را پذیرفته، مذاکره درباره‌ی مرزها منجمله ارونرود می‌خواهد و حضور نیروهای ناظران بین‌المللی در مرزها و پرداخت غرایم جنگی به دو طرف از طرف دولت‌های داوطلب!

چه کسی امکان صلح و دریافت غرامت در سال ۶۰ را از مردم ایران و عراق گرفت و بر طبل جنگ طلبی کوبید؟

آقای موسوی، ای کاش یک بار در نوشته‌تان به گذشته اشاره می‌کردید و اشتباهات غیرقابل جبران خود و دوستان‌تان را یادآور می‌شدید و طریق دیگری برای حکومت پیشنهاد می‌کردید تا لااقل تأثیری در شنونده و خواننده می‌داشت.

ای کاش یک بار نتایج وخیم اعمال خود را به احمدی‌نژاد و خامنه‌ای یادآور می‌شدید و از آن‌ها می‌خواستید از راهی که در پیش گرفته‌اند بازگردند. با توجه به

آن‌چه که در گذشته انجام داده‌اید فکر می‌کنید کسی در حاکمیت، شما را جدی می‌گیرد؟

کدام انتقاد را نسبت به سرکوب، دستگیری، اعدام و شکنجه و قتل عام در دهه‌ی اول انقلاب، کدام انتقاد یا نگاه منفی را داشته‌اید که حالا انتظار دارید خامنه‌ای و احمدی‌نژاد و سپاه و دستگاه حاکمه‌ی خون‌ریز را از راهی که در پیش گرفتند بازگردند؟ به نتایج وخامت‌بار و فاجعه‌انگیز کدام یک از عمل کرده‌های خود اشاره کردید و دیگران را از تکرار آن برحذر داشتید؟

چرا آیت‌الله منتظری در دل و ضمیر مردم جای گرفت؟ چون قبل از هر چیز اشتباهات خود را متذکر می‌شد و از آن‌ها تبری می‌جست.

آقای موسوی، فراموش کرده‌اید قصد داشتید خانه‌ی کعبه را در موسم حج اشغال کنید؟ فراموش کرده‌اید عوامل حکومت و سپاه پاسدارانی که مدعی هستید امروز شیوه‌ی کارشان تغییر کرده، بدون آگاهی حجاج در ساک‌های آن‌ها مواد منفجره گذاشته بودند؟ یادتان هست موجبات کشته شدن بیش از چهارصد زائری را که به عشق زیارت "خانه خدا" و به‌جا آوردن مناسک حج به مکه رفته بودند فراهم کردید؟ یادتان هست به‌جای عذر تقصیر خواستن از مردم، همسران خانم رهنورد برای قربانیان شعر سرود و از جنایت مأموران سعودی در "پل حجون" گفت و حقایق را کتمان کرد؟ شاید امروز مانند کشتار ۶۷ مدعی شوید مسئولیت انجام این کار با دولت نبود، گیرم که حق با شما باشد اما مگر نه این که شما پس از این جنایت، محسن میردامادی - که امروز در زندان "ولایت" اسیر است و از عوامل اصلی توطئه‌ی یادشده بود - نه تنها مؤاخذه نشد، که با عنایت پست بالاتری، از جانب شما به استانداری خوزستان منصوب شد؟

آقای موسوی، به‌درستی نوشته‌اید "حفظ امنیت ملی بدون پشتوانه‌ی شهروندانی آزاد و آگاه ممکن نیست." آقای موسوی، لطفاً گلاهدان را قاضی کنید، کدام گام

را شما در دولت خود و در "دوران طلایی امام" در جهت "آزادی و آگاهی" مردم ایران برداشتید؟ مگر نه این که هرچه بود در جهت تحمیق مردم و رشد و اشاعه‌ی خرافه و فرهنگ عزا و نوحه و مرگ بود. مگر نه این که در همان دوران نیز عقب‌افتاده‌ترین اقشار جامعه، حامی شما و شعارهای تان بودند؟ به ترکیب نماز جمعه‌ها نگاه کنید. به "وزرای شعار" نماز جمعه‌ها و سطح شعور و آگاهی آن‌ها توجه کنید.

یکی از وزارای آموزش و پرورش دولت شما علی‌اکبر پرورش بود، آیا در او و امثال او جز بلاهت و جهالت چیزی سراغ دارید؟

آیا کار مربیان "امور تربیتی" در مدارس، تربیت یک نسل "آزاد و آگاه" بود، یا کنترل و جاسوسی و سرکوب دانش‌آموزان مدارس؟ آقای موسوی، فراموش کرده‌اید هر وامانده و بی‌کار حزب‌اللهی را تحت عنوان مسئول و مربی امور تربیتی به مدارس گسیل داشتید؟ آیا یادتان رفته اختناق و سرکوب را در محیط مدرسه و دانشگاه حاکم کردید؟ آیا جز این است که بسیج از روز تأسیس آن، مجمع عقب‌افتاده‌ترین اقشار جامعه بود؟ آیا شما که پیش‌تر هم در محیط دانشگاهی رشد پیدا کرده بودید، با حسینی‌ی ارشاد آشنا بودید و کشورهای خارجی را دیده بودید از این مهم غافل بودید؟ آیا از میزان آگاهی و شناخت متصدیان امور باخبر نبودید؟

آقای موسوی، یادتان رفته برای رنگ لباس کارمندان دولت هم بخش‌نامه صادر می‌کردید؟ به یکی از آن‌ها که در پی می‌آید توجه کنید:

بسمه‌تعالی... در جلسات هم‌آهنگی پیگیری رعایت حجاب اسلامی مرکب از نمایندگان تام‌الاختیار وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی که در نخست‌وزیری تشکیل گردیده است، فرم پوشش به شرح زیر به تصویب رسیده است و جهت رعایت به کلیه‌ی همکاران ابلاغ می‌شود:

پوشش کامل اسلامی جهت استفاده‌ی خواهران کارمند به شرح ذیل می‌باشد:

الف- مانتو و شلوار مدل ساده، گشاد و بلند از پارچه ضخیم و از یک رنگ.

ب- مانتو شلوار مورد استفاده از رنگ‌های سنگین انتخاب گردد. رنگ‌های سرمه‌ای، قهوه‌ای، طوسی، و مشکی ارجح است.

ج- از مقنعه‌ی جلو بسته و مدل ساده و یک رنگ و بدون

هرگونه تزیین، در رنگ‌هایی که جلب توجه نکند و تقلیدی از فرهنگ غرب نباشد استفاده شود.

د- کفش از مدل ساده با پاشنه‌ی معمولی مناسب جهت محل کار با رنگ‌های مناسب.

ه - جوراب به رنگ‌های سنگین.

و- عدم استفاده از زیورآلاتی که در شأن خانم‌های کارمند نیست و نیز عدم استفاده از هرگونه لوازم آرایش.



آیا درک شما از "آزادی" این است که حتی حق دارید رنگ و نحوه‌ی لباس پوشیدن مردم را هم معین کنید؟ آقای موسوی چه تعداد از مردم ایران پس از اجرای چنین بخش‌نامه‌هایی به خاک سیاه نشستند؟ آیا در تنهایی به این مسائل فکر کرده‌اید؟ چه پاسخی برای مردم ایران و مادران و پدران نسلی که امروز در خیابان‌های تهران آزادی را فریاد می‌کند دارید؟ آقای موسوی شما شادی و نشاط را از مردم ایران دریغ کردید، شما نوحه و عزا و ماتم و مصیبت در جامعه اشاعه دادید؛ از نظر من این بزرگ‌ترین جنایت در حق مردم است. ما فقط یک‌بار فرصت "زندگی" داریم و شما آن را از چند نسل دریغ کردید. بخود آید، این جرمی کوچک نیست. پیش از آن که به استقبال مرگ که گریزی از آن نیست بروید روی این نکته تأمل کنید.

آقای موسوی، خطاب به دولت کودتا می‌گویید:

ما در شرایطی محکوم می‌شویم که به‌سادگی از جنایات در سرزمین‌های اشغال‌شده‌ی فلسطین و بمب‌های هسته‌ای آن غمض عین می‌شود و حق استفاده‌ی صلح‌آمیز از تکنولوژی هسته‌ای از ما دریغ می‌گردد.

آقای موسوی، دست از این سیاست عوام‌فریبانه بردارید که هر جا به مانعی برخورد می‌کنید پای اسرائیل را به میان می‌کشید.

"جنایات اسرائیل در سرزمین‌های اشغال‌شده" چه ربطی به سیاست‌های خانمان‌برانداز جمهوری اسلامی دارد؟ چرا هنوز که هنوز است به مردم دروغ می‌گویید؟ جنایاتی که اسرائیل در زندان‌هایش مرتکب شده به گرد پای جنایاتی که اتفاقاً در دوران صدارت شما در زندان‌ها اتفاق افتاد نمی‌رسد. این را نه امروز می‌گوییم؛ در مهرماه سال ۶۳ به آقای انصاری نجف‌آبادی - حجت‌الاسلام ناصری - نماینده‌ی آیت‌الله منتظری گفتم.

موضوع از این قرار بود که روزنامه‌ی جمهوری اسلامی عکسی از بازداشت‌گاه "خیام" را انتشار داده و ادعا کرده بود که "صهیونیست"‌های جنایت‌کار زندانیان را از شب تا صبح بدون خواب در بازداشتگاه مزبور سرپا نگاه داشته‌اند.

من با اشاره به خبر مزبور به آقای انصاری نجف‌آبادی گفتم چند نفر را در این بندها دیده‌اید که نه یک شب تا صبح، بلکه روزها و هفته‌ها بدون خواب سرپا ایستاده‌اند؟ از او پرسیدم آیا واقعاً به روز جزا اعتقاد دارید؟ از شدت ناراحتی و اندوه نمی‌دانست چه بگوید؛ جز آن که گفت من دست شما را می‌بوسم، به شما ظلم شده است.

آقای موسوی، اسرائیل تاکنون چند فلسطینی را به جوخه‌ی اعدام سپرده است؟ سخن گفتن از "جنایات اسرائیل در سرزمین‌های اشغال‌شده" توسط کسی، که در دوران صدارتش - تنها در عرض یک‌ماه و اندی - هزاران زندانی حکم‌دار که سال‌ها تحمل زندان کرده و بعضاً مدت‌ها از پایان محکومیت‌شان گذشته بود، به چوبه‌ی دار سپرده شدند، شرم‌آور است. لا اقل طبق اعتقادات خودتان و توصیه‌ی آیت‌الله منتظری توبه کنید، اظهار اعتذار و پشیمانی کنید.

می‌توانید آمار بگیرید، در دوران طولانی انتفاصه که بارانی از سنگ بر سر و روی سربازان اسرائیلی می‌بارید، چند فلسطینی کشته شدند و در چند روز تظاهرات تهران در سال گذشته چند نفر؟ اسرائیل کدام‌یک از سنگ‌پران‌ها را به "محاربه" و اعدام محکوم کرد؟ یادتان باشد در دوران حاکمیت شما کودکان دوازده، سیزده ساله نیز به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند.

کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل از کدام جنایت اسرائیل و یا نقض حقوق بشر در سرزمین‌های اشغالی چشم‌پوشی کرد؟ هنوز که هنوز است این سرزمین‌ها دارای گزارشگر ویژه هستند. در حالی که جمهوری اسلامی به مدد سیاست خائنانه‌ی دولت خاتمی و دوستان شما قادر شد از تصویب قطع‌نامه‌ی نقض حقوق بشر در ایران و تداوم مأموریت گزارشگر ویژه‌ی نقض حقوق بشر در کشور ما جلوگیری کند. آقای موسوی، در سیاه‌ترین روزهای حاکمیت جمهوری اسلامی یعنی در دهه‌ی ۶۰ سعید رجایی خراسانی نماینده‌ی دولت شما در سازمان ملل متحد برای توجیه جنایات انجام گرفته از سوی دولت جمهوری اسلامی بارها رطب و یابس به هم

بافت و از همین سیاست استفاده کرد. به سخنرانی‌های او در کمیته‌ی سوم و مجمع عمومی سازمان ملل مراجعه کنید و ببینید چگونه با افتخار اعلام می‌کند که دولت شما وقتی به "اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر" نمی‌گذارد. در دوران هشت ساله‌ی حکومت‌تان آیا هیچ‌گاه به توصیه‌های سازمان‌های حقوق بشری توجهی کردید؟

وقتی همسر شما امروز از نفی اعدام می‌گوید، این انتظار در جامعه‌ی ایران هست که اشاره‌ای هم به دوران صدارت شما داشته باشد که طی آن ده‌ها هزار نفر به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند؛ و یک قلم آن، اعدام نزدیک به چهار هزار تن در عرض یک ماه و اندی بود.

آقای موسوی، مرور گذشته دست کم برای آگاهی شخصی‌تان سودمند است؛ چه بسا موارد بسیاری را فراموش کرده باشید. اما برای ناظری چون من که "مصائب ناشی" از سیاست‌های نابخردانه‌ی شما و دوستان‌تان را با پوست و گوشت خود لمس کرده‌ام، این موارد فراموش شدنی نیست.

شما بهتر از هر کس می‌دانید که دولت جمهوری اسلامی به دنبال "استفاده‌ی صلح‌آمیز از تکنولوژی هسته‌ای" نیست و دنیا هم با چنین روی‌کردی مخالفتی ندارد. شما از مقاصد حکومت و باندهای سیاه آن به خوبی آگاهید.

شما بهتر از هر کس می‌دانید وقتی در دهه‌ی ۶۰ و در دوران حاکمیت شما سنگ بنای سیاست "اتمی شدن" گذاشته شد به دنبال تنها چیزی که نبودید "استفاده‌ی صلح‌آمیز از تکنولوژی هسته‌ای" بود. شما خود واقف‌اید که محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران در نامه‌اش به خمینی در سال ۶۷، بر فقدان "سلاح اتمی" و نیاز به آن تأکید کرده بود.

شما آقای موسوی، خیلی خوب می‌دانید کشور و دولتی که قادر به بازیابی و امحای زباله‌های خانگی نیست، کشوری که نمی‌تواند "زباله‌های بیمارستانی" را به‌طور بهداشتی از بین ببرد، قادر به استفاده صلح‌آمیز و بدون خطر از تکنولوژی

هسته‌ای و امحای زباله‌های اتمی که جان مردم را به خطر می‌اندازد نیست. به دلیل حضور سی ساله‌تان در حاکمیت به‌خوبی آگاه‌اید که با پشتوانه‌ی غنی و سرشارِ نفت و گاز قادر به تولید بنزین مصرفی خود نیست و در طول سی سال گذشته سرمایه‌گذاری مناسبی در این زمینه نکرده، برای دوران بعد از اتمام نفت کشور برنامه‌ریزی نمی‌کند؛ کشوری که مردم‌اش در سرمای زمستان به‌خاطر بسته شدن شیرگاز ارسالی کشورهای همسایه از سرما به خود می‌لرزند، به‌دنبال استفاده‌ی صلح‌آمیز از تکنولوژی هسته‌ای و ایجاد فرصت برای مردم ایران پس از پایان نفت و گاز نیست؛ کشوری که به‌خاطر تعلل و پافشاری روی سیاست اتمی، از سرمایه‌گذاری خارج محروم‌ست و نفت و گاز حوزه‌های مشترک‌اش را کشورهای خارجی به‌تاراج می‌برند، دلش به حال آینده‌ی مردم نمی‌سوزد و به‌دنبال حل و فصل نیازهای مردم در ده‌ها سال دیگر نمی‌رود.

شما بهتر از هرکسی می‌دانید دولت و ولایت فقیه‌ی که به جنگ مردم خود رفته، به دنبال "استفاده‌ی صلح‌آمیز از تکنولوژی هسته‌ای" نیست.

آقای موسوی، کشوری که از جراثقال برای به‌دارکشیدن جوانان و از چاقوی جراحی برای درآوردن چشم استفاده می‌کند از "تکنولوژی هسته‌ای"، "استفاده‌ی صلح‌آمیز" نمی‌کند. فکر می‌کنید عقل و شعور رهبران دنیا و مؤسسات عریض و طویل‌شان به اندازه‌ی بسیجی‌های نظام‌ست؟ چرا واقعیت‌ها را کتمان می‌کنید؟ شما می‌دانید یکی از دلایل برکشیدن احمدی‌نژاد توسط خامنه‌ای و سپاه پاسداران رسیدن به سلاح اتمی در کوتاه‌مدت بود.

آقای موسوی، به درستی تأکید کرده‌اید:

۱- اولین و ضروری‌ترین راه‌حل و حتی فوری‌ترین آن اطلاع‌رسانی صادقانه به ملت است. این حق مردم است که ماهیت قطع‌نامه و تحریم‌های دیگری که در حال افزوده شدن به آن است بشناسند. باید آن‌ها بدانند این تحریم‌ها چه اثری بر سفره‌ی آن‌ها و روی نرخ بی‌کاری و تورم و تولید و پیشرفت

کشور و امنیت می‌گذارد. صرفاً گفتن این که این قطع‌نامه یک ورق‌پاره است مشکل مردم و کشور را حل نمی‌کند. اگر فرار است مردم در مقابل بحرانی که ناخواسته در حال ورود به آن هستند مقاومت کنند ضرورت دارد که اعتماد آن‌ها جلب شود و اعتماد جز از طریق راست‌گویی حکومت و شفافیت اطلاعات بدست نمی‌آید.

آقای موسوی، کلاه‌تان را قاضی کنید. آیا شما در دوران جنگ ضد میهنی "اطلاع‌رسانی صادقانه به ملت" کردید؟ کی و کجا؟ آیا به آن‌ها گفتید که جنگ "چه اثری بر سفره‌ی آن‌ها و روی نرخ بی‌کاری و تورم و تولید و پیشرفت کشور و امنیت می‌گذارد"؟ کی و کجا چنین کاری کردید؟ آیا این حق مردم نبود که از ماهیت جنگ و مصائب ناشی از آن مطلع شوند؟ آیا کسانی را که بر این نکات پافشاری می‌کردند دشمن و وابسته و... نخواندید؟ آیا آن‌ها را از حق حیات و فعالیت سیاسی محروم نکردید؟ آیا واقعاً تعبیر خمینی از جنگ که گفت "یک دزدی آمده یک سنگی انداخته و فرار کرده" واقعی بود؟ امام شما ادعا کرد:

ملت ایران نباید خیال‌کننده جنگی شروع شده است و حالا فرض کنید که دست و پای خودمان را گم کنیم. نه این حرف‌ها نیست یک چیزی آوردند و یک بمبی این‌جا انداختند و فرار کردند و رفتند.^۱

این اطلاع‌رسانی واقعی در باره جنگ بود؟

این که خمینی به دروغ مدعی بود "جنگ با ایران جنگ با اسلام است، جنگ با قرآن است، جنگ با رسول‌الله - ص - است."^۲ تحمیق مردم برای پرکردن جبهه‌ها و راهی شدن به بهشت موعود نبود؟

آقای موسوی، آن‌چه شما در بند دوم نوشته‌تان آورده‌اید متین و منطقی است، اما

۱- صحیفه‌ی نور، مجموعه‌ی بیانات، پیام‌ها، مصاحبه‌ها، احکام، اجازات شرعی و نامه‌های سید روح‌الله خمینی، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ج ۱۳: ۱۹۱.

۲- پیشین، ج ۱۳: ۹۱.

۳- پیشین، ج ۱۳: ۹۳.

تناسبش را با اقدامات قبلی شما در دوران صدارت‌تان متوجه نمی‌شوم:

۲- از مواردی که لازم است مردم حتما بدانند خطرات امنیتی قابل پیش‌بینی ناشی از قطع نامه‌ی جدید است. بسیاری از ملت ما نمی‌دانند مسیری که با ندانم‌کاری و گزافه‌گویی‌های بی‌مورد در آن افتاده‌ایم تا چه حد خطرناک است. این که کسانی بخواهند با بذله‌گویی و رجزخوانی خیال خود و مردم را راحت کنند خیانت به مردم است. اگر می‌خواهیم آمادگی مردم را به‌عنوان مهم‌ترین عامل بازدارندگی در مقابل خطرات احتمالی قراردهیم باید در حد ممکن پی‌آمدهای احتمالی امنیتی شرایط موجود را به اطلاع آن‌ها برسانیم. اگر این اقدام برای مسئولان کشور دشوار است حداقل رسانه‌های غیردولتی آزادگذاشته شوند که بدون اغراق و دل‌سوزانه اطلاعات و تحلیل‌های لازم را به مردم انتقال بدهند.

بله این حق مردم است که "خطرات امنیتی" ناشی از صدور قطع نامه را بدانند؛ آقای موسوی اما کشور ما چنان که اشاره کردم در اثر "ندانم‌کاری و گزافه‌گویی‌های بی‌مورد" خمینی- و اعوان و انصارش که شما هم جزو آنان بودید- در مسیر خطرناکی نیافتاد. آیا بهایش را به سنگینی نپرداختیم؟

آیا شما در دوران صدارت خود در ارتباط با خطرات جنگ و تبعات ناشی از آن اجازه دادید "رسانه‌های غیردولتی بدون اغراق و دل‌سوزانه اطلاعات و تحلیل‌های لازم را به مردم انتقال بدهند"؟ آیا وزارت ارشاد شما که در کنترل معادیخواه و سپس سیدمحمد خاتمی بود اجازه چنین کاری را می‌داد؟

یک مورد را به من نشان دهید که شما و دوستان‌تان اجازه داده باشید خیرخواهی‌های مهندس بازرگان که نان و نمکش را خورده‌اید و ولی نعمت شما بود، در حاکمیت شما به گوش مردم رسیده باشد؟ دشمنان‌تان را نمی‌گوییم، مهندس بازرگان را به خاطر تان می‌آورم که لاف‌در خیرخواهی‌اش برای نظام جمهوری اسلامی نمی‌توان شک کرد.

آقای موسوی، در بند سه نوشته‌تان آورده‌اید:

۳-... چه اشکالی دارد هم‌چون پرونده‌ی گروگان‌های امریکایی، تصمیم‌گیری در مورد اصول حاکم بر سیاست هسته‌ای کشور به تصویب مجلس برسد نه آن که مجلس در آخرکار با مصوبات فرمایشی خراب‌کاری‌های تصمیم‌گیران را توجیه نماید. چرا باید چند نفر پنهان از نظر مردم در مورد پرونده‌هایی که به سرنوشت همه‌ی ملت مربوط است تصمیم بگیرند؟ مگر قرار نبود مردم حاکم بر سرنوشت خود باشند؟ چرا فکر کنیم که مردم باید با هرچه ما تصمیم گرفتیم موافق باشند؟ آیا اصل مربوط به فراندوم جنبه‌ی زیستی دارد که هر زمان برای حل مسائل مهم کشور به آن اشاره می‌شود توفانی از اتهام و توهین راه می‌افتد؟ آیا جای آن نیست که در موارد حساس نظر ملت را از این طریق پشت سر تصمیمات مهم قرار دهیم؟

جای شکرش باقی‌ست لا اقل مدعی نشدید سیاست اتمی رژیم خواست و هدف مردم ایران‌ست و این برنامه به غرور ملی مردم تبدیل شده است. خانم شیرین عبادی که مدتی در خارج از کشور سخنگوی خودخوانده و مدافع سیاست‌های اتمی رژیم به‌ویژه در آمریکا و اروپا بودند، در مقاله‌ای که در روزنامه‌ی معتبرلس آنجلس تایمز انتشار یافت- همراه با محمد سهیمی یکی از اعضای لابی جمهوری اسلامی در آمریکا- بدون آن که کوچک‌ترین تخصصی در امر اقتصاد و فیزیک و برق و انرژی داشته باشد مدعی شده بودند:

در حالی که اکثریت ملت ایران با تندروهای ایران مخالف بوده و خواهان برکناری آنان هستند با این حال همین اکثریت عظیم مردم از برنامه‌ی هسته‌ای رژیم حمایت می‌کنند زیرا گذشته از به‌صرفه بودن اقتصادی آن، این برنامه‌ی هسته‌ای تبدیل به دلیلی برای غرور یک ملت با تاریخی پرافتخار گردیده است... بجز یک رژیم دست‌نشانده توسط غرب، هیچ

رژیمی با هرگرایی در ایران جرئت متوقف کردن برنامه‌ی انرژی هسته‌ای ایران را ندارد.

البته خانم عبادی نیز وقتی کار به بحران کشید ادعاهای قبلی را فراموش کرد و خواهان رفراندوم هسته‌ای شد!

آقای موسوی، آیا هنوز معتقدید در مورد پرونده‌ی گروگان‌ها حاکمیت تصمیم اصولی گرفت؟ آیا "نمایندگان مردم" در این کار دخیل بودند یا از قبل نمایندگان جمهوری اسلامی و از جمله آقای کروبی در مذاکرات ژنو با تیم انتخاباتی رونالد ریگان به توافق رسیده بود؟

آیا قرارداد منعقد در الجزایر که توسط بهزاد نبوی تصویب شد ملت ما و سرمایه‌های کشورمان را به مدت سه دهه، گروگان دولت آمریکا نکرد. آیا منابع ملی را به باد فنا داد؟ چگونه به خود اجازه می‌دهید به خیانت‌هایی که در حق مردم ایران برای کسب قدرت صورت گرفته لباس عافیت بپوشانید؟

یادتان هست آیت‌الله منتظری در همان سخنرانی معروفی که به مناسبت ۲۲ بهمن ۱۳۶۷ داشتند به صراحت تأکید کردند: "این معنی ندارد که دو یا سه نفر تصمیم گیرنده باشند و برای همه تصمیم بگیرند..."

"توبه" ای که آیت‌الله منتظری می‌گفت برای چه زمانی است؟ بزرگداشت شأن ایشان در عمل به توصیه‌های‌شان است یا صدور یک اطلاعیه‌ی خشک و خالی به هنگام وفات‌شان.

مجلسی که از آن دم می‌زنید، آیا در سال ۵۹ "خراب‌کاری‌های تصمیم‌گیران" را در ارتباط با "گروگان‌گیری" توجیه نکرد؟ چرا شما وقتی نوبت به خودتان می‌رسد بدیهیات را هم نفی می‌کنید. این شیوه‌ی درستی نیست و راه به سر منزل مقصود نمی‌برد.

آیا در نظام جمهوری اسلامی "مردم حاکم بر سرنوشت خود" شدند؟ از روز پیروزی

"انقلاب اسلامی" تاکنون کی وکجا مردم «حاکم بر سرنوشت خود» بودند؟ مگر تئوری ولایت فقیه نفی حاکمیت مردم بر سرنوشت خود نیست؟ چرا به مردم دروغ می‌گویید؟ مگر ولایت فقیه هم چون سرپرستی امور صغار و محجوران و اموال بدون صاحب نیست؟ مگر رابطه‌ی ولایت فقیه با مردم هم چون رابطه‌ی گوسفند و چوپان نیست؟ مگر این "امام" شما نبود که در "دوران طلایی" صفت "مطلقه" را هم به ولایت فقیه چسبانند؟ مگر نه این که ولی فقیه "به‌خاطر ولایتی که دارد می‌تواند در باره‌ی اموال و نفوس مردم تصمیم بگیرد و فرمان دهد"؟!

در سی سال گذشته کی وکجا نظام جمهوری اسلامی "برای حل مسائل مهم کشور" به فراندوم و آرای مردم رجوع کرده است؟

مگر در سال ۶۰، بنی‌صدر رییس جمهوری قانونی کشور برای حل بحران عمیق سیاسی کشور خواهان برگزاری رفرندوم نشد. مگر "امام" شما با روحیه‌ی مستبدانه‌ای که داشت در ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ در پاسخ به او نگفت:

همه‌ی ملت بگوید بله، من مخالف می‌کنم. اگر سی و پنج میلیون بگویند بله، من می‌گویم نه.

آیا صدارت خود شما محصول نپذیرفتن پیشنهاد بنی‌صدر برای برگزاری رفراندوم و کودتا علیه اولین رییس جمهوری قانونی کشور و انداختن کشور در چرخه‌ی خشونت و خون و جنون نبود؟

آیا به‌هنگام عقب‌نشینی عراق از مرزهای میهن و آمادگی جامعه‌ی بین‌المللی برای تأمین خسارات جنگی ایران، برای ادامه‌ی جنگ و کشورگشایی "نظر مردم" را جویا شدید؟ آیا ادامه‌ی جنگ ضد میهنی جزو "موارد حساس" نبود؟ آیا "نظر ملت" نبایستی "پشت سر تصمیمات مهم" قرار می‌گرفت؟

آیا هنگام پذیرش یک باره قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ در ۲۷ تیرماه ۶۷ "نظر مردم" را جویا شدید؟ شما که تا یک هفته‌ی قبل مدعی بودید "مردم" خواهان ادامه‌ی جنگ

هستند. خمینی دو هفته قبل از آن می‌گفت "صلح با صدام خیانت به رسول‌الله" است. آیا تصمیمی مهم‌تر از شروع، ادامه و پایان جنگ هم هست؟ آن هم یکی از طولانی‌ترین جنگ‌های قرن بیستم. مگر نه آن که در همان دوره هم هرکجا که کارتان گیر می‌کرد و نیاز به "پشتیبانی ملت" بود مثنی اراذل و اوباش و اجامر را تحت عنوان "امت حزب‌الله" و "امت همیشه در صحنه" بسیج کرده و به صحنه می‌آوردید. پس چرا امروز که کودتاچیان از همان شیوه‌ی مألوف علیه خودتان استفاده می‌کنند صدای تان درآمده است.

آقای موسوی در بند چهار نوشته‌تان دست روی نکات درستی گذاشته‌اید:

۴-... یک دولت نامشروع و سرکوب‌گر و در حال جنگ با ملت خود نمی‌تواند در مقابل تهدیدات بیگانه مقاومت نماید. در چنین حالتی یا باید به بیگانگان باج دهد و یا کشور را در آستانه‌ی خطرات مهلک افکند. در این وضعیت ایجاد دورنمای اطمینان‌بخش برای انتخابات آزاد و رقابتی و غیرگزینشی و آزادی مطبوعات و رسانه‌ها و آزادی زندانیان سیاسی و رسیدگی جدی به خانواده‌های شهدا و آسیب‌دیدگان یک امر حیاتی است. اگر سرمایه‌ی ما در هم‌آوردی با شرایط خطرکنونی، ملت است باید به ملت و آراء و نظرات آن احترام گذاشت و در هر تصمیمی اکنون قبل از همه به تاثیرات آن بر زندگی کارمندان و کارگران و معلمان و اقشار حقوق‌بگیر و مستضعف اندیشید. این عادلانه نیست که اقشار تهی دست و جوانان جویای کار، چوب تصمیمات مستبدانه و ماجراجویانه دولت را بخورند. و در عین حال همه شاهد باشند یک عده عربده کش چماق‌دار که به جان و مال و آبروی مردم در روز روشن افتاده‌اند به‌عنوان طرفداری از دولت در روز روشن از به توپ بستن مجلس سخن بگویند. آیا این است شیوه‌ی اداری جهان؟

آقای موسوی تأکید شما روی برگزاری "انتخابات آزاد و رقابتی و غیرگزینشی

و آزادی مطبوعات و رسانه‌ها و آزادی زندانیان سیاسی و رسیدگی جدی به خانواده‌های شهدا و آسیب دیدگان" از نقاط روشن و درخشان نوشته‌ی شماست و "حیاتی" خواندن آن امری مهم و در عین حال تأمل برانگیز. نمی‌دانم اما منظورتان از "انتخابات آزاد و رقابتی و غیرگزینشی" چیست؟ اگر منظورتان آن چیزی است که در "دوران طلایی امام" و صدرات شما صورت می‌گرفت که نه "آزاد" است و نه "رقابتی" و نه "غیرگزینشی".

آقای موسوی شترسواری دولا دولا نمی‌شود. در سایه‌ی قانون اساسی جمهوری اسلامی که شما سنگ آن را به سینه می‌زنید و با وجود شورای نگهبان و ولایت فقیه هیچ انتخاباتی نمی‌تواند "آزاد و رقابتی و غیرگزینشی" باشد. لطفاً یک نمونه از آن را که در سی سال گذشته اتفاق افتاده یادآوری کنید.

مگر نه این که در انتخابات ریاست جمهوری سال ۵۸ به حکم "امام"، مسعود رجوی که مورد حمایت کلیه‌ی نیروهای سیاسی و مترقی و اقلیت‌های مذهبی و قومی قرار گرفته بود از کاندیداتوری محروم شد؟ مگر نه این که در دوران حاکمیت امام بسیاری از جمله مهندس بازرگان و افراد نهضت آزادی از شرکت در انتخابات محروم شدند؟ مگر وزارت کشور دولت شما پیش‌تاز محروم کردن افراد از کاندیداتوری نبود؟

آقای موسوی، تیغ سیاست حذفی که بعدها برگردن شما و دوستان‌تان فرود آمد به وسیله‌ی شما و دستگاه‌های تحت نظارت شما و دوستان‌تان تیز شده بود. معلوم بود روزی شما را هم شامل می‌شود. واضح و روشن است که در آینده بخش دیگری از همین نظام را که امروز هلهله‌ی شادی فتح سر می‌دهد قربانی خواهد کرد.

آقای موسوی، لازم است روشن کنید منظورتان از "انتخابات آزاد و رقابتی و غیرگزینشی" چیست و چه کسانی را شامل می‌شود. سابقه‌ی شما و مسئولان نظام از خمینی گرفته تا... در این موارد روشن نیست. یادتان هست "امام" در پاریس چه وعده و وعیدهایی در باره‌ی آزادی سیاسی و اجتماعی می‌داد؟ یادتان هست در بدو ورود به کشور گفت محمدرضا شهرها را ویران کرد و گورستان‌ها را آباد؛ و وعده‌ی

آب و برق و اتوبوس مجانی می‌داد؟

لطفاً توضیح دهید: آیا مخالفان شما هم می‌توانند در انتخابات پیشنهادی شما شرکت کنند؟ این انتخابات را چه نهادی برگزار می‌کند؟ ولایت فقیه، شورای نگهبان، دولت احمدی‌نژاد یا نهادهای بین‌المللی و از جمله سازمان ملل متحد و ارگان‌های بی‌طرف؟

آیا شما هم مانند عطاءالله مهاجرانی که از دست زنان صیغه‌ای و عقدی خود و برای پرهیز از باز شدن پرونده‌های بیش‌تر و آبروریزی‌های افزون‌تر به "دولت فخیمه" و "بلاد کفر" پناه آورده و پیش‌تر مدعی بود قصد رمان‌نویسی دارد و فعلاً به "سخن‌گوی سبز" تبدیل شده و مدعی ست کسی که رأی نداده حق نظر ندارد، هستید؟

اگر امروز نظرتان تغییر کرده، آقای موسوی لازم‌ست این تغییر را به آگاهی همگان برسانید؛ لازم‌ست با صداقت اعلام کنید که ما این راه غلط را رفتیم و متأسفانه شاهد نتایج فاجعه‌بار آن هستیم. این‌گونه سخن‌تان به دل می‌نشیند و تصور بر این نمی‌رود که دوباره قصد فریب ملت در میان است.

آقای موسوی، چه خوب که برای ایجاد دورنمای اطمینان‌بخش "خواهان آزادی مطبوعات و رسانه‌ها و آزادی زندانیان سیاسی و رسیدگی جدی به خانواده‌های شهدا و آسیب‌دیدگان" شده‌اید. منظورتان را اما از آزادی مطبوعات و رسانه‌ها درک نمی‌کنم. آیا این آزادی درخواستی مشمول من و امثال من هم می‌شود؟ یا فقط مربوط به آزادی مطبوعات و رسانه‌های دوستان و همراهان شماست؟

آقای موسوی، تعریف‌تان از زندانی سیاسی چیست؟ آیا این تعریف، فقط دوستان خود شما را شامل می‌شود؟ آیا شما و دوستان‌تان هم چنان مانند دهی ۶۰، زندانیان سیاسی واقعی را ضدانقلاب، خائن، تروریست، منافق، ملحد، کافر، مرتد، باغی، یاغی و... می‌دانید؟ این‌ها دقیقاً القابی‌ست که امروز حاکمیت نصیب شما و

دوستان تان می‌کند. آقای موسوی شما و دوستان تان به لقب "منافقان جدید"، بدتر از قبلی‌ها متهم شده‌اید.

مگر نه این که "امام" تان پس از پایان جنگ به جای "ایجاد دورنمای اطمینان بخش" و "آزادی مطبوعات و رسانه‌ها و آزادی زندانیان سیاسی و رسیدگی جدی به خانواده‌های شهدا و آسیب دیدگان"، فرمان قتل عام زندانیان سیاسی را داد؟ مگر نه این که برنامه‌ریز این جنایت بزرگ، وزارت اطلاعات دولت شما و وزیر اطلاعات کابینه‌ی شما بود؟ مگر نه این که آیت‌الله منتظری به نقل از حکام شرع درگیر در ماجرا به صراحت می‌گویند در همه‌ی شهرها و در همه‌ی هیأت‌هایی که برای کشتار زندانیان سیاسی تشکیل شده بود نماینده‌ی وزارت اطلاعات حرف اول را می‌زد؟

آقای موسوی، نه دولت شما، نه دولت آقای رفسنجانی و نه دولت آقای خاتمی - رسیدگی که چه عرض کنم - اجازة سوگواری به خانواده‌های آسیب‌دیدگان را هم ندادند.

آقای موسوی، نه دولت شما و نه هیچ‌کدام از دولت‌هایی که امروز اپوزیسیون داخلی نظام را تشکیل می‌دهید، محل دفن بسیاری از قتل‌عام‌شدگان کشتار ۶۷ را مشخص نکردند. نگاهی به خاوران کنید. شرم نمی‌کنید دم از قبرستان بقیع و ظلمی که بر امامان شیعه رفته می‌زنید؟

آقای موسوی، نپذیرفتن مسئولیت قتل مخالفان، سیاست تازه‌ای نیست، ده‌ها نفر از دوستان و رفقای من توسط جوخه‌های مرگ نظام ربوده و بی‌رحمانه کشته شدند، اما نظام از پذیرش مسئولیت آن سر باز زد. مادران و پدران‌شان هنوز ناباورانه چشمان‌شان به عبث، به دراست. این همه شقاوت به یک‌باره پدید نیامده، مسئولیت خودتان را فراموش نکنید.

محسن رفیق‌دوست وزیر سپاه پاسداران در دولت شما یکی از عوامل اصلی جنایاتی بود که در دهه‌ی اول انقلاب در کشور اتفاق افتاد و بشارتی جان‌نشین وزیر خارجه‌ی

دولت شما و وزیرکشور دولت هاشمی رفسنجانی از فردای انقلاب دست در خون داشت؛ بسیاری از وزرای دولت شما چون احمد توکلی و... مستقیماً در شکنجه و زجرکش کردن زندانیان سیاسی دست داشتند؛ استانداران و فرمانداران شما در خون و شکنجه و اعدام دست داشتند؛ بسیاری از کسانی که با شما حشر و نشر داشتند بزرگ‌ترین جنایتکاران علیه بشریت بودند و جنایتی نمانده بود که مرتکب نشده باشند. آیت‌الله منتظری که شما او را بزرگ داشته‌اید با صراحت نوشت و به خمینی تأکید کرد با اطلاع کامل می‌گویم "اطلاعات شما روی ساواک شاه را سفید کرد" آقای موسوی این وزارت اطلاعات زیر نظر شما بود.

آقای موسوی، نمی‌توانید از خودتان رفع مسئولیت بکنید.

آیا خبر محاکمه‌ی ژنرال بیدلا را که در چند روز گذشته انتشار یافت خوانده‌اید: به گزارش خبرگزاری آسوشیتدپرس از بوینس آیرس، خورخه‌رافائل بیدلا دیکتاتور سابق آرژانتین که رئیس یکی از خون‌بارترین حکومت‌های نظامی در آمریکای جنوبی بود به اتهام جنایت علیه بشریت در حدود بیست و پنج سال پیش، روز جمعه محاکمه می‌شود. بیدلا که اکنون هشتاد و چهار ساله است به اتهام قتل سی و یک زندانی سیاسی که پس از کودتای تحت رهبری وی به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند دادگاهی می‌شود. در آن زمان دولت نظامی اعلام کرد که این افراد در حال فرار از زندان کشته شده‌اند.

آقای موسوی یک بار دیگر به خبر دقت کنید: بیدلا هشتاد و چهار ساله است. جنایت بیست و پنج سال پیش اتفاق افتاده است. به اتهام قتل سی و یک زندانی سیاسی که مدعی بودند در حال فرار از زندان کشته شدند، محاکمه می‌شود. معنای جنایت علیه بشریت را درک می‌کنید؟

آقای موسوی، هزاران نفر در زندان‌های سراسر کشور به بهانه‌ی خمینی ساخته‌ی شورش در زندان و محاربه و ارتداد، به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند.

جل الخالق! شورش نه در یک زندان، که هم‌زمان در کلیه‌ی زندان‌های کشور! آن‌هم توسط پیرمردهایی که گاه به سختی راه می‌رفتند. خودتان از این همه بلاهت و ادعاهای سخیف خنده‌تان نمی‌گیرد؟

آقای موسوی تا دیر نشده فکری برای آینده کنید. باور کنید بیدلا وقتی جنایت می‌کرد هیچ‌گاه فکر نمی‌کرد در هشتاد و چهار سالگی هم عدالت دست از سراو بر ندارد. باور کنید تنها اکتفا کردن به این‌که "بخشید و فراموش نکنید" مشکل شما و دوستان‌تان را که در جنایت دست داشتید حل نخواهد کرد. بایستی به اقدامی فراتر از این دست زیند.

یک‌بار دیگر به عکس‌های گذشته و قیافه‌ی پاسداران و کسانی که سنگ شما و حزب شما را به سینه می‌زدند توجه کنید و دوباره به عکس‌های انتشار یافته‌ی کسانی که امروز به تجمع‌های سیاسی حمله می‌کنند و برای شما و دوستان‌تان مزاحمت ایجاد می‌کنند نگاه کنید. این عکس متعلق به سال ۵۹ است. تصدیق می‌کنید که هیچ چیز عوض نشده است؟ نگاه کنید "امت حزب‌الله" و "امت همیشه در صحنه" ی شما با مردم چه می‌کردند؟



آقای موسوی، در نگاه شما آیا باید فقط خانواده‌های دوستان و همراهان شما مورد "رسیدگی جدی" قرار گیرند؟ رسیدگی که چه عرض کنم آیا حق خانواده‌ها

هست که از مرگ عزیزان‌شان با خبر شوند؟ آیا حق آنان هست که از محل دفن عزیزان‌شان آگاه شوند؟

از عمادالدین باقی که معتمدان هست پرسید که دست روی سرنوشت شش نفر از این دسته افراد گذاشته بود. وزارت اطلاعات دولت خاتمی علیه او شکایت کرد و رضایی نماینده‌ی این وزارتخانه در دادگاه به دروغ علیه باقی شهادت داد و زمینه‌ی محکومیت او را فراهم کرد. کارگزار بیدادگاه، نماینده‌ی دولت خاتمی بود. پاپوش برای باقی را آن‌ها درست کرده بودند.

شما خواهان استفاده از نیروهای کارآمد در مذاکرات هسته‌ای هستید. دو نفر از آن‌ها سیدحسین موسویان و سیروس ناصری هستند؛ یکی به "آمریکای جنایت‌کار" و دیگری به اتریش پناه آورده‌اند. آیا نمی‌دانید هر دوی آن‌ها دست‌شان به خون آغشته است؟ اولی در ترور میکونوس در برلین، دست داشته و به‌هنگام قتل بی‌رحمانه و جنایت‌کارانه فریدون فرخزاد دارای مسئولیت بوده و دومی در ترور دکتر کاظم رجوی در ژنو و فراهم کردن اسباب فرار متهمان دست داشته است؛ و اگر نبود ملاحظات دیپلماتیک، هر دو باید دستگیر و محاکمه می‌شدند.

آقای موسوی، شما نوشته‌اید:

۶- سپاه امروز درگیر مسائل سؤال‌برانگیزی است. از سوی اسلحه سپاه و

بسیج به‌جای دشمن در مقابل مردم قرار گرفته و در سرکوب و دستگیری‌ها

و بازجویی‌های نیروهای سیاسی و معترضین نقش درجه اول دارند.

تجاهل می‌کنید یا اطلاع ندارید؟ آیا فراموش کرده‌اید در روز سی خرداد ۶۰ سپاه پاسداران اطلاعیه داد و رسماً اعلام کرد که به اذن ولی فقیه به روی تظاهرکنندگان آتش می‌گشاید؟ آیا فراموش کرده‌اید که این سپاه و بسیج بودند که حتی به تظاهرات قانونی و با مجوز، حمله می‌کردند و کشته روی دست مردم می‌گذاشتند؟ آیا فراموش کرده‌اید پس از سرکوب سی خرداد، این سپاه پاسداران و کمیته‌ها بودند که

در مقابل مردم ایستاده و نقش اصلی را "در سرکوب و دستگیری‌ها و بازجویی‌های نیروهای سیاسی و معترضین" به عهده داشتند. آیا نمی‌دانید بزرگ‌ترین ضربه‌ها به نیروهای سیاسی را سپاه پاسداران زد؟ آیا نمی‌دانید اصلی‌ترین و مخوف‌ترین شکنجه‌های کشور در همین پایتخت، در ۲۰۹ اوین و کمیته‌ی مشترک و پادگان ولی عصر در اختیار سپاه پاسداران و بخش امنیت آن بود؟ آیا نمی‌دانید شکنجه، اجبار به مصاحبه، تشکیل میزگردهای تلویزیونی و... همه و همه توسط سپاه پاسداران صورت می‌گرفت؟

اگر مدعی هستید نمی‌دانید از آقای محسن میردامادی، حجازیان، الویری، بهزاد نبوی، علی ربیعی، محمدرضا تاجیک، محسن آرمین، فریدون وردی‌نژاد، عرب‌سرخ‌ی و... گردانندگان اصلی حزب مشارکت و مجاهدین انقلاب اسلامی بپرسید

نگفتم از حسین فدایی، محمدباقر ذوالقدر، احمد توکلی، محسن رضایی، شمخانی و روح‌الامینی و... بپرسید که امروز در جناح شما حضور ندارند.

آقای موسوی آیا سپاه پاسداران و نیروهای سرکوب‌گر آن از سال گذشته به این طرف "در سرکوب و دستگیری‌ها و بازجویی‌های نیروهای سیاسی و معترضین نقش درجه اول" پیدا کرده‌اند؟ مگر نه آن که در دهه‌ی سیاه ۶۰ و دوران صدارت شما در تمامی شهرها و قصبات، مراکز سپاه پاسداران بود که به زندان و شکنجه‌گاه و کشتارگاه تبدیل شده بود؟

آیا فراموش کرده‌اید در بسیاری از شهرها هتل‌های جلب سیاحان و مراکز شیروخورشید و کاخ‌های جوانان توسط سپاه پاسداران به شکنجه‌گاه و زندان و بازداشتگاه تبدیل شده بود؟

در پایان نوشته‌تان به درستی تأکید کرده‌اید:

جنبش سبز هم‌چنین از طریق آگاه‌سازی همه‌جانبه‌ی اقشار اجتماعی و نخبگان، به سرکوب‌گران اجازه نخواهد داد با ایجاد وضعیت

اضطراری در کشور و استقبال از درگیری‌های نظامی از پاسخ‌گویی و مسئولیت‌پذیری فرارکند و به تشدید سرکوب و ارباب مخالفان بپردازد و یا در خفا برای تأمین منافع کوتاه‌مدت خود بر سر منافع عالی ملی تن به سازش‌های خفت‌بار دهد.

نکات یادشده، هم با اهمیت است و هم راه‌گشا. امیدوارم افرادی هم‌چون خانم شیرین عبادی هم این نکته را بخوانند. وی از منبر وضع و خطابه در بزرگ‌ترین مسجد آمریکا در دیربورن، در مقام یک کاندیدای عملیات "استشهادی" گفته بود: اگر آمریکا درس‌هایش را از عراق نیاموخته است و به حمله به ایران می‌اندیشد، با وجود همه‌ی انتقاداتی که در کشورمان می‌کنیم، تا آخرین قطره‌ی خون‌مان از کشورمان دفاع می‌کنیم و به یک سرباز بیگانه اجازه نخواهیم داد که پا بر خاک ایران بگذارد. ... اگر لازم شود، بیش از یک میلیارد جمعیت جامعه‌ی مسلمانان در جهان همه‌ی اختلافات‌شان را فراموش کرده و متحد می‌شوند و اجازه نمی‌دهند که تئوری اشتباه جنگ تمدن‌ها رخ بدهد!

شیرین عبادی کاش با خواندن مطلب شما لاقبل بخود آید و متوجه شود که این دولت احمدی‌نژاد و نظام و ولایت فقیه است که خواهان درگیری نظامی به‌منظور فرار از پاسخ‌گویی و مسئولیت‌پذیری است. هرچند بعید می‌دانم در شرایط جدید ایشان و دیگرانی چون داریوش همایون که در هیأت یک بسیجی، آمادگی خود را برای جنگیدن در رکاب نظام در صورت حمله‌ی نظامی اعلام کرده بودند، آمادگی چنین کاری را داشته باشند چرا که با این پرسش روبرو می‌شوند شمایی که برای ایران جان برکف نهاده‌اید، چرا سال گذشته به کشور بازنگشتید تا در کنار مردم ایران از حقوق‌شان در مقابله با کودتاچیان دفاع کنید؟

آقای موسوی برای جلوگیری از اطاله‌ی کلام اظهار امیدواری می‌کنم بر روی آنچه که در پایان مطلب‌تان به آن اشاره کرده‌اید بایستید.

با آقای علی افشاری

۱۸ آبان ۱۳۸۹

فردا را چگونه باید ساخت؟

آقای علی افشاری در مقاله‌ای که در سایت گویا تحت عنوان "به هوش باشیم که فردا خیلی دیر است" انتشار داده، از جمله به مقاله‌های مشترک مهدی اصلانی و من خطاب به حمید دباشی و برادران صدری هم پرداخته است.^۱ بخشی از مطلب ایشان اختصاص دارد به "سبزه‌ها"، آقای نیک‌فرو اکبرگنجی. در نوشته‌ی زیر تلاش می‌کنم تنها به مواردی بپردازم که به من مربوط می‌شود. من با آوردن متن دقیق گفته‌های آقای افشاری به موارد مطرح شده از سوی او، جز به جز، پاسخ می‌دهم تا سوءتفاهمی پیش نیاید. پیشاپیش از درازای مطلب که در سه فصل عرضه می‌شود پوزش می‌طلبم تا شائبه‌ی شتاب‌زدگی و مغشوش

بودن آن نرود. توضیح آن که هر جا در این مقاله از اسلام پنهان، منادیان اسلام و... یاد می شود. مقصود جریان های مختلف "اسلام" گرای وابسته به نظام جمهوری اسلامی است.

مسئولیت افراد در کشتار ۶۷ و وظیفه منادیان "اسلام"

علی افشاری: شیوهی استدلال آنان [اصلائی و مصداقی] کاملاً بی اساس است و ابهامات زیادی دارد. دلایل آن ها برای مرتبط کردن این موضوع ها اعتبار ندارد. هیچ ربطی بین قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ و مخالفت با نظریه دین خویی آرامش دوستدار وجود ندارد!

مصداقی: ما در مقدمه ی مقاله ی "هان ای شرم! سرخیات پیدا نیست"، شرح مختصری از آن چه را که بر سرمان رفته است آورده ایم. آیا حق نداشتیم قاتلان و شکنجه گران خود و دوستان مان را معرفی کنیم؟ آیا نباید می گفتیم دوستان ما را به جرم نخواندن نماز و عدم اعتقاد به اسلام به دار کشیدند؟

آیا یکی از نویسندگان این مقاله مهدی اصلائی نیست که این درد را هم چنان با خود دارد که با شلاق و کابل و شکنجه، پس از آن که رفقای شان را به دار کشیدند مجبورشان کردند روزی چند وعده پشت سر یکی از جانیمان نماز بخوانند؟ اگر این درد را در قالب کلمات ریخت بایستی او را مورد هجوم قرار دهیم که به "اسلام عزیز" توهین شده است؟

انصاف و مروت کجا رفته است؟ من اگر به تنهایی مطلبی می نوشتم چه بسا متفاوت می بود. اما وقتی نوشته ای را با دوستی که زخم سالیان را همراه دارد، مشترکاً امضا می کنیم، حساسیت ها و دردهای او را در نظر می گیریم. مهدی اصلائی داغ عزیزانی را دارد که به جرم "ارتداد" طناب کش شدند؛ آیا نباید دست روی دیدگاهی بگذارد که داغ بر دلش نهاد؟ اگر من و ما را به اتهام محاربه با "اسلام" به داغ و شکنجه بستند و بر دارمان آویختند، او و دوستانش را به جرم "اندیشه" و بیان آن، به چنین سرنوشتی در پیچیدند.

بگذارید مروری داشته باشیم بر آنچه در مقاله‌ی اول مان نوشتیم:

ما دو تن از زندانیان سیاسی دهه‌ی شصت می‌باشیم و به هنگام دست‌گیری با دو تفکر و جهان‌نگری متفاوت قریب به پانزده سال از جوانی غارت‌شده‌مان را در زندان‌های مختلف حکومت اسلامی گذرانده‌ایم. ما جان‌بدریردگان نیمه‌جانی هستیم که شاهد قتل تبه‌کارانه‌ی نزدیک‌ترین پاره‌های تن مان بوده‌ایم. استخوان هزاران جان جوان در خاک‌پشته‌های اسلامی شیار شد و خاطره‌ی عظیم ملتی در گورستان‌ها پَریَر. و آن همه جان و جوان، البته به یاری و مدد "اسلام عزیز"! توسط اصلاح‌شده و ناشده از ایران دریغ شد. ما در دوران حبس خود شاهد دو کشتار جمعی شیخ در زندان‌های اسلامی بوده‌ایم. جوان‌کشی سال ۶۰ و اسپرکشی تابستان ۶۷. از قضا در هر دو دوره‌ی مورد بحث کسانی از چپ‌های مسلمان دیروز و اصلاح‌طلبان امروز در مصدر مناصب کلیدی امنیتی - قضایی قرار داشتند. مکث بر این مهم و برخی اسامی نه از سر تیز کردن شمشیر انتقام که بانیت تاخت‌زدن "یاد" با "فراموشی" اهمیت دارد.

ما را با کاربه‌دستان امروزین کاری نیست که تمامی قدرت‌مداران دین خو در تمامی کشتارهای نظام اسلامی از فردای بهمن یخ‌زده در پشت‌بام مدرسه‌ی علوی، کردکشی و ترکمن‌کشی، و تک‌تیرهای شمارش شده در اوین، تمام‌کش کردن‌های خیابانی و اعدام‌های جمعی شبانه، پس از سی خرداد ۶۰ و سپس کشتار جمعی زندانیان سیاسی تابستان ۱۳۶۷، فرود آوردن هجده ضربه‌ی کارد بر تن تبار پروانه فروهر، طناب‌کشی شاعر و شرم‌ساری جبران ناپذیر کهریزک، ردپای خونینی از ساز و کار "اسلام عزیز" در نگاه به فکر مخالف دیده می‌شود. ما در طول سالیان تبعید خود جدا از انتشار خاطرات زندان، به قدر بضاعت دانسته‌های مان در شناساندن نظام جهنمی زندان اسلامی کوشیده‌ایم.^۱

خوب است مروری گذرا به گذشته داشته باشیم و وقایع و مواضع گیری ها را بررسی کنیم.

وقتی محمدی گیلانی بی پروا فریاد بر می آورد که:

اسلام اجازه می دهد این ها را که در خیابان نظاهرات مسلحانه می کنند دستگیر شوند و در کنار دیوار، همان جا گلوله بزنند. از نظر اصول فقهی لازم نیست به محاکم صالحه بیاورند. برای این که محارب بودند... اسلام اجازه نمی دهد که بدن مجروح این گونه افراد باغی به بیمارستان برده شود، بلکه باید تمام کشته شود.

هیچ یک از مدعیان "اسلام" این گونه فرامین را توهین به "اسلام" و "فقه" معرفی نکرد؛ من دردمندانه شاهد پرپر زدن عزیزانم بودم.

وقتی سیدحسین موسوی تبریزی، از بی رحم ترین و جنایت پیشه ترین حکام شرع و شکنجه گران نظام، در مطبوعات و رادیو تلویزیون حاضر شد و "حکم اسلام" را به شکل زیر صادر کرد:

یکی از احکام جمهوری اسلامی این است که هرکس در برابر این نظام امام عادل بایستد، کشتن او واجب است و زخمی اش را باید زخمی تر کرد که کشته شود... این حکم اسلام است، چیزی نیست که تازه آورده باشیم.^۱

دل هیچ یک از مدعیان "اسلام" به درد نیامد؛ من شقاوت و بی رحمی را به چشم دیدم و به جان لمس کردم.

وقتی علی مشکینی رییس مجلس خبرگان رهبری و یکی از مدرسین "اخلاق" نظام جمهوری اسلامی به صراحت اعلام می کرد:

هرکس در خیابان و در هر جای دیگر علیه حکومت اسلامی قیام کرد، در

همان‌جا باید حکم اعدامش صادر شود...^۱
 کسی معترض او نشد که قیام علیه جائر و مستبد حق هر انسان است و به‌خاطر آن
 فرد با "سیدالشهدا" محشور می‌شود.

وقتی محمدی گیلانی به‌صراحت اعلام کرد اگر کسی زیر شکنجه بمیرد، کسی
 ضامن نیست؛ و دست شکنجه‌گران را برای اعمال حداکثر وحشی‌گری باز
 گذاشت، کسی نگفت که این حکم، خلاف "اسلام" است.

حتا اگر زیر تعزیر آن‌ها جان هم بدهند، کسی ضامن نیست که عین
 فتوای امام است.

من پریبر شدن عزیزانم در زیر کابل را به چشم دیدم؛ من جنازه‌ی آن‌ها را در سطل
 آشغال با چشمان خودم دیدم.

وقتی گیلانی به‌صراحت اعلام کرد:

تعزیر باید پوست را بدرد و از گوشت عبور کند و استخوان را درهم
 بشکند

کسی آن‌را خلاف "اسلام" نخواند.

دوستان و رفقای من با این احکام زیر شکنجه جان دادند. من شاهد این
 تبهکاری‌ها و جنایت‌ها بوده‌ام. من که می‌دیدم شکنجه‌گران وضو می‌گرفتند و
 کابل بر بدن زندانی بخت‌برگشته فرود می‌آوردند، آیا می‌توانم سکوت کنم؟ زنده
 بودم بهر چیست؟ آیا می‌توانم شب سر بر بالین بگذارم؟ من که می‌دانم در ماه
 محرم و رمضان بیش‌تر شکنجه شدم و آزار و اذیت دیدم؛ من که می‌دانم حاج داوود
 رحمانی و حاج اکبری شکنجه‌گران قزل‌حصار و واحد مسکونی پس از بازگشت
 از سفر حج خوی وحشی‌گری‌شان تشدید شد؛ چگونه سکوت کنم؟

گیلانی پس از ارتکاب هزاران جنایت از سوی آیت‌الله منتظری به نمایندگی در دانشگاه‌ها انتخاب شد.

بسیاری از آنانی که از به‌کار بردن کلمه‌ی اسلام در نامه‌ی مشترک مهدی اصلانی و من برآشفته می‌شوند، وقتی این دستورالعمل‌ها تحت نام اسلام صادر می‌شد اعتراضی نکردند. این‌گویی و این میدان؛ "صدری"ها اعتراض آن‌روزشان را نشان دهند. صدری‌هایی که امروز از نامه‌ی آرامش دوستدار به‌ها برماس برآشفته می‌شوند اعتراض‌شان را نسبت به سخنان گیلانی، موسوی تبریزی، مشکینی و ... که احکام فقه و اسلام را چنین جنایت‌کارانه بیان می‌کردند و به مرحله‌ی اجرا در می‌آوردند، بیاورند.

علی‌افشاری: مگر باید همه‌ی مدافعان چپ و مکاتب کمونیستی را به‌خاطر جنایات استالین مورد سرزنش قرار داد! و به این دلیل در ادعایی غلط، کمونیست را معادل قتل عام میلیونی انسان‌ها در نظر گرفت! اساساً داوری در خصوص این نظریه خارج از حوزه مجادلات سیاسی و یا عملکرد تاریخی نظام سیاسی در برخورد با مخالفانش دارد. دفاع از اسلام سیاسی، حکومت دینی و نظریه‌ی ولایت فقیه لزوماً به معنای تأیید جنایت علیه بشریت "کشتار ۱۳۶۷" و سرکوب خونین زندانیان سیاسی در ادوار مختلف حیات جمهوری اسلامی و یا قتل‌های زنجیره‌ای نیست.

مصدیقی: آقای افشاری به‌گونه‌ای با نویسندگان مقاله‌ی مشترک که یکی از آن‌ها من هستم صحبت می‌کند که گویا من مدافع کمونیسم و یا مارکسیسم رایج هستم و سیاه‌کاری‌های استالین را به‌یاد من می‌آورد.

البته اگر بخواهم در مورد استالین صحبت کنم حتماً از جنایاتی که توسط او به نام "کمونیسم" و "سوسیالیسم علمی" صورت گرفته خواهم گفت؛ چنان‌که از "اسلام عزیز" خمینی گفتم. خمینی هر جنایتی را که مرتکب شد تحت نام "اسلام عزیز"

عملی کرد. برای همین هم در مقاله مزبور، آگاهانه، از "اسلام عزیز" که از سوی خمینی به کار برده می شد بارها یاد شده و به عمد در "گیومه" آمده است.

در مقاله‌ی مزبور، آن جایی هم که از نظام اسلامی یاد شده، نظام مورد ادعای خمینی و عنوانی که این نظام دارد، مورد نظر بوده است. وقتی این نظام خود را اسلامی می خواند آیا ما حق داریم آن را به دلخواه مان چیز دیگری بخوانیم و یا مثلاً بگوئیم نظام "ضداسلامی"؟ آیا آن وقت خرده نخواهند گرفت که مهدی اصلانی - که در عمرش به جز چند باری که به زور داغ و درفش سرش به مهر رسیده و معلوم نیست زیر لب چه خوانده - چه کاره است که در باره‌ی اسلامی بودن یا نبودن نظام و مسئولان آن صحبت کند؟

در نگاه من مارکسیسم لنینیسم رایج در کشورمان نیز چیزی جز "دین معاصر" نیست که پیغمبری چون مارکس دارد و کاشف و امامی چون لنین و پیروان آن هم دست کمی از "دین خویان" اسلامی، یهودی، مسیحی، بهایی و ... ندارند.

برای آن‌ها سخنان لنین و مارکس و انگلس همان قداستی را داشت یا هنوز دارد که سخنان منسوب به پیامبر و ائمه و خلفا و موسی و عیسی و بهاء الله برای پیروان شان. قداست کتاب‌های مارکس و لنین نیز همانند کتاب‌های آسمانی ادیان توحیدی است. به نظر من همان قدر که هیچ فرد منصفی همه‌ی مدافعان اسلام را مسئول کشتار ۶۷ و جنایات صورت گرفته از سوی رژیم نمی داند، با توجه به تجربه‌ای که از سرگذرانده‌ایم، هیچ فرد منصف و آگاهی نیز پیدا نمی شود که تردیدی در این واقعیت داشته باشد که "نظریه‌ی ولایت فقیه" به "جنایت علیه بشریت، کشتار ۱۳۶۷، سرکوب خونین زندانیان سیاسی در ادوار مختلف حیات جمهوری اسلامی و یا قتل‌های زنجیره‌ای" راه می برد.

هم چنین باور دارم نمی توان به نظریه‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا"، هرچند نوع خوش خیم آن، "دیوار آهنین" و رهبری بلامنازع از نوع استالین اعتقاد داشت و به شیوه‌های او برای اداره‌ی کشور متوسل نشد.

آن چه در سی و دو سال گذشته بر ما رفته، محصول حکومت مذهبی و ایدئولوژیک

"نظریه‌ی ولایت فقیه" و سپردن جان و مال مردم به دست عقب‌مانده‌ترین اقشار جامعه است.

با تجربه‌ای که ملت ما از سرگذراننده، توجیه نوع خوش‌حیم حکومت دینی و "نظریه‌ی ولایت فقیه" منطقی نیست. حتی آیت‌الله منتظری و بنی‌صدر هم که از جمله حامیان و تئورسین‌های آن بودند، از آن اعلام برائت کردند. فرقی نمی‌کند که ولایت فقیه در چه پوششی ارائه شود، بدون تردید به جنایت و حق‌کشی و پایمال کردن حق حاکمیت مردم راه می‌برد. ولایت، آن‌هم مطلقه، علاوه بر عرصه‌ی سیاسی، بر زندگی خصوصی آدمی نیز حکومت می‌کند و بنابراین بسیار بدتر از سلطنت خودکامه است.

تناقضی را که آیت‌الله منتظری به آن دچار بود، نمی‌توان ملاکی برای تأیید داوری آقای افشاری پنداشت. نحوه‌ی برخورد آیت‌الله منتظری هم بیش‌تر ناشی از خصوصیات اخلاقی و شخصیتی ایشان بود و نه لزوماً باورهای‌شان. او در میان مراجع تقلید و فقهای شیعه، یک استثنا بود که نمی‌توان به‌عنوان قاعده از وی یاد کرد. آیت‌الله منتظری اگر جانشین استالین هم بود، با توجه به خصوصیات فردی که داشت چه بسا پس از مدتی با آن جنایات همراه نمی‌شد. چنان‌که بعد از همراهی اولیه با خمینی و جنایات او، در نهایت راهش را جدا کرد و به صراحت گفت با خمینی حاضر است تا لب جهنم برود اما داخل آن نمی‌شود.

با این حال به‌سبب رابطه‌ی چهل‌ساله‌اش با خمینی، تلاش کرد او را بیمار یا مسلوب‌الاحترار نشان دهد و مسئولیتش را در کشتار ۶۷ و دیگر جنایات زیر سؤال ببرد. او سعی می‌کرد اطرافیان خمینی را متهم به عدم صداقت و نادرستی کند و نه خود او را. چرا که در این صورت به باورهایش خدشه وارد می‌شد؛ "امام" و "مقتدا"یش روی شاه و ساواک او را سفید کرده بود.

نگاهی دوباره به "اسلام رحمانی" و ضعف‌های آن

علی افشاری: فردی می‌تواند مدافع قرائت‌هایی از اسلام باشد که مدعی تصرف قدرت سیاسی است اما نه از خشونت سیاسی دفاع کند و نه بدان دست یازد.

مصدیقی: در عالم واقع چنین چیزی امکان‌ناپذیر است. تاریخ و تجربه‌ی بشری خلاف آن را ثابت کرده است. حکومت دینی، بارکجی است که به سر منزل مقصود نخواهد رسید. سیستمی که بر پایه‌ی قرائت‌های مذهبی بنا شود جز به قهقرا و ارتجاع راه نخواهد برد. فرقی نمی‌کند این قرائت مربوط به کدام دین و آیین و مکتب و مرام باشد. تجربه‌ی بشریت را باید سرلوحه قرار داد و از ساده‌انگاری دست برداشت.

دکتر مصدق و هم مهندس بازرگان هر دو مسلمان بودند. اولی در دادگاه تاریخی‌اش خود را مسلمان و پیرو "امام حسین" خواند و دومی یکی از ایدئولوگ‌های اسلامی بود؛ هیچ‌یک از آنان اما به دنبال ایجاد حکومت دینی نبودند، قائل به اجرایی کردن فرامین فقهی در حکومت نبودند، هیچ‌کدام برای به کرسی نشاندن یکی از قرائت‌های اسلام مبارزه و کوشش نکردند.

از این گذشته تجارب سیاسی آن‌ها مربوط به پیش از به قدرت رسیدن "اسلام سیاسی" بود. تردیدی نیست اگر مصدق زنده بود و اگر بازرگان در یک محیط باز و آزاد امکان صحبت داشت، یا فرصتی می‌یافت که عقایدش را به کرسی بنشانند به هیچ‌وجه زیر بار حکومت دینی نمی‌رفت. آقای بازرگان در همان سال‌های ۶۳-۶۱، در سیاه‌ترین دوران، با همه‌ی محدودیت‌ها نظریات خمینی و نیز حکومت دینی را در کتاب "انقلاب ایران در دو حرکت" نقد کرد و با آن به مخالفت برخاست.

بازرگان معتقد به حکومت عرفی بود؛ خواست او به رفرم واقعی در سیستم پهلوی از همین اعتقاد سرچشمه می‌گرفت. بخش زیادی از برخوردهایش پس از انقلاب برای پایین آوردن شتری بود که به بالای بام برده بودند و البته ثمری نداشت و نخواهد داشت؛ چرا که این شتر، به راحتی پایین بیا نیست.

خمینی در قرائتش از اسلام، پیش از "تصرف قدرت سیاسی" از "خشونت سیاسی" دفاع نمی‌کرد، حتی در مبارزه با رژیم شاه نیز با کاربرد "قهر" مخالف بود؛ شعار "خون بر شمشیر" پیروزیست می‌داد و مردم بر سر مسلسل سربازان گل می‌گذاشتند. اما همین خمینی پس از کسب قدرت سیاسی، به وحشیانه‌ترین شکل خشونت نه تنها در ابعاد سیاسی که فرهنگی و اجتماعی و... هم دست زد و در اولین روزهای تصدی قدرت سعی کرد به زور، حجاب بر سر زنان کند.

در نگاه من اشاعه‌ی "اسلام سیاسی" در هر شکلی، به ضرر آینده‌ی کشور، سرنوشت بشریت، و حتی اعتقادات و دلبستگی‌های مردم و در نهایت خود دین و "اسلام" است. شاهد هستیم امروز در کشور ما آنچه که پیشرفت کرده "بی‌دینی" از یک سو، و "خرافه‌گرایی" و جهالت از سوی دیگر است.

من در جلد چهارم کتاب خاطراتم بر این اعتقاد تأکید کرده‌ام که "دعوت ما از روحانیون و تحریک و تحریر آنان به دخالت در امور سیاسی و مشارکت در مخالفت با رژیم سلطنتی حاکم بر ایران" از اساس اشتباه و فاجعه‌بار بوده است. ما بایستی و باید تلاش می‌کردیم و تلاش کنیم که آن‌ها را هر چه بیش‌تر از سیاست و مداخله در امور سیاسی دور کنیم. منافع زودگذر را نبایستی به منافع درازمدت ترجیح داد، همراهی امروز آن‌ها برای ما در آینده، دوباره مشکل‌ساز خواهد شد. به سلسله‌ی روحانیت نباید اعتماد کرد. گذشته را چراغ راه آینده بدانیم.

پس از تجربه‌ی مشروطیت و به‌ویژه کودتای ۱۳۳۲ و نقش ارتجاعی نیروهای مذهبی و روحانیت، ما نبایستی دوباره دست به دامان آن‌ها می‌شدیم. باید به نیروی خودمان باور داشته باشیم و دست نیاز به سوی آن‌ها دراز نکنیم.

شمره‌ی تلاش‌های شریعتی و مجاهدین برای به میدان آوردن "اسلام" مترقی - و به‌تعبیر خودشان زدودن زنگار از اسلام ارتجاعی - را خمینی و مرتجعین بردند و نتیجه‌اش را ملت ما سی و دو سال است با پوست و گوشت‌شان لمس می‌کنند. نباید به‌خاطر استفاده از پایگاه اجتماعی روحانیت و استفاده از نفوذ آن‌ها پای‌شان را به میان می‌کشیدیم. متأسفانه نه مجاهدین و نه نیروهای چپ و نه رژیم شاه

درس درستی از "قیام پانزده خرداد" و خطرات آن نگرفتند. از آن پس بود که نقش نیروهای ارتجاعی و واپس‌گرا در مبارزه با رژیم شاه بارز شد و به صورت گسترده به زندان‌ها راه یافتند. نتیجه‌ی صداقت و خیرخواهی و میهن‌پرستی و... که بنیان‌گذاران مجاهدین و نهضت آزادی و شریعتی به خرج دادند همراه با دست بازی که رژیم شاه برای تبلیغ و ایجاد شبکه در اقصی نقاط کشور به روحانیون داده بود، موجب پاگرفتن "اسلام عزیز" خمینی شد. از نردبانی که نیروهای مترقی گذاشته بودند خمینی بالا رفت. آزموده را دوباره نباید آموذ.

نان دین را در هر جامعه‌ای روحانیون آن می‌خورند، منافع بالا آمدن و به قدرت رسیدن دین، پیش و بیش از همه، بی‌تردید به جیب روحانیون آن دین می‌رود. "روحانیت اسلام" عقب‌مانده‌ترین بخش‌های جامعه را نمایندگی می‌کند.

تردیدی ندارم چنان‌چه روحانیت هم از قدرت برکنار شود، ما مشکلات خاص خود را خواهیم داشت؛ دمکراسی یک‌شبه برقرار نخواهد شد، یک روند طولانی و نفس‌گیر است و به آگاهی جامعه و گردانندگان نظام اداری و سیاسی کشور، و به زمان، نیاز دارد، معذالک تجربه‌ی تاریخی به بشریت و انسان مدرن آموخته که دست متولیان دین و مذهب را از حکومت و سیاست لزوماً باید جدا کرد.

اگر پایداری و ماندگاری مذهب هم مورد نظر ماست، باید دست آن از حکومت و سیاست کوتاه شود؛ دل‌سوزان مذهب باید به این مهم بیان‌دیشند، مذهب مسئله‌ی شخصی افراد است و در حوزه‌ی شخصی افراد نباید دخالت کرد.

به باور من نظام جمهوری اسلامی را نمی‌توان با حربه‌ی "اسلام" تغییر داد. رژیم جمهوری اسلامی بر عقب‌مانده‌ترین نیروها متکی است و با پولی که مثل اعلامیه پخش می‌کند آن نیروها هیزم آتشی می‌شوند که نظام به پا می‌کند، اختیار و رهبری‌شان در دست روحانیت و مداحان و حوزه‌ی علمیه‌ی قم و مراجع تقلید و... است. از استثناها که بگذریم لااقل در یک سال و نیم گذشته که پایه‌های نظام با تظاهرات‌های میلیونی به لرزه در آمد، کوچک‌ترین همراهی با جنبش نکردند؛ چرا

که منافع‌شان در نظام ولایت فقیه تأمین می‌شود. وظیفه‌ی ماست که قوی شویم و زمینه‌های تضعیف اندیشمندان سکولار و لائیک را فراهم نیاوریم؛ حتا اگر اشتباه کنند.

با همه‌ی احترامی که من برای آیت‌الله منتظری قائل بودم، با وجود صداقت و درستی که در ایشان سراغ داشتم، با علاقه‌ی قلبی که به ایشان داشتم اما هرگز تردید نداشتم که "اسلام‌رحمانی" آیت‌الله منتظری به سنگسار معتقد و باورمند است؛ در صورتی که باعث "وهن اسلام" شود خواهان توقف آن می‌شود و یا شرایط ثبوت جرم را سخت و دشوار معرفی می‌کند ولی با خود مجازات وحشیانه‌ی سنگسار مخالفت نمی‌کند و مجازات جایگزین برای سنگسار را غلط و غیراسلامی می‌داند؛ چون معتقد است در سنگسار قربانی امکان فرار دارد در حالی که در تیرباران و حلق آویز نه.

"اسلام‌رحمانی" آیت‌الله منتظری هم انسان را مالک بدن خود نمی‌شناسد. "اسلام‌رحمانی" آیت منتظری هم از قطع ید و شلاق زدن که دنیای معاصر آن‌را بربریت می‌خواند، دفاع می‌کند اما حداکثر شرایط اجرای آن‌را متفاوت از آنچه رایج است می‌بیند. هم‌چنین به قوانین ارتجاعی "قصاص" و حدود و دیات معتقد است.

"اسلام‌رحمانی" آیت‌الله منتظری معتقد به ارتداد است. کسی که اسلام آورده و یا مسلمان‌زاده است نمی‌تواند دین‌اش را عوض کند، نمی‌تواند آگاهی و شناخت جدید را با جدیت و همیت تبلیغ کند و نمی‌تواند ضعف‌های دین قبلی را توضیح و تشریح کند؛ چرا که به آن انگ توطئه زده و فرد را از هستی ساقط می‌کنند. "اسلام‌رحمانی" آیت‌الله منتظری فتوای خمینی علیه سلمان رشدی را تأیید می‌کند. "اسلام‌رحمانی" آیت‌الله منتظری هم کافر را در ردیف ادار و مدفوع و خوک و سگ و... دانسته و نجس معرفی می‌کند.

در نگاه آیت‌الله منتظری، زن نه تنها نصف مرد ارث می‌برد، بلکه بدون اجازه‌ی

همسر حق خروج از خانه و حتی شرکت در مراسم کفن و دفن پدرش را هم که فقط یک بار انجام می‌گیرد ندارد.

یک کلمه در "اسلام رحمانی" آیت‌الله منتظری نمی‌یابید که آزادی پوشش را مجاز شمارد. یک کلمه در "اسلام رحمانی" آیت‌الله منتظری نمی‌یابید که موسیقی، به‌ویژه نوع "غنائی" آن در جامعه قانونی بوده و از همین منظر، حقوق آن به رسمیت شناخته شود. باله و رقص که جای خود دارد.

در "اسلام رحمانی" آیت‌الله منتظری جایی برای آواز زنان و یا شرکت آنان در تورنمنت‌های بین‌المللی با استانداردهای جهانی نیست. اگر روزی زنان خواستند در مسابقات شنا شرکت کنند حتماً بایستی با روسری و... باشد.

"اسلام رحمانی" آیت‌الله منتظری اجازه‌ی اختلاط آزاد بین زن و مرد را نمی‌دهد. مرد را مجاز به داشتن چهار همسر می‌شناسد؛ سن بلوغ را نه سال هجری برای دختر و پانزده سال هجری برای پسر می‌شناسد؛ خیلی که ارفاق کند چند سالی سن مربوطه را این طرف و آن طرف می‌کند؛ صیغه، یا "فحشای شرعی" را مجاز می‌شمرد؛ حق حضانت را از مادر سلب می‌کند؛ حق قضاوت و ریاست را از آن زنان نمی‌داند؛ به برابری زن و مرد معتقد نیست. می‌دانم آیت‌الله صانعی نوآوری‌هایی در این زمینه کرده است. این "اسلام" هم اجازه نمی‌دهد ایران برای پیشرفت از امکانات گسترده و بالقوه‌ی خود در صنعت توریسم، استفاده کند چرا که دغدغه‌ی بروز اعمال خلاف شرع از توریست‌ها را دارد.

در خلوت خود رساله‌ی عملیه‌ی آیت‌الله منتظری را - به‌عنوان شاخص و راهنمای "اسلام رحمانی" - مطالعه کنید؛ کجای آن با دنیای امروز و حقوق اولیه‌ی انسانی می‌خواند؟ اگر معتقدان آیت‌الله منتظری خواستند دستورالعمل‌ها و فتوای ایشان را اجرا کنند، آیا چیزی بهتر از آن چه امروز شاهدش هستیم با کمی تغییر حاصل می‌شود؟

آیا تصور می‌کنید پیروان آیت‌الله منتظری آن‌چه را که ایشان به صراحت منکر اعلام

می‌کنند، آزاد خواهند کرد؟ به‌عنوان مثال مردم ما آیا در حاکمیت آن‌ها، دوباره این امکان را خواهند یافت که از صدای امثال مرضیه و گوگوش و هایده یا رقص جمیله و محمد خردادیان و... لذت ببرند؟ آیا خانواده‌های ایرانی دوباره این امکان را خواهند داشت که کنار هم در گرمای تابستان به دریا بروند و یا در رستوران‌ها و تفرج‌گاه‌ها مشروبات الکلی بنوشند؟ آیا اجازه دارند در ماه مبارک رمضان تظاهر به "روزه خواری" کنند؟

در نامه‌ی اعتراضی آیت‌الله منتظری نسبت به کشتار ۶۷ در تاریخ ۹ مرداد ۱۳۶۷ ایشان مخالفتی با کشتار مجاهدین اسیر در کوچه و خیابان‌های شهرهای غربی کشور نداشته و آن را تأیید کرده و می‌نویسند: "اعدام بازداشت‌شدگان حادثه‌ی اخیر را ملت و جامعه پذیرا است و ظاهراً اثر سویی ندارد". یعنی ایشان "اسیرکشی" را تأیید می‌کنند.

قانون اساسی جمهوری اسلامی دست‌پخت "اسلام رحمانی" آیت‌الله منتظری و همراهان ایشان است. بسیاری از جنایت‌کاران به ویژه حکام شرع - و تأکید می‌کنم جنایت‌کارترین‌های‌شان مثل گیلانی در بین سال‌های ۵۸ تا ۶۷ با احکام رسمی آیت‌الله منتظری به جنایت مشغول بودند.

با این همه من آیت‌الله منتظری را یک استثنا در بین مراجع تقلید شیعه و حاکمان کشورمان می‌شناسم. به ایشان علاقمند بودم و از این که مدافع حق حیات مخالفان‌شان بودند، همواره قدردانی کرده‌ام؛ از این که هر جا به یقین رسید اشتباه کرده با صدای بلند اشتباه خود را اعلام کرد، بزرگش می‌دارم؛ از این که جاه و جلال مقام او را نگرفت، احترامش را واجب می‌دانم؛ از این که از کینه‌جویی و شقاوت پرهیز می‌کرد دوستش داشتم؛ به خاطر همه‌ی این‌ها در از دست‌دادنش غمگین شدم. اما به دلایلی که ذکر کردم مایل نیستم کشور بر اساس دیدگاه‌های ایشان اداره شود و برای "اسلام رحمانی" ایشان هم تبلیغ نمی‌کنم بلکه در هر موقعیتی و به ضرورت، آن‌را بی‌رحمانه نقد می‌کنم، زبان‌های فاجعه‌بارش را برمی‌شمارم و نشان می‌دهم که چگونه در چنین حکومتی، حتا جزئی‌ترین و پیش‌پا افتاده‌ترین

حقوق فردی نیز، رعایت نخواهد شد و نمی‌تواند رعایت شود. مشکل جامعه‌ی ما صرفاً مخالفت با کشتار ۶۷ و زنده ماندن تعدادی اسیر نیست، مشکل اصلی جامعه‌ی ما کاستن از بار فشار بر زندانیان نیست، مشکل جامعه ما ساده‌زیست بودن یا نبودن رهبران نیست.

آیت‌الله منتظری از آبان ۱۳۵۷ که از زندان آزاد شد تا فروردین ۱۳۶۸ که به فرمان خمینی عزل شد صدها نماینده برای اجرایی کردن "اسلام‌رحمانی" که به آن باور داشت انتخاب کرد. "رحمانیت" به جای خود، چند نفر از آنان، از انسانیت بویی برده بودند؟ کدام انسان فرهیخته‌ای در دفتر ایشان مشغول به کار بود؟ غیر از این است که دری‌نجف آبادی قاتل که در مقام قاضی شرع، احکام اعدام بسیاری را صادر کرده بود تا هنگام عزل رییس دفتر ایشان بود؟

با کدام ابزار قرار بود "اسلام‌رحمانی" اجرایی شود؟ ابزار کار آیت‌الله منتظری با خمینی یک سان بود؛ ایدئولوژی راهنمای آن‌ها یک سان بود؛ آدم‌هایی که قرار بود فرامین را اجرا کنند یک سان بودند؛ تنها یک چیز یک سان نبود، شخصیت بی‌بدیل آیت‌الله منتظری، که نمی‌توانست چندان مؤثر باشد. او به تنهایی نمی‌توانست کاری کند. از استثناها که بگذریم، بدنه‌ی سیستمی که وی بدان وابسته بود فاسد، بی‌رحم، کینه‌جو، متعصب و شقاوت‌پیشه بود.

"اسلام‌رحمانی" قبل از هر چیز باید با "اسلام شقاوت و بی‌رحمی"، و نماد و شاخص آن یعنی خمینی مرزبندی کند و بدون کوچک‌ترین مسامحه‌ای زشتی‌های آن را عیان کند؛ که نمی‌کند.

برای اشاعه و تبلیغ "اسلام‌رحمانی" نظر من و آقای افشاری ملاک نیست. این نشانه‌ها قبل از هر چیز بایستی در حوزه‌های دینی وجود داشته باشد. آیا در حال حاضر نشانه‌های "اسلام‌رحمانی" در حوزه‌ی علمیه‌ی قم و نجف را در نظرات آیت‌الله موسوی اردبیلی و آیت‌الله صانعی و آیت‌الله سیستانی باید دنبال کنیم؟

اولی را که آیت‌الله منتظری برای اداره‌ی دستگاه قضایی، "خیرالموجودین" معرفی می‌کند، مسئول کشتار و شکنجه‌ی هزاران زندانی سیاسی در دهه‌ی ۶۰ و اداره‌کننده‌ی یکی از سرکوب‌گرتترین سیستم‌های قضایی بوده است؛ و دومی دادستان کل کشور در سیاه‌ترین روزهای این نظام. ما هر دو را در حاکمیت آزموده‌ایم. البته به‌لحاظ سیاسی من از هر تغییری هرچند اندک استقبال می‌کنم و مطمئناً مخالفتی با آن نخواهم کرد.

علی افشاری: حتی اعدام‌های وسیع ۱۳۶۷ رویدادی محتوم و جبری در جمهوری اسلامی نبود. همان‌گونه که در بازگویی خاطرات آمده است، ممکن بود معادلات به‌گونه‌ی دیگر رقم می‌خورد و به‌همان دلایلی که در نیمه‌راه متوقف گشته اساساً شروع نمی‌شد. از سوی دیگر ماهیت غافلگیرکننده‌ی آن برای زندانیان نشان می‌دهد که بروز آن جنایت امری غیرمتعارف و خاص بوده است نه قاعده‌ی رفتاری.

حال چه برسد به قرائت‌های رحمانی، دموکراتیک و به‌قول آقایان نرم از اسلام. اتفاقاً روی کرد انسانی و رستگارطلبانه به اسلام به‌خوبی امتحان خود را در آن اتفاق شوم پس داد. مخالفت جانانه و محکم آیت‌الله منتظری در آن ماجرا تیر خلاص را به پیوند او با حاکمیت زد و آن بزرگوار بدون اندک تردیدی هزینه‌ی اعتراضش را پرداخت و از قدرتی صرف‌نظر کرد که فقط سکوت را می‌طلبید و وی می‌توانست حتی توجیه‌کننده‌ی چون مسئله را با وی در جریان نگذاشته‌اند و او نقشی در تصمیم‌سازی و اجرای آن فرمان‌ننگین نداشته است، لذا مسئولیتی نیز متوجه وی نخواهد بود. ولی او چنین نکرد تا افتخاری باشد برای جریان اسلام‌رحمانی و حقیقت‌گرا که پیامبرش را رحمة للعالمین می‌خواند.

بر خلاف نظر آقایان، اسلام نرم نه تنها نقشی در آن فاجعه‌ی نداشت بلکه در مقابل آن ایستاد و تاوانش را هم مردانه تحمل کرد. تاوانی که از عهده‌ی هر

کس و جریانی ساخته نیست که پا در قدرت داشته باشد و به خاطر دفاع از حقوق مخالفانش از آن دست کشد.

مصدیقی: آقای افشاری متأسفانه به گونه‌ای موضوع "قاعده‌ی رفتاری" و "جنایت غیرمتعارف" را مطرح می‌کنند که گویا تا آن موقع جنایتی از سوی مقامات رژیم صورت نگرفته بود و این جنایت خلاف قاعده‌ی مرسوم آنها بوده است. اگر زندانیان پیش‌بینی جنایت بزرگ ۶۷ را نمی‌کردند از آن رو بود که در تاریخ معاصر فقط یک بار چنین فاجعه‌ای صورت پذیرفته بود، آن هم در پایان جنگ جهانی دوم در ژاپن.

آقای افشاری، عدم شناخت صحیح زندانیان سیاسی از ماهیت به‌غایت جنایت کارانه و شقاوت‌بار خمینی را به حساب "غیرمتعارف" بودن جنایت صورت گرفته نگذارید. این موضوع نباید پوئن مثبتی برای رژیم تلقی شود، بلکه بایستی پوئن منفی در حساب زندانیان سیاسی شناخته شود که پس از تحمل هفت سال مرارت و رنج و سختی و شکنجه و بی‌رحمی نتوانسته بودند میزان ددمنشی خمینی و "اسلام عزیز" را درک کنند.

آقای افشاری چنان‌چه دقت بیشتری در خاطرات انتشار یافته‌ی زندانیان می‌کردند داوری دیگری در مورد رفتارهای "متعارف" رژیم می‌داشتند. با این حال چنان‌چه در کتاب خاطرات، مقالات و ده‌ها مصاحبه و گفت‌وگو که در ارتباط با کشتار ۶۷ داشته‌ام، نه تنها در ارتباط با کشتار ۶۷ مسئولیتی را متوجه آیت‌الله منتظری نکرده‌ام بلکه همواره تقدیرکننده‌ی نقش مثبت ایشان در این ماجرا بوده‌ام. باعث تعجب است که آقای افشاری غیرمستقیم مرا متهم به این کرده‌اند که آیت‌الله منتظری و "اسلام نرم" را مسئول فاجعه‌ی ۶۷ معرفی کرده‌ام! نه تنها من، که بسیاری از اشخاص و گروه‌های غیرمذهبی نیز آیت‌الله منتظری را در این جنایت مسئول و دخیل ندانسته‌اند بلکه برعکس، مخالفت ایشان و چشم‌پوشی‌شان از قدرت را ستوده‌اند.

آقای افشاری در این فراز از نوشته‌شان مدعیان "اسلام نرم" در ایران را مشخص نکرده‌اند. نمی‌دانم "اسلام خواهان نرم" مورد نظر ایشان در حاکمیت بودند و یا در بیرون حاکمیت. اگر منظورشان از "اسلام خواهان نرم"، بخشی از حاکمیت است که امروز از کشتی نظام به بیرون پرتاب شده‌اند، من آن‌ها را مسئول بزرگ‌ترین جنایات علیه بشریت می‌دانم و اگر منظورشان نیروی دیگری است که باید مشخص کنند. من با نیرویی که دست در خون و جنایت نداشته مشکلی ندارم. به جز آیت‌الله منتظری چه کسی در میان مدعیان "اسلام نرم" در حاکمیت به‌طور کامل و بدون چون و چرا جنایت بزرگ ۶۷ و دیگر جنایات شیخ رشید در دهه‌ی ۶۰ را محکوم کرده است؟

علی افشاری: رویکرد متفاوت اسلام نرم فقط به این رویداد محدود نمی‌شود. دوران کم شدن فشار بر زندانیان سیاسی پس از برکناری لاجوردی از مدیریت زندان‌ها که در خاطرات زندانیان سیاسی به دوران زنگ تفریح معروف است و خود این آقایان در کتاب‌های خاطرات‌شان مفصل به آن پرداخته‌اند دیگر محصول تلاش‌های این جریان است. باز هم می‌گویم قضاوت در خصوص یک هویت به بحث نظری پیرامون استواری دعاوی و نظریات آن ارتباط دارد نه آن که پای رفتار سیاسی برخی از مدعیان یک هویت را پیش کشید و بعد آن را به همه تعمیم داد.

مصادقی: می‌گویند اهل جهنم از ترس مار غاشیه به افعی پناه می‌برند. یکی از کسانی که دوران "نیمه‌ی ۶۳ تا نیمه‌ی ۶۵" زندان قزل‌حصار را "زنگ تفریح" زندان معرفی کرده است، من هستم. البته من رنج بردن قربانیان از مرگ فاجعه‌بار ناشی از سنگسار را هم در مقایسه با شکنجه‌های سبعانه‌ای که قربانیان در شکنجه‌گاه‌های نظام در دهه‌ی ۶۰ متحمل می‌شدند مانند شرکت در مجلس جشن و سرور می‌خوانم. این مقایسه نه به مفهوم رنج‌آور نبودن مرگ در اثر سنگسار، بلکه فاجعه‌بار نشان دادن بی‌حد و حصر شکنجه‌های مرسوم در زندان‌های نظام

است. آقای افشاری "دوران زنگ تفریح" زندان را به گونه‌ای مطرح کرده‌اند که گویا خاطره‌نویسان از زنگ تفریح مرسوم در مدارس صحبت کرده‌اند. حال آن که این شرایط در مقایسه با قبر و قیامت و واحد مسکونی و زندگی در سلول‌های مجرد قزل‌حصار و... "زنگ تفریح" نامیده شده است.

پیش‌تر در زندان قزل‌حصار، هیجده تا بیست و دو نفر در یک سلول چهار متر مربعی محبوس بودیم؛ و در دوران "زنگ تفریح" این تعداد به هفت یا هشت نفر کاهش می‌یافت. من به‌عنوان یکی از معتقدان به دوران "زنگ تفریح" به صراحت اعلام کرده و می‌کنم که قتل عام زندانیان سیاسی از دل همین "زنگ تفریح" درآمد. از فحوای کلام آقای افشاری استنباط من این است که منظور ایشان از "جریان" مربوطه "اصلاح طلب"‌های نظام هستند.

برای رفع سوءتفاهم به‌آگاهی ایشان می‌رسانم که پیش‌برندگان خط "زنگ تفریح" در زندان حسین شریعتمداری، حسن شایان‌فر، مجید انصاری، همه، از تأییدکنندگان کشتار ۶۷ هستند. میثم مسئول زندان قزل‌حصار در آن دوره، یکی از متصدیان بی‌رحم زندان شیراز در سال‌های اولیه دهه‌ی ۶۰ بود و دادیار ناظر زندان دوران "زنگ تفریح"؛ ناصریان - محمد مقیسه - یکی از مسئولان اصلی کشتار ۶۷ در تهران و قاضی شعبه‌ی ۲۸ دادگاه انقلاب اسلامی امروز است. در کتاب خاطراتم به اندازه‌ی کافی در مورد چهره‌های مورد نظر آقای افشاری توضیح داده‌ام. من از نزدیک و با چشم‌های خودم نقش هر دو جناح و "جریان" نظام را در جنایت علیه بشریت دیده‌ام. اگر روی این موضوع حساس هستید و علاقه‌ای به یافتن حقیقت دارید شما را به خواندن کتاب خاطراتم ارجاع می‌دهم!

علی افشاری: از سوی دیگر اگر آمران و عاملان آن جنایت به نام دفاع از دین خدا طناب دار برگردن انسان‌های بی‌گناه انداختند که معلوم نیست چه قدر در ادعای شان صادق بودند و چه بسا قدرت‌طلبی و خودپسندی‌شان

محرك اصلی بود و خدا و دین اسلام را ملعبه قرار داده بودند، اما در آن سوی میدان، اکثریت قربانیان نیز مسلمان بوده و دل در گرو قرائت دیگری از اسلام داشتند و تا آخرین نفس پای بند به باورهای مذهبی بودند. آقای مصداقی به عنوان کسی که مجازات‌هایی را در زندان به خاطر مشارکت در برپایی اعیاد مذهبی متحمل شده است باید بهتر از هر کس دیگر بداند، حداقل هشتاد درصد قربانیان سال ۱۳۶۷ که به قول شاملو از "زنده‌ترین زندگان" بودند عضو سازمان مجاهدین خلق بوده به اسلام و مذهب شیعه اعتقاد داشتند. در آن واقعه‌ی سیاه دو قرائت از اسلام رو در روی هم دیگر قرار گرفت نه تمامیت اسلام در برابر نیروهای غیر مذهبی. همین اتفاق در مورد زنان زندانی نیز افتاده است. بیش‌ترین پرداخت هزینه و اعدام را زنان مذهبی در طول تاریخ جمهوری اسلامی تجربه کرده‌اند. اکثر آنانی که اعدام شدند با حجاب بودند امری که عمدتاً به آن توجه نمی‌گردد.

مصداقی: من نه نکیر و منکر هستم و نه خداوند متعال یا شورای نگهبان که در ارتباط با میزان پای‌بندی افراد نسبت به ادعایی که دارند داوری کنم؛ اما می‌دانم جانیان به قصد "قربة الی الله" لگد آخر را در شکم دوستان من زدند تا حلق‌آویز شوند. در دوران شکنجه و تعزیر هم شاهد بودم که به نام "علی" و "حسین" و "خدا" و پیغمبر ضربات را کوبنده‌تر فرود می‌آوردند و با اشاره به زیارت عاشورا احکام اعدام را برای کسانی که روزنامه خوانده بودند و یا در هفت تیر خنندیده بودند، اجرا می‌کردند. تردیدی ندارم که میزان پای‌بندی لاچوردی و امثال او به "اسلام" مورد ادعای شان اگر بیش‌تر از معتقدان به انواع دیگر اسلام نبود لاقلاً کم‌تر از آن هم نبود.

نکته‌ی حیرت‌انگیز این که آقای افشاری در مورد قربانیان اصلی کشتار ۶۷ و اعتقادات مذهبی شان به کسانی اشاره می‌کند که من بیش از هر کس در مورد آنها نوشته‌ام و روی اعتقادات و باورهای شان تأکید کرده و بهای آن را نیز پرداخته‌ام. چه

کسی بیش از من در ارتباط با حق زنان مجاهد مطلب نوشته است؟ تأسف آور این که در مورد آمار کشته شدگان سال ۶۷ و هویت ایدئولوژیک آن‌ها به آمار انتشار یافته از سوی من، تکیه، و از حرف خودم علیه خودم استفاده می‌شود. شوربختانه آن که آقای افشاری به من یادآوری می‌کنند که "تمامیت اسلام در برابر نیروهای غیر مذهبی" قد علم نکرده بود، گویا من چنین ادعایی کرده‌ام.

البته تردیدی ندارم که قرائت‌های متفاوت "اسلام سیاسی" در قدرت، از "اسلام مرفهین بی‌درد" گرفته تا "اسلام پابره‌نه‌ها و سیلی خورده‌ها"، از اسلام "اصلاح طلب‌ها" گرفته تا "اسلام رحمانی"، از معتقدان "فقه پویا و جواهری گرفته" تا "فقه سستی و اسلام فقهاتی" مسئول یک دهه کشتار در زندان‌های جمهوری اسلامی هستند و در این راه مسلمان و غیرمسلمان، مذهبی و غیرمذهبی نمی‌شناختند. هرکس که قدرت آن‌ها را به چالش گرفته بود از دم تیغ گذرانده و اتفاقاً تا مدت‌ها با توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها و تروتسکیست‌ها همراهی و همیاری می‌کردند و در سی سال گذشته نیز انواع اسلام‌های موجود در حاکمیت با نیروهای غیرمذهبی و به‌ویژه "کفار" در سطح بین‌المللی ساخته‌اند. در فلسطین هم با "کفار"ی چون احمد جبرئیل و ابوموسی می‌ساختند تا دمار از روزگار "مسلمان‌هایی" چون عرفات و... در آورند.

ظاهراً آقای افشاری هم تردیدی ندارد که بالاخره این "اسلام عزیز" خمینی بود که تاب دیگر اسلام‌ها را نیاورده و معتقدان به آن‌را از دم تیغ گذرانده. خوشحال می‌شوم بدانم کدام یک از معتقدان به "اسلام رحمانی" در میان "جریانی" که می‌شناسیم زندانیان مجاهد را مسلمانانی می‌شناسد که برای پیگیری حق و دفاع از "اسلام" در مقابل خمینی ایستادند؟ مگر نه این که معتقدان "اسلام رحمانی" همچنان بر طبل "دوران طلایی امام" می‌کوبند و حسرت آن دوره را می‌خورند؟

از آقای کدیور که خود را جان‌نشین آیت‌الله منتظری می‌شناسد و در واشنگتن اقامت دارد و از شلاق و شکنجه‌ی دستگاه امنیتی نظام به‌دور است و خطر جانی هم

ایشان را تهدید نمی‌کند، بخواهید نظرشان را راجع به زندانیان مجاهد اعلام کنند. آیا آن‌ها را سد سدید "اسلام" در مقابل "اسلام" ریایی خمینی می‌دانند؟ آیا دعوی مجاهدین و رژیم را دعوی دو قرائت از اسلام می‌دانند؟ اگر آری، از ایشان سؤال کنید در دعوی بین این دو "اسلام" در کنار کدام یک ایستاده‌اند؟ آیا او هم چنان از "حضرت امام خمینی" به بزرگی یاد نمی‌کند؟

یک جا به من نشان دهید که آیت‌الله منتظری پیش‌تاز "اسلام‌رحمانی" همان‌ها را که در مقاله‌ی خود "زنده‌ترین زندگان" نامیده‌اید، بزرگ بدارد، که هیچ؛ مسلمان شناخته باشد. خیلی که به آن‌ها امتیاز داده باشد "فرب‌خورده" شان نامیده است. آیا شک دارید که ایشان و همه‌ی "اسلام‌پناهان" مدعی، بین کسانی که شما "زنده‌ترین زندگان" شان می‌نامید، و گیلانی جنایتکار، دومی را انتخاب می‌کنند؟

آیا فراموش کرده‌ایم خاتمی یکی از مدعیان "اسلام‌رحمانی" چگونه لاجوردی جنایتکار را که به دست دو تن از همان "زنده‌ترین زندگان" به مجازات رسید "سرباز اسلام" خواند و کروی بی‌نُه ماه قبل از انتخابات بیست و دوم خرداد ۸۸، در سوگ دهمین سالگرد از دست رفتن لاجوردی نشست؟ آیا ندیده‌اید موسوی و... با چه لفظی از آن "زنده‌ترین زندگان" یاد می‌کنند؟

من تردید ندارم که قاتلان به نام اسلام و خدا و پیغمبر و ائمه، دلدادگان آن‌ها و "زنده‌ترین زندگان" را به مسلخ بردند: تردید ندارم که رفقایم را به نام اسلام در گورهای دسته‌جمعی و انفرادی مدفون کردند.

از غیراسلامی بودن اعمال خمینی و حامیانش صحبت می‌شود، در حالی که هیچ مرجع تقلید شیعه‌ای را پیدا نمی‌کنید که حکم بر نامسلمانی و یا انحراف خمینی از اسلام داده و یا دست کم با فتوای قتل عام ۶۷ مخالفت کرده باشد. اکثریت قریب به اتفاق معتقدان به مارکسیسم و سوسیالیسم اما قبل از هر چیز نه تنها جنایت‌های صورت گرفته از سوی استالین و پل پت را محکوم می‌کنند بلکه آن‌ها را اساساً مارکسیست و سوسیالیست نمی‌خوانند.

هیچ یک از جریان‌های حاکمیت که خود را معتقد به "اسلام‌رحمانی" معرفی می‌کنند، رسماً حکم بر غیراسلامی بودن اعمال خمینی نداده است. حساب مردمی از جنس مادر و مادر بزرگ من و باورهای شخصی‌شان را جدا کنید اما یک جمله از سرورش و کدیور و... حتی در خارج از کشور بیابید که حکم بر نامسلمان بودن خمینی داده باشند تا چنانچه جنایت صورت گرفته از سوی او را به "اسلام عزیز"ش منتسب کردیم منصف نبوده باشیم.

یک نفر از مدافعان "اسلام‌رحمانی" را که روز و شب راجع به جنایات صورت گرفته از سوی رژیم پهلوی صحبت می‌کنند نشان دهید که از خمینی و اعمال او فاصله گرفته باشد و با صراحت و بدون چون و چرا جنایات او را محکوم کرده و بابت همراهی خود با خمینی پوزش خواسته باشد.

به جز آیت‌الله منتظری یک نفر از مراجع تقلید شیعه در قم و نجف و کربلا و مشهد و شیراز و گلپایگان و کاشان و... را نشان دهید که دست کم بعضی از کارهای او را غیراسلامی یا ضداسلامی معرفی، و آن‌ها را محکوم کرده باشد. حتا آیت‌الله منتظری هم جنایات را به او نسبت نمی‌دهد. هیچ فتوایی از "آیات عظامی" که در حصر بودند، مبنی بر غیراسلامی بودن اعمال خمینی در دست نیست.

این را هم اضافه کنم که من به "مارکسیسم‌رحمانی" هم که حاضر نباشد علناً و بدون چون و چرا علیه استالین، پل پوت و دیگر جنایت‌کارانی که به اسم "مارکسیسم"، طبقه‌ی کارگر و... مردم را تنها به جرم بیان اندیشه و مخالفت با ایشان، کشتار و در سیاه‌چال‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری زنده‌به‌گور کردند، موضع بگیرد، باور ندارم.

تاریخ نشان داده هر حکومت ایدئولوژیکی چه از نوع اسلامی، مسیحی و مارکسیستی سرکوب و کشتار را وسیله‌ی اصلی رسیدن به مقاصد خود قرار داده است. تاریخ و تجربه ثابت کرده حکومت‌های دینی به دنبال ایجاد جهنم خدا روی زمین هستند و نه بهشت خدا روی زمین. رفتن به دنبال ایجاد بهشت روی زمین در تضاد با داشتن قدرت و بهره‌مند شدن از نعمات آن است. کتاب دوزخ روی زمین

را که به تشریح "ایدئولوژی شکنجه" می پردازد را من سال ها پیش از آن که موضوع "الهیات شکنجه" مطرح شود، بنا به تجربه ام از زندان های جمهوری اسلامی نوشتم.

نقد نگاه علی افشاری به "صدری" ها و پاسخی به دعاوی ایشان

علی افشاری: برخورد شتاب زده و مغشوش آقایان اصلانی و مصداقی حکایت دیگری از رنج و ملال امروزین جامعه ی ما است. آن ها که هر دو سالیان زیادی از بهترین دوران زندگی شان در دوران مخوف زندان های دهه ی شصت تباه شده است و از جنایت کشتار گسترده ی تابستان ۱۳۶۷ زندانیان سیاسی جان سالم به در برده اند و از این منظر در خور تقدیر هستند به بهانه ی حمایت از آرامش دوستدار، منتقدین وی را به وابستگی به جمهوری اسلامی متهم کرده اند و به نوعی آنان را در اعدام های فراقضایی سال ۱۳۶۷ مسؤل دانسته اند.

مصداقی: در کجای نوشته ی مهدی اصلانی و من، منتقدین آرامش دوستدار و به ویژه آن سه نفر- دباشی و صدری ها- و یک نفر- اکبر گنجی- "به نوعی مسؤل اعدام های فراقضایی سال ۱۳۶۷" معرفی شده اند؟ کاش آقای افشاری جمله ای از ما را که چنین مفهومی از آن برداشت می شود، می آوردند تا صحت گفته شان مشخص باشد!

آقای دوستدار به عنوان یک متفکر، منتقدان فراوانی دارد و اتفاقاً مخالفت با نظرات و آرای وی جزو حقوق بدیهی آن هاست، اما آیا مخاطب مقاله ی ما همه ی منتقدان آقای دوستدار هستند؟ آیا بر نویسنده ی محترم پوشیده است که اتفاقاً در میان کسانی که هیچ اعتقادی به خدا و اسلام و پیامبر و... ندارند، دوستدار منتقدانی دارد؟ آیا درست است که روی سخن ما- که متوجه ی گنجی و صدری ها و دباشی است- به "منتقدان" دوستدار تعمیم داده شود؟

در مقاله ی دوم تنها به ذکر این نکته اشاره شده است که احمد صدری پس از

قتل عام زندانیان سیاسی به اتهام "معاند" و "محارب" و "مرتد"، به قم سفر کرده، برای سازمان "حوزه و دانشگاه" سخنرانی کرده و سپس با مصباح‌یزدی و "دانش‌پژوهان حوزه‌ی قم و بنیاد باقرالعلوم" دیداری داشته است. البته هویت گردانندگان سازمان "حوزه و دانشگاه" برای ما نامشخص است. در صورت توضیح احمد صدری در این مورد، می‌توان در ارتباط با گذشته‌ی آنان نیز روشن‌گری کرد و نشان داد که افراد مزبور تا چه حد درک‌شمار و شکنجه‌دست داشتند. برای مثال محمدی گیلانی نماینده‌ی آیت‌الله منتظری در دانشگاه‌ها یکی از مسئولان خط وحدت "حوزه و دانشگاه"، از بزرگ‌ترین جنایت‌کاران علیه بشریت و قاضی‌القضات رژیم در سیاه‌ترین روزهای آن‌ست.

چنان‌که نوشته‌ایم آیا دیدار مزبور یازده سال بعد از آغاز یکی از دهشتناک‌ترین و خونین‌ترین دوره‌های تاریخ میهن‌مان و بعد از کشتار ۶۷ به‌وقوع نپیوسته‌است؟ آیا زعمای قم و مصباح‌یزدی و گردانندگان سازمان "حوزه و دانشگاه" در این جنایت‌ها سهم نبوده‌اند؟ آیا نقش اینان آن‌هم پس از یازده سال از وقوع فاجعه‌ای در آن ابعاد گسترده، برکسی پوشیده بوده است؟

اگرچه من همه‌ی مسئولان نظام جمهوری اسلامی و به‌ویژه موسوی و کروبوی و همه‌ی کسانی که امروز سعی می‌کنند خود را مبرا از کشتار ۶۷ نشان دهند "به نوعی" مسئول این کشتار ۶۷ می‌دانم، اما آن سه نفر را "به نوعی" مسئول کشتار ۶۷ نمی‌دانم.

منطقی نیست که "مسئولیت" افراد در جریان کشتار ۶۷ لوٹ شود. از نظر من این کار، کمکی به روشن‌شدن حقیقت و تلاش برای اجرای عدالت نمی‌کند. به لحاظ فردی بارها روی اهمیت روایت صحیح تاریخ و به‌ویژه مسئولیت‌عاملان کشتار ۶۷ تأکید، و از جریان‌ها و شخصیت‌های سیاسی به‌خاطر عدم دقت و یا سهل‌انگاری‌های‌شان در این مورد خاص انتقاد کرده‌ام. صدری‌ها و دباشی‌که سهل‌است، من اتهام مشارکت مستقیم لا‌جوردی یکی از بزرگ‌ترین جنایت‌کاران

علیه بشریت در کشتار ۶۷ را هم بصورت مکتوب رد کرده‌ام. در موضوع اخیر به همراه مهدی اصلانی، احمد صدری را فردی معرفی کرده‌ایم که به دفعات با جنایت کاران و کسانی که به نوعی در کشتار ۶۷ و دیگر جنایات رژیم مسئول بوده‌اند دیدار کرده است. اگر چنین ادعایی غلط است ما را روشن کنید تا آن را تصحیح کنیم.

احمد صدری پیش از حضور در بارگاه استاد مصباح هم نخبگان و سفیران اعزامی حوزه علمی قم به کانادا را همراهی کرده و در جلسات آن‌ها با کانادایی‌ها شرکت داشته است. یعنی وی رنج سفر از شیکاگو تا کانادا را هم بر خود هموار کرده است. در آن جا خبری از "مشایعت مادر برای زیارت قم" هم در کار نیست. در ملاقات با مصباح یزدی روی این جلسات مشترک در کانادا هم تأکید شده است.

اگر چه در مقاله‌ی "آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد" ذکری از گنجی نیامده است اما لازم است توضیح دهم که از نظر من در کشتار ۶۷، اکبر گنجی مسئولیت اخلاقی دارد و نه حقوقی، و تا به این امر اعتراف نکند و از قربانیان و خانواده‌های آنان پوزش نطلبد، ادعاهای وی در مورد کشتار ۶۷ فاقد ارزش است. گنجی جدا از مسئولیت‌هایش در سپاه پاسداران، وزارت ارشاد و سفارت رژیم در ترکیه، در سال ۶۸ پس از برکناری آیت‌الله منتظری، مسئولیت بزرگداشت خمینی در آنکارا را بر عهده داشت. دوستان و رفقای او از صاحب‌منصبان وزرات اطلاعات در دوران کشتار ۶۷ و پیش از آن بوده‌اند. او با جنایت کاران نشست و برخاست و حشر و نشر داشته است و اگر به قبح اعمال انجام شده در آن دوران باور داشت، به لحاظ اخلاقی می‌باید خود را در این جنایت سهیم می‌دانست و پوزش می‌خواست.

این که احمد صدری تا پیش از بیست و دوم خرداد ۱۳۸۸ وابسته به جمهوری اسلامی و یا مدافع "انقلاب اسلامی" بوده یا نه را بهتر است به عهده‌ی خود او بگذاریم و از زبان وی سخن نگوئیم.

اولاقل در دیدار با مصباح‌یزدی خود را همراه "انقلاب اسلامی" و مصباح‌یزدی و حوزه‌ی علمیه‌ی قم و نظام جمهوری اسلامی فرض کرده و این امر سال‌ها پس از جنایات رژیم جمهوری اسلامی به وقوع پیوسته. صدری در ملاقات مزبور گفته است:

... الان در دنیا بعضی از افرادی که در حیطه‌های فکری دیگری هستند مطالعه‌ی دقیق اسلام و ایران را شروع کرده‌اند، ولی آن‌ها با نیت بسیار کینه‌توزانه به سراغ اسلام آمده‌اند. یعنی با نیت این که چگونه می‌توانیم با این مسأله‌ی انقلاب اسلامی و یا اسلام در بیفتیم و این‌ها معاندین و مخالفین و دشمنان ما هستند. ... این‌ها معاندین ما هستند، این‌ها یک مشت دانشمندانی هستند که نتایج تحقیقات‌شان را نه در خدمت فهم میان‌فرهنگی به کار می‌برند، بلکه به دلیل این که می‌خواهند با ما بجنگند مطالعه می‌کنند.

صدری در محضر مصباح‌یزدی در حالی که به جرم "ارتداد" از کشته‌ها پشته ساخته بودند از "سنت عقل، تعقل، جدی گرفتن سؤال‌ها" در حوزه‌ی علمیه‌ی قم و محافل وابسته به مصباح‌یزدی سخن گفته و هم‌چنان بر این نظر باقی ست و سخنی در رد آن نگفته، یا من ندیده‌ام.

احمد صدری به ملاقات کسی رفته که از دوران شاه و در حوزه‌ی علمیه به خشک مغزی و تحجر معروف بود. در سال ۷۱ به دیدار مصباح‌یزدی و مؤسسه‌اش می‌رود که به دشمنی با آیت‌الله منتظری و "اسلام‌رحمانی" و "روشنفکران مذهبی" شناخته شده بود. متأسفانه صدری که به این موضوع بهتر از هر کس دیگری وقوف دارد، جایی که منافع اقتضا کند، لباس عافیت به تن "انجمن حجّیه" هم می‌پوشاند:

... درواشننگتن به دیدار احمد صدری رفتم. از کسانی که از نزدیک با این گروه [انجمن حجّیه] آشنا بود، گروهی که خیلی‌ها آن‌ها را مسئول

وحشیانه‌ترین حملات علیه بهایی‌ها می‌دانند. اگرچه او نظر دیگری دارد: احمد صدری استاد علوم اسلامی دانشگاه لیک‌فارس در شیکاگو: هدف اصلی تشکیل این جمعیت که توسط یک فردی به نام شیخ محمود تولایی معروف به شیخ محمود حلبی ایجاد شده است، مبارزه‌ی علمی و مناظره‌ی منطقی با بهاییان بود. و این پاسخی بود که در واقع به‌طور نهادینه جامعه‌ی تشیع به این تبلیغ بسیار وسیع و بسیار تهاجمی که از سوی بهاییان از آن زمان داشت می‌شد.

گوینده‌ی متن: اما در ایران این تصور هست که همه‌ی آزار و اذیت‌ها و حملاتی که به بهایی‌ها و خانه‌های‌شان و اماکن مقدس‌شان می‌شود کار انجمن حجّیه است.

احمد صدری: در واقع اصلاً این صحت ندارد این را من با یک واسطه نقل می‌کنم، از ابتدا شیخ محمود حلبی رسماً گفت من با آجر کردن نان مردم مخالفم، و راه مبارزه با بهائیت این نیست که این‌ها دارند انجام می‌دهند، بلکه با حرف با استدلال با منطق هست، از راه مبارزه با چماق و اخراج و آدم کشتن و این‌ها نمی‌شود وارد شد.

صدری برای تخطئه‌ی آرامش دوستدار در مقاله‌ی "پاسخ به منتقدان" آن‌جا که منافعش حکم می‌کند لباس "سستی" به عقاید واپس‌گرایانه و ارتجاعی مصباح پوشانده و او را هم‌سنگ دوستدار معرفی می‌کند.

آقای مصباح هر چند وارد سیاست نمی‌شد، چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن... تا انتخاب آقای خاتمی در ۱۹۹۷- ولی عقایدی سستی داشت و مانند آقای دوستدار با روشنفکران مذهبی از قبیل دکتر شریعتی و دکتر سروش بسیار مخالف بود.

معلوم نیست احمد صدری که می‌دانست مصباح‌یزدی با "روشنفکران مذهبی از

قبیل دکتر شریعتی و دکتر سروش بسیار مخالف بود" چرا به او دخیل بسته بود و خود را با او در یک جبهه می دید؟

امروز که صدری به صف مخالفان "استاد مصباح" پیوسته آیا می پذیرد که با آرامش دوستدار و "منافقین کوردل" و "معاندین" هم جبهه شده است؟
صدری لزومی نمی بیند توضیح دهد ارتباط او و مصباح چگونه برقرار شده بود و دو طرف چه منافعی از این ارتباط می بردند؟ تنها به این نکته بسنده می کند که چرا به موضوع هیجده سال پیش اشاره می کنید؟ وی نمی گوید چرا همین ارتباط با آیت الله منتظری که آن موقع در حصر هم نبودند برقرار نشده بود؟

در مقاله‌ی دوم در پاسخ به احمد صدری که با شعبده و فریب تلاش کرده بود دستان آلوده به خون مصباح یزدی و نظام را در سال ۷۱ کتمان کند، به این موضوع اشاره کردیم که او در تاریخ یادشده، به دیدار مسئولان نظامی رفته است که به تازگی از کشتار زندانیان سیاسی فارغ شده بود.

ما در نامه‌ی اول خود به اشتباه تصور می کردیم که دیدار احمد صدری با مصباح یزدی در اواخر دهه‌ی ۷۰ خورشیدی صورت گرفته است و نه اوایل دهه‌ی ۷۰. هرچه کوشیدیم به تاریخ دقیق این دیدار دست پیدا کنیم موفق نشدیم. به ویژه که صدری هم نهایت مخفی کاری را کرده و حرفی در مورد آن نزده بود. در سایت دانشگاه "لیک فارست" نیز نه تنها در مورد این دیدار و سخنرانی‌های فوق توضیحی نداده بلکه آگاهانه بخش اعظم فعالیت‌های خود در ایران و از جمله تدریس را نیز مسکوت گذاشته است در حالی که در ارتباط با فعالیت‌های خارج از کشورش این قاعده را رعایت نمی کند و مصاحبه با یک رادیوی محلی را هم از قلم نمی اندازد.

دلیل اشاره به قتل عام شدگان ۶۷ هم از آن جایی ناشی می شد که احمد صدری در پاسخ خود به "منتقدان" ضمن تکذیب کشته شدن دو جامعه‌شناس معروف به هنگام دیدارش با مصباح یزدی، تلاش کرد چهره‌ی موجهی هم به مصباح ۷۱

بدهد و هم تغییرات فکری او را به دوران خاتمی ربط دهد. ما در پاسخ خود به ادعاهای فریبکارانه‌ی صدری، ضمن اعتقاد به درستی مضمون نوشته‌مان به قتل ده‌ها جامعه‌شناس، فیلسوف، روانشناس، تاریخ‌شناس، اقتصاددان، حقوق‌دان، اندیشمند، استاد، هنرمند و... که در کشتار ۶۷ به دار آویخته شده بودند اشاره کردیم تا شائبه‌ی بی‌گناهی "استاد مصباح" و زعمای قم در سال ۷۱ ایجاد نشود. کجای استدلال‌مان غلط است؟

در نگاه من، احمد صدری و دباشی به‌عنوان اعضای هیئت مشاوران "نایاک"، لابی "بدنام" رژیم که در اسناد متعدد دادگاه واشنگتن پرده از روابط آن با نظام اسلامی ایران برافزاده، از منافع دولت جمهوری اسلامی در آمریکا پاسداری می‌کنند؛ بودجه‌ی آن‌را محافل نفتی و مالی بین‌المللی و "امدادهای غیبی" تأمین می‌کنند. چگونه می‌توان پذیرفت که عضوی از اپوزیسیون، برنامه‌گذار و "مادریتور" سفیر آن رژیم در سازمان ملل باشد!

جواد ظریف سفیر رژیم در سازمان ملل که احمد صدری مدعی ست حمید دباشی "فقط" یک‌بار "مادریتور" برنامه‌ی او بوده، نزدیک به دودهم از طرف جنایت‌کاران مسئول مقابله با تصویب قطع‌نامه‌های نقض حقوق بشر در ایران از سوی کمیته‌ی سوم و مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک بوده است. ظریف، از مسئولان اصلی رژیم برای فریب‌گزارشگران بین‌المللی و نماینده‌ی ویژه سازمان ملل جهت بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران بوده است. او تمام تلاش خود را نزد گالیندوپل و کاپیتورن - گزارشگران ویژه‌ی سازمان ملل - به کار می‌برد تا به شهادت قربانیان رژیم توجهی نکنند.

وی در جریان سفرهای گالیندوپل و کاپیتورن به ایران به منظور پوشاندن حقایق مربوط به نقض حقوق بشر هر بار دو مرتبه با آن‌ها ملاقات کرده است.

طبق اسناد انتشار یافته‌ی دادگاه واشنگتن، جواد ظریف یکی از مشاوران اصلی

"نایاک" در آمریکا بوده است. ظریف در نامه‌های خصوصی خود به تریتا پارسی مسئول این "بنگاه"، از وی با نام کوچک نام می‌برد که نشان‌دهنده‌ی نوع رابطه‌ی این دو است. من مکاتبات او با دباشی را ندیده‌ام که بدانم ظریف وی را نیز با نام کوچک خطاب قرار می‌دهد یا نه؟ "نایاک" خطوط ترسیم شده از سوی ظریف و صادق خرازی سفیر رژیم در فرانسه را پیش می‌برده است. نگارش بخشی از مقالات انتشار یافته‌ی گنجی در سال‌های گذشته، به توصیه‌ی نایاک بوده است. افراد می‌توانند فریب نایاک و گردانندگان و شعارهای "ظاهرالصلاح" آن را خورده باشند. اما بایستی این را به صراحت و علنی مشخص کنند و از آن‌ها و سیاست‌های شان فاصله بگیرند.

بپذیرید که اعضای اپوزیسیون به کشور مربوطه رفت و آمد نمی‌کنند. چنان که احمد صدری هم معترف است پس از خرداد ۸۸ و پرتاب شدن به میان اپوزیسیون بلیت خود را پس داد. یعنی میانه‌ی ایشان با جمهوری اسلامی سال گذشته شکرآب شده است. درست زمانی که بخشی از نظام، از کشتی آن پیاده شدند. مشکل من با صدری‌ها بر سر "اسلام" و دین و مذهب و آیین مردم نیست؛ مشکل من سیاسی است و نه ایدئولوژیک. آن‌ها با حربه‌ی "اسلام‌شناسی" و "جامعه‌شناسی"، هم سر مردم ایران کلاه می‌گذارند و هم سر مردم آمریکا.

"بنیاد باران" وابسته به خاتمی، در بیست و پنجم فروردین ۱۳۸۷ به نقل از احمد صدری می‌نویسد:

من خودم را فردی می‌دانم که روی دیواری نشسته و از طرفی برای طرف دیگر ترجمه می‌کند. این دو کشوری که به آن‌ها تعلق دارم، یعنی ایران و آمریکا، به شدت در جامعه‌ی جهانی کارهای شان پرشش برانگیز است و هرکاری که این دو کشور انجام می‌دهند در جامعه‌ی جهانی به علامت سؤال بزرگ تبدیل می‌شود و من به عنوان کسی که شهروند هر دو کشور است احساس می‌کنم که بدهکار یک نوع توضیح هستم که چرا

آمریکایی‌ها این کار را کردند؟ چرا ایرانی‌ها این کار را کردند؟ احساس می‌کنم دو تا کلاه می‌توانم سرم بگذارم، یکی کلاه جامعه‌شناسی و دیگری کلاه روشنفکری!

اروپایی‌ها به خاطر سابقه‌ی استعمار و برخورد طولانی مدتی که با کشورهای جهان سوم داشته‌اند این تیپ آدم‌ها را بهتر از آمریکایی‌ها می‌شناسند؛ حنای این آدم‌ها نزد اروپایی‌ها کم‌تر رنگ دارد. "صدری"‌ها در محضر افرادی چون مصباح‌یزدی و... از نفوذ خود و "اسلام" و "انقلاب اسلامی" در جوامع غربی می‌گویند و وجهه‌ای کسب می‌کنند و وقتی به غرب باز می‌گردند و برکرسی‌های "اسلام‌شناسی" تکیه می‌زنند از روابط خود با چهره‌های شناخته‌شده‌ی فکری رژیم می‌گویند و تلاش‌شان برای نزدیکی رژیم به غرب. در یک کلام به‌عنوان "جامعه‌شناس" و "روشنفکر" "دو تا کلاه" یکی سر مردم ایران و دیگری سر مردم آمریکا می‌گذارند.

علی‌افشاری: برخورد گزینشی با مواضع افراد و مد نظر قرار دادن آن‌ها بدون توالی زمانی کار کسانی است که یا از انصاف دورند و یا حقیقت‌امور برای آنان مهم نیست. افراد در زندگی‌شان دچار تحولات بسیار می‌شوند. برای قضاوت درست باید سیر تحولات را در نظر گرفت و جغرافیای زمانی و مکانی موضع‌گیری‌ها را لحاظ کرد. سخنان کسی در هیجده سال پیش را نمی‌توان بگونه‌ای به خورد خواننده داد که گویی همین امروز از زبان او جاری شده است! مصباح‌یزدی هیجده سال پیش، فرد کنونی نیست. همان گونه که نمی‌توان متعرض تراب‌حق‌شناس شد که چرا چهار دهه پیش برای گرفتن تاییدیه پیش‌آیت‌الله‌خمينی رفته است!

مصادقی: اگر بخواهیم منصفانه پی‌جوی حقیقت باشیم آیا به مثالی که آقای افشاری زده‌اند راه می‌بریم؟ آیا خمینی سال ۵۲-۵۱ که دستی در جنایت نداشت و

به عنوان یک رهبر مذهبی در عراق به کار تدریس و مباحثه مشغول بود با خمینی دوران حاکمیت و کشت و کشتار یکی است؟ آیا نسبت کسی در سال های پس از ۶۰ به دیدار و دستبوس خمینی و امثال او می رود با کسی که در سال ۵۱ با او دیدار کرده و یا وجوهات شرعی اش را پرداخته یکی است؟ آیا دیدار اعضای کانون نویسندگان و یا رهبران مجاهدین با خمینی در اوایل سال ۵۸ که هنوز دستش به خون بی گناهان آغشته نشده بود و تلاش برای تشویق او به مدارا و پرهیز از خشونت با کسانی که بعدها به دیدار و دستبوس او رفتند یکی است؟ اتفاقاً ابراهیم نبوی، اکبرگنجی، سروش و همه ی کسانی که در سیاه ترین دوران رژیم به همکاری با جنایت کاران پرداختند از همین حربه برای فرار از پاسخ گویی استفاده می کنند. حربه ی متهم کردن "همه" به حمایت از خمینی و "انقلاب".

آیا در دادگاه نورنبرگ برای دوستان دوران نوجوانی و جوانی هیتلر هم پرونده درست کردند؟ آیا به کسانی که در انتخابات عمومی به حزب "ناسیونال سوسیال" هیتلر رأی داده بودند خرده گرفتند؟

احمد صدری اگر نسبت به گذشته ی خود واقعاً دچار تحول شده و نسبت به آن شرمسار بود به خاطر دیدار با مصباح یزدی و دیگر جنایت کاران از خود انتقاد می کرد، نه آن که تلاش کند لباس عافیت به تن مصباح یزدی هیچده سال پیش بیوشاند. به نظر من مصباح یزدی هیچده سال پیش که هیچ، مصباح یزدی سی سال پیش هم فرق کیفی ای با مصباح یزدی امروز نداشته است. فریب ادعاها و توجیهات "صدری ها" را نخورید.

در کتاب خاطرات مصباح یزدی آمده است که او در سال ۶۰ با تعطیل کلاس های درس اش شاگردان نخبه اش را برای مبارزه با گروه های سیاسی و تشکیل دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی و قضایی به شهرستان ها گسیل کرد. جنایت کارانی چون حسین علی نیری، علی مبشری، غلام حسین رهبرپور، ابراهیم ریسی، علی رازینی، محسنی اژه ای، روح الله حسینیان، و... که از دست پروردگان مراکز حوزوی وابسته به مصباح یزدی هستند.

مصباح‌یزدی - به اعتراف خود -، در دستگیری و کشتن بی‌رحمانه‌ی آیت‌الله حبیب‌الله آشوری رفیق نزدیک سیدعلی خامنه‌ای در شهریور ۶۰ دست داشته است. آشوری در سال ۵۹ برای ملاقات با یکی از دوستانش به مجلس شورای اسلامی رفته بود که به تحریک مصباح‌یزدی و همراهانش دستگیر شد و تا حکم مرگش را نگرفتند از پای ننشستند. جرم آشوری نگاشتن کتاب "توحید" بود که با دیدگاه‌های مصباح‌یزدی خوانایی نداشت. مصباح خود در این باره می‌گوید:

در آن زمان یک عده از طلبه‌های بسیار متدین و انقلابی، کتاب "توحید" آشوری را که فاجاق بود می‌آوردند و پخش می‌کردند و مطالبش به ظاهر تفسیر قرآن و نویسنده‌ی آن هم یک فرد روحانی بود و می‌گفتند وی پیش فلان شخصیت هم درس خوانده. طبعاً کسی هم که می‌خواست در باره‌ی انقلاب اطلاعاتی داشته باشد، تشویق می‌شد تا این کتاب را بخواند. یک نسخه از این کتاب دست ما افتاد. دو سه صفحه‌ای که خواندم، بهت‌زده شدم که چه جور کسی جرأت دارد به نام دین، چنین حرف‌هایی بزند. کتاب را دقیقاً مطالعه کردم و دیدم که سراپا زهر است. عصر جمعه یک جلسه‌ی هفتگی در مدرسه داشتیم، من بودم در آن جلسه فریاد زدم و عمامه‌ام را بر زمین زدم که ما در حوزه باشیم و عمامه سرمان باشد و به نام روحانیت و با نام اسلام، چنین مطالبی پخش شود؟

مصباح‌یزدی پیش از انقلاب هم بر همین سیاق عمل می‌کرد. بهشتی به خاطر حضور او و نوع برخورد مصباح‌یزدی با مخالفان، مدرسه‌ی حقانی را ترک کرد. به این داوری توجه کنید:

وقتی شهید بهشتی، مدرسه‌ی حقانی را بواسطه‌ی مخالفت غیرمنطقی جمعی از طلاب با نظریات دکتر شریعتی ترک کرد در یکی از آخرین سخنرانی‌های خود در جمع طلاب این مدرسه گفت: "مدرسه‌ای که

بخواد یک مشت انسان لجوج، پرخاش گری جا و متعصب تربیت کند که نتوانند با همه دو کلمه حرف بزنند چه ارزشی دارد؟!

مصباح یزدی همان کسی است که در دهه‌ی ۵۰ حکم ارتداد و تکفیر شریعتی را صادر کرده بود:

در میان فضلاء حوزه علمیه قم، اختلافات زیادی راجع به شریعتی وجود داشت. برخی از افراد قائل به ارتداد او بودند و حتی جواز قتل او را صادر کرده بودند.^۱

خاطرات شیخ محمد یزدی را بخوانید تا متوجه شوید مصباح یزدی در جلسات جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم صریحاً شریعتی را تکفیر می‌کرد و خواهان اعلام کافر بودن شریعتی از سوی این جامعه بود.

علی‌افشاری: در مواضع هر فرد می‌توان نکاتی را یافت که با ارزش‌های کنونی در تضاد است. اولاً باید مختصات زمانه موردنظر را در نظر گرفت. واکاوی چگونگی اعدام سران و صاحب‌منصبان رژیم پهلوی در این خصوص بسیار راه‌گشا است. سازمان‌های سیاسی متبوع آقایان مصداقی و اصلانی بسان تمام نیروهای انقلابی آن‌روزگار از طرفداران دو آتیشه اعدام و ابستگان رژیم گذشته بودند و کوچک‌ترین تزلزل در این راه را گناهی نابخشودنی و خیانت به انقلاب می‌دانستند. اگرچه آیت‌الله خمینی در تحلیل آخر مسئول آن اقدامات غیر قابل دفاع است اما وی در این مسیر تنها نبود و چه بسا اگر آن کار را نمی‌کرد مورد هجوم و طرد نیروهای انقلابی قرار می‌گرفت. اگر به‌جای او دیگر نیروهای انقلابی چون سازمان مجاهدین خلق و یا سازمان فداییان خلق حکومت را در دست می‌گرفتند آیا صاحب‌منصبان طاغوت و ایادی امپریالیسم جهانی را اعدام نمی‌کردند؟ ممکن بود به‌جای پشت‌بام مدرسه‌ی علوی، یکی از

۱- دکتر شریعتی، جستجوگری در مسیر شدن، نوشته‌ی دکتر بهشتی، تهران، انتشارات بقیعه، ۱۳۷۸ خورشیدی.
۲- کتاب خاطرات آیت‌الله یزدی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۲۲۷.

میدان‌های شلوغ شهر را انتخاب می‌کردند. کمی منصف باشیم و صادق. تاریخ را نمی‌توان دست‌کاری کرد و به گونه‌ای سخن گفت که انگار کنش‌گران سیاسی همیشه رفتار و موضع‌شان مغایر با سخنان مورد پسند زمانه‌ی حال نبوده است. آیا آقای اصلانی قبول می‌کند کسی بر اساس مواضع سازمان متبوعش در دفاع از ماشین سرکوب دولتی در سال‌های آغازین دهه‌ی شصت-قبل از سال ۱۳۶۴-وی را به‌دست داشتن در بازداشت‌ها و اعدام فعالان و وابسته به مجاهدین خلق، پیکار، طوفان، اتحاد کمونیستی، کومه و غیره متهم سازد؟

مصدیقی: با آن‌که معتقدم مسئولان امنیتی، نظامی، سیاسی و قضایی نظام شاهنشاهی که در سرکوب، شکنجه، قتل، تجاوز و غارت سرمایه‌ها و اموال ملی شرکت داشتند می‌بایستی بدون اغماض مورد محاکمه‌ی عادلانه قرار می‌گرفتند و جواب‌گوی اعمال‌شان می‌شدند اما یک بخش از کتاب خود را تحت عنوان "تجربه‌اندوزی از تاریخ" به موضوع دادگاه‌های شرعی غیرعادلانه‌ی اول انقلاب اختصاص داده‌ام و از آن دوران به‌عنوان "جنون جمعی" نام برده‌ام. به‌خاطر اعتقادی که به‌اهمیت موضوع داشتم به انتشار مطلب در کتابم هم بسنده نکردم بلکه آن‌را بصورت گسترده در اینترنت هم انتشار دادم.^۱

...نگاهی گذرا به تاریخ ربع قرن اخیر کشورمان، نشان‌می‌دهد که نطفه‌ی قتل عام زندانیان سیاسی، در فردای انقلاب بهمن و در اولین ساعت‌های بامداد بیست و ششم بهمن ماه در پشت‌بام مدرسه‌ی علوی، با اعدام نعمت‌الله نصیری، منوچهر خسروداد، رضا ناجی و مهدی رحیمی چهار تن از امرای ارتش شاهنشاهی که نقش مهمی در سرکوب و کشتار مردم ایران و نقض گسترده‌ی حقوق بشر به‌عهده داشتند، بسته شد و پیوسته رو به‌رشد گذاشت!

...در بیست و پنجم بهمن ماه ۵۷ بنا به حکم "نایب امام زمان"، "خمینی

بت‌شکن"، دادگاهی بنیان نهاده شده که حاکم شرع‌اش صادق خلخالی بود. این سنگ‌بنایی بود برای حاکم شدن "حکام شرع" بر جان و مال مردم میهن مان و انتخاب شیوه‌ای از حکومت که در سال‌های آتی، نقش مخرب و ویران‌گر خود را به‌عیان نشان داد. با صدور این فرمان، دیوی پا به عرصه‌ی وجود نهاد که در سال‌های بعد تنوره‌اش ده‌ها هزار تن از شریف‌ترین فرزندان این میهن را به خاک و خون کشید. در آن شب با حکم خمینی مشروعه‌خواهان، شریعت‌مداران و نیروهای واپس‌گرا که صحنه‌ی نبرد را در جریان مشروطیت به مشروطه‌خواهان و نیروهای مدافع سکولاریسم و ترقی‌خواهی سپرده بودند، با یورش هم‌جانبه تمامی سنگرهای از دست داده را در چشم به هم زدنی فتح کرده و دست‌آوردهای هفتاد ساله‌ی نیروهای مترقی را به باد فنا دادند.

طرفه‌آن که نه تنها نیروهای "مترقی"، "سکولار"، "انقلابی" نیز از آن به‌عنوان "پیروزی عدالت" نام برده و به جشن و پای کوبی پرداختند، بلکه آیین‌نامه‌ی چنین دادگاهی نیز توسط حقوق‌دانان با سابقه‌ی کشور نوشته شد. ما در این دوران از داشتن اندیشه‌ورزان شجاع و دوراندیشی چون احمد کسروی محروم بودیم و یا صدای شان به‌جایی نمی‌رسید.

در روزهای بعد با حکم "امام خمینی" یک آخوند مرتجع به نام احمد آذری قمی به دادستانی انقلاب اسلامی مرکز منصوب شد و محمد محمدی گیلانی نیز به‌یاری صادق خلخالی پرداخت. همه‌ی ما ناظر بر امور بودیم و هیچ‌یک از ما و جریان‌های سیاسی لب به اعتراض نگشودیم. گویی که قضاوت و داوری، شایسته‌ی اینان بود و تا آن زمان نیز که برکنار بودند در حق شان اجحافی صورت گرفته که می‌باید جبران می‌شد. اتفاقاً نیروهای انقلابی در آن مقطع، نقش کارگزار آنان را نیز پیدا کرده بودند.

... دادگاه‌های چند دقیقه‌ای، بدون طی کردن آیین دادرسی، تشکیل شده و بدون فوت وقت، به اعدام محکومان می‌پرداختند. وقتی صادق خلخالی

در مصاحبه‌ای مطبوعاتی با خبرنگاران داخلی و خارجی شرکت کرده و رسماً بر طبق آنچه که پیش‌تر شیخ "حرعاملی" در "وسایل الشیعه" گفته بود، اعلام کرد که محکومان دادگاه انقلاب پس از صدور حکم اعدام می‌باید بلافاصله اعدام شوند و آشامیدن آب و خوردن غذا از سوی آنان حرام است. کسی اعتراضی به این گفته‌های وحشیانه نکرد. ... هنگامی که خلخال‌ی حق اعتراض زندانی نسبت به حکم صادره، بر خورداری از وکیل مدافع، وجود هیئت منصفه در دادگاه و محاکمه طبق آیین دادرسی را شیوه‌ای اروپایی خوانده و مخالفت خود را با آن‌ها اعلام کرد، نه تنها هیچ کس به اعتراض و شکوه لب‌نکشود بلکه گروه‌های سیاسی حمایت هم کردند! ... وقتی هادی غفاری تیر در گردن هویدا شلیک کرد و او جان داد، کسی نسبت به این شیوهی وحشیانه اعتراضی نکرد. بعدها در رحم دختران نوباوه و بیضه‌ی جوانان میهن، تیر شلیک کردند.

سنگ بنای خاوران و دیگر گورستان‌های بی‌نام و نشان کشور روزی گذاشته شده که در بهار انقلاب بهشت‌زهر را از دفن جنازه‌ی اعدام‌شدگان وابسته به رژیم پهلوی امتناع کرد و خانواده‌ی آن‌ها مجبور به دفن عزیزان‌شان در دره‌های اطراف تهران شدند. بعدها این فاجعه به شکل بسیار اسفناک‌تری بر سر خود ما آمد.

هنگامی که سرلشکر ایرج مطبوعی با نزدیک به یک قرن سن در مقابل جوخه‌ی اعدام‌ایستاد، چه کسی اعتراض کرد؟ در کجای دنیا جسم پیرمردی این‌گونه فرتوت را با حکم قضایی به رگبار ژ-ث می‌بندند و بانگ اعتراض کسی بر نمی‌خیزد و سلامت سیاسی و روانی آن اجتماع، مورد شک قرار نمی‌گیرد؟ سکوت آن‌روز ما باعث شد که بعدها صدها نفر را روی برانکار، روی پتو و به فجیع‌ترین شکل به قتل برسانند. سکوت در برابر اعدام ظالمانه‌ی خانم فرخ‌روپارسا و وزیر آموزش و پرورش نظام شاهنشاهی به جرم "اشاعه‌ی فساد"، راه را برای اعدام و کشتار

هزاران دختر نوجوان و دانش‌آموز و زن دانشجو، کارگر، کارمند، خانه‌دار، پیر و جوان، متأهل و مجرد، باردار و بچه‌دار به جرم "مفسد فی الارض و محارب با خدا" گشود. آیا اعدام عاملی تهرانی که اگر کارنامه‌اش با هر معیاری مورد بررسی قرار می‌گرفت جز بی‌گناهی چیزی نصیب‌اش نمی‌شد از فرادهای شوم خبر نمی‌داد؟

حتا وقتی باندهای سیاه رژیم، خارج از چارچوب دادگاه‌های انقلاب به شکار قربانیان خود هم‌چون مداح مشهور سیدجواد ذیحی و گوینده‌ی توانای رادیو و تلویزیون، تقی روحانی پرداختند موضوع با سکوتی تأییدآمیز مواجه شد...

آن‌چه در بالا آمد، بخشی از مطلب طولانی من در ارتباط با موضوع یادشده است. در این نوشته با ارائه‌ی فاکت‌های مختلف به چگونگی برخورد گروه‌های سیاسی در مورد دادگاه‌های اول انقلاب اشاره کرده‌ام. بیش از این چه باید می‌کردم تا مقبول نظر افتد.

علی‌افشاری: در این جا سؤال دیگری نیز مطرح می‌شود که با توجه به سمت‌گیری آشکار آقای دوستدار در حمایت از اقدامات سلسله‌ی پهلوی و برخورد تند با نیروهای مدافع انقلاب و به‌خصوص نیروهای چپ آیا نویسندگان با شانه خالی کردن از مسئولیت حمایت از اعدام نیروهای وابسته به رژیم گذشته، در پی تأیید تلویحی موضع‌گیری حمایتی وی از نظام پهلوی نبودند؟

مصدافی: با توجه به آن‌چه که در بالا آوردم آیا سؤال و داوری‌ای که آقای افشاری در مورد من کرده‌اند منصفانه است؟

من سخن‌گوی آقای دوستدار نیستم و لاجرم دلیلی نمی‌بینم که به پرسش آقای افشاری در مورد نظرات ایشان پاسخ دهم. اما شخصاً هم پهلوی اول و هم پهلوی دوم را در همه‌ی زمینه‌ها پیش‌روتر و مترقی‌تر از نظام ولایت‌فقیه می‌دانم

و جایگزینی آن‌ها با نظام ولایت فقیه را حرکت به سوی قهقرا و ارتجاع می‌دانم. چنانچه در خاطراتم نیز اشاره کرده‌ام معتقدم نیروهای سیاسی متأسفانه بین بختیار و خمینی، خمینی را انتخاب کردند و کشور ما و منطقه در سی و دو سال گذشته هم چنان از نتایج فاجعه‌بار این انتخاب غلط رنج می‌برند.

در مناقشه بین نمایندگان ارتجاع و مدرنیته، ما متأسفانه ارتجاع را انتخاب کردیم و خام‌خیالانه تصور کردیم که رهبر سنت‌گرایان مرتجع، مدرنیته را برای کشور به ارمغان خواهد آورد. از نظر من جنایاتی که شاه مرتکب شد قابل قیاس با جنایات نظام ولایت فقیه و جمهوری اسلامی نیست. این نظر در راستای دفاع از اعمال پهلوی‌ها نیست بلکه به منظور توصیف و تشریح منجلابی‌ست که در آن اسیریم. در نگاه من ولایت مطلقه فقیه و جمهوری اسلامی ادامه‌ی متحجرانه‌ی رژیم شاهنشاهی‌ست. در نگاه من هیچ‌گزینه‌ای برای کشور، مردم و حتی "اسلام"، بدتر از ادامه‌ی جمهوری اسلامی نیست. من نکبت جمهوری اسلامی را با هیچ چیز دیگری قابل مقایسه نمی‌دانم.

طبیعی‌ست بین من و حمید دباشی یکی از اعضای هیئت مشاوران "نایاک" و امضاکنندگان "نامه‌ی سه نفره" که من از آن‌ها به عنوان لابی رژیم نام می‌برم، یک دنیا فاصله باشد.

دباشی کسی‌ست که وقتی در سال ۲۰۰۷ رییس دانشگاه کلمبیا احمدی‌نژاد را "دیکتاتور حقیر" و "بی‌رحم" خواند مانند عطاالله مهاجرانی و بسیاری دیگر از "دین‌خویان" یا "خمینی‌خویان" که امروز ادعای "اسلام‌رحمانی" دارند خودش به جوش آمد و در مقاله‌ای که در نشریه "الاهرام" مصر نوشت احمدی‌نژاد و رژیم جمهوری اسلامی را بی‌نهایت بالاتر و بهتر از شاه معرفی کرد:

هدف بولینجر از تکرار این حرف‌ها در این جا که احمدی‌نژاد یک دیکتاتور حقیر و بی‌رحم است چیست؟ این نشانه‌ی بی‌سواد محض در اصول سیاست است که رییس‌جمهور منتخبی را - فرقی نمی‌کند که

سیاست‌هایش چقدر ظالمانه است یا این که چه حکومت عقب‌افتاده‌ای را نمایندگی می‌کند. با یک شاه غیرمنتخب یا کسی که بلهوسانه حکومت می‌کند یکی فرض کنیم.

داوری در مورد این که آیا احمدی‌نژاد بلهوسانه حکومت می‌کند یا نه را به خوانندگان فهیم و منصف وامی‌گذارم. اما دباشی به افاضه‌ی فضل خود ادامه داده و مدعی می‌شود:

من مخالف احمدی‌نژاد و سیستمی هستم که وی رئیس‌جمهور آن است اما در مفهوم فنی کلمه، او یک مقام انتخاب شده است نه یک دیکتاتور. جمهوری‌ای که وی نمایندگی می‌کند یک حکومت آخوندی است اما این حکومت مذهبی از طریق مکانیزم‌های پیچیده تقسیم قدرت بین مراکز رسمی و غیررسمی، منتخب و غیرمنتخب و دموکراتیک و غیردموکراتیک کار می‌کند که به نظر می‌رسد بولینجر چیزی از آن نمی‌داند. ...

دباشی در ادامه، ادعاهای دیگری را نیز مطرح می‌کند:

درست یک سال بعد از کودتای جنایت‌کارانه‌ی مورد حمایت سیا در سال ۱۹۵۳ و سرنگون کردن محمد مصدق از نخست‌وزیری، دانشگاه کلمبیا در اقدامی که برای همیشه باعث شرمساری این دانشگاه خواهد بود به دیکتاتور واقعی ایران، محمدرضا شاه پهلوی، مدرک افتخاری اعطا می‌کند. احمدی‌نژاد که امروز رئیس‌جمهور منتخب مردم است، یک عوام‌فریب ضعیف است که فردا به دست تاریخ سرزمین‌اش فراموش خواهد شد. ولی به‌عنوان یک نشانه در حماسه‌ی ممتد ملیون‌ها ایرانی که دهه‌ها و قرن‌ها در حال مبارزه برای ایجاد دموکراسی در سرزمین خود هستند احمدی‌نژاد بی‌نهایت بالاتر از شاه فاسدی است. محمدرضا شاه که سلطنت بی‌رحم‌اش حتی فاسدتر از این ملاحی است که امید

و اشتیاق تمام ملت را به تاراج برده‌اند...!

در نگاه دباشی دعوت دانشگاه کلمبیا از احمدی نژاد در ازای دریافت چهارصد هزار دلار ناقابل از بنیاد علوی آن‌هم بعد از سی و دو سال جنایت و شقاوت که یک قلم کوچک آن کودتای علیه رییس جمهور قانونی کشور در خرداد ۶۰ بود "باعث شرمساری" دانشگاه کلمبیا نیست، بلکه اعطای مدرک افتخاری به شاه این "شرمساری" ابدی را برای این دانشگاه به ارمغان می‌آورد! من مدافع حکومت پهلوی نیستم فقط چشمم را روی حقیقت نبسته‌ام و خرده انصاف و مروتی هم دارم. کسانی که سه دهه‌ی گذشته را شاهد بوده‌اند بخوبی می‌توانند در مورد این داوری‌ها قضاوت کنند.

نتیجه‌گیری من و علی افشاری

علی افشاری: کشور ما و ملت ایران در زمانه‌ی حساسی بسر می‌برد. امروز باید موشکافانه مسائل را دنبال کرد تا ریسک تصمیمات کاهش پیدا کند. میهن تاب خطای دیگری را ندارد. مهم‌ترین آزمون و بزرگ‌ترین منبع شناخت نیروهای سیاسی توجه به کردار و اعمال آن‌ها است. نباید فقط فریفته‌ی سخن‌های دلنشین شد بلکه باید اعمال را مد نظر قرار داد. دو صدگفته چون نیم کردار نیست. عمل هرکس اگر با ادعاهایش سنخیت داشته باشد و منصفانه سخن گوید و با منطق، صداقت و مروت به ارزیابی خود و دیگران بنشیند، چنین فردی شایسته‌ی اعتماد است.

مصدیقی: توصیه‌های آقای افشاری را آگاهانه، منطقی و لازم می‌دانم. این بهترین معیاری است که می‌توان با آن صحت و سقم ادعاهای افراد را سنجید. با آن که هیچ قرابتی با نظام جمهوری اسلامی نداشته‌ام و از ابتدا با آن مخالف بودم اما به‌خاطر سکوت نسبت به عدم برگزاری دادگاه‌های عادلانه برای وابستگان نظام پهلوی از خود انتقاد کرده‌ام، به‌خاطر آن که سازمانی که از آن هواداری می‌کردم در

موضع گیری غیرمنطقی و شرم آور، عباس امیرانتظام را "مار در آستین انقلاب" و جاسوس آمریکا معرفی کرد از خود انتقاد کرده و پوزش خواسته ام. در زندان برای جبران آن که در دلم با این اتهام نادرست همراهی کرده بودم تلاش می کردم نهایت محبت را در حق امیرانتظام که شایسته اش بود بکنم و او را گرامی بدارم. چهار جلد خاطرات زندانم نیز موجود است؛ تا آن جا که در توانم بوده و عقل و منطقم اجازه می داده سعی کرده ام با "صداقت و مروت به ارزیابی خود و دیگران بنشینم" و اشتباهات و ندانم کاری هایم را بیان کنم.

هرکجا که در کتاب خاطراتم اشتباه کرده و یا داوری نادرستی کرده بودم به آن اعتراف کرده و بر روی اینترنت انتشار داده ام. نگاه نقادانه ای را که بر کتاب خاطرات زندان خود داشته ام، بر هیچ کتاب دیگری نیافکنده ام.^۱ کجا اما عبدالکریم سروش به خاطر عضویت در ستاد انقلاب فرهنگی که آن فاجعه بزرگ را رقم زد، از مردم و قربانیانش عذرخواهی کرد؟ یادتان هست برکناری بنی صدر و فاجعه ای را که ببار آمد را چگونه می ستود؟ آیا هرگز احساس شرم و گناه کرد از این که در کنار لاجوردی و جلال الدین فارسی و ربانی املشی می نشست و به رتق و فتق امور می پرداخته است؟ در دادگاه اکبرگودرزی رهبر فرقان حاضر شد و تیغ ناطق نوری را برای فرود آمدن برگردن اعضای فرقان تیز کرد، آیا هرگز در این باب، پوزشی خواست؟ آیا کوچک ترین توضیحی داد؟

اکبرگنجی سالها عضو سپاه پاسداران، وزارت ارشاد و مسئول فرهنگی سفارت رژیم در آنکارا در سیاهترین روزهای نظام بوده، کجا به خاطر همراهی و همکاری با جنایت کاران پوزش خواسته و طلب عفو و بخشش کرده است؟ کجا به نقد خود نشسته است؟ آیا از این که پس از کشتار ۶۷ برای امام اش - خمینی - مجلس بزرگداشت بر پا کرد احساس شرم و حیا کرده است؟ آیا گنجی راجع به سالهای ۵۷ تا ۶۳ که اوج درگیری های نظام با گروه های سیاسی بود و طی آن دوران،

خونین‌ترین روزهای میهن‌مان رقم زده شده توضیحی داده است؟ در ارتباط با جنایات انجام گرفته در این سال‌ها - که از نزدیک شاهدش بود- کجا از خود انتقاد کرده است. به خاطر همراهی با منوچهر متکی در دوران سفارتش در آنکارا که سیاه‌ترین دوره هم بود چه انتقادی از خود کرده و دست به کدام روشن‌گری زده است؟

محسن کدیور "امام" اش هم چنان خمینی ست؛ شنیده‌اید هرگز به نقد او و جنایات او پرداخته و صف خود را از او جدا کرده باشد؟
آقایانی که نام بردم کدام روشن‌گری را در ارتباط با اعمال خود کرده‌اند؟ هر چه بود که توجیه و دفاع از خود و اقدامات‌شان بوده. این سه نفر مدعیان "اسلام رحمانی" در خارج از کشور هستند و خطری هم تهدیدشان نمی‌کند.

علی افشاری: کسانی که هنوز در بیرون قدرت قرار دارند و نظر مخالف را تحمل نمی‌کنند، قطعاً در هنگام حضور در قدرت در صدد ایجاد تک‌صدایی بر خواهند آمد. تجربه‌ی آیت‌الله خمینی بسیار آموزنده است باید مراقب بود که دوباره با ساده‌اندیشی، اسباب قدرت گرفتن امثال وی در زمانه‌ی کنونی را فراهم نساخت.

مصدافی: حق با علی افشاری است. اما چه کسانی نظر مخالف را تحمل نمی‌کنند؟ چه کسانی به خاطر نامه‌نگاری آرامش دوستدار به هابرماس برآشفتمند و حق آزادی بیان او را محترم نشمردند؟ چه کسانی سایت‌های اینترنتی و رادیو و تلویزیون‌های فارسی‌زبان را در اختیار دارند و نظر مخالف را تحمل نمی‌کنند؟ صابون بسیاری از حضراتی که امروز مدافع "اسلام رحمانی" هستند، وقتی در قدرت بودند، به تن ما مالیده شد. نیاز نیست دوباره آن‌ها را در قدرت آزمایش کنیم. بر آقای افشاری پوشیده نیست که چه کسانی گزارش سخنرانی من در واشنگتن را سراسر قلب کرده و با تزویر و ریا آن را به حمایت از موسوی و تاج‌زاده تبدیل کردند.
چه کسانی اندک‌ه حاضر نیستند با مخالفان نظری‌شان در جلسات و در شبکه‌های

عمومی به گفت‌وگو بنشینند؟ همین‌جا اعلام می‌کنم حاضرم با آقایان سروش، کدیور و گنجی و هر آن‌کس که مورد انتقاد است، در ارتباط با گذشته و آنچه بر سر مردم ما رفته و مسئولیت افراد به مناظره و گفت‌وگو بنشینم. متکلم وحده بودن راحت است؛ یک‌تنه به قاضی رفتن و راضی برگشتن کاری ندارد؛ این‌گویی و این میدان. من نیز معتقدم که صداقت افراد را بایستی در عمل محک زد.

علی افشاری: باید دوراندیشی کرد و خطرات آینده را کشف کرد. دیده‌بانی مواضع کنونی کنش‌گران سیاسی و تطبیق ادعاهای آنان با اعمال‌شان تضمین‌گر سعادت آینده است تا از چاله‌ای در نیامد و به چاهی دیگر گرفتار شد. امروز باید دقت کرد و گرنه فردا دیر است.

مصدیقی: دغدغهی علی افشاری را می‌ستایم. به همین دلیل است که تلاش می‌کنم در حد خودم "مواضع کنونی کنش‌گران سیاسی" را "دیده‌بانی" کنم تا مبادا مردمان از "چاله‌ای درآمده و به چاهی دیگر گرفتار" شوند.

این‌همه را گفتم تا به آقای افشاری و خوانندگان منصفی که مطلب آقای افشاری و نوشته‌ی مرا خوانده‌اند توضیح دهم که "رنج و ملال امروزین جامعه" ی ما برخوردار هرچند "شتاب‌زده و مغشوش" امثال من و مهدی اصلانی نیست. "رنج و ملال امروزین جامعه" ی ما آن‌هایی هستند که دست در جنایت داشتند یا در خدمت جنایت‌کاران بودند و سپس لباس "اصلاح‌طلبی" به تن کردند و امروز داعیه‌داران "اسلام‌رحمانی" شده‌اند و تلاش دارند شکل دیگری از حکومت دینی و مذهبی را جایگزین جمهوری اسلامی کنند؛ سیستمی که ماهیتاً به بدترین دیکتاتوری خواهد انجامید. و این، هدر دادن همه‌ی جان‌هایی است که مردم ایران در راه مبارزه برای آزادی و دموکراسی نهاده‌اند.

نامه‌ی سرگشاده

۷ آذر ۱۳۸۹

خانم زهرا رهنورد

خانم رهنورد! نامه‌ی سرگشاده‌ی شما به "قاضی القضاة" نظام را با درد و اندوه، و با خشمی که وجودم را در خود می‌فشرد خواندم. بنا به دلایلی که در ادامه توضیح خواهم داد سکوت در برابر برخی از موارد مطرح‌شده در نامه‌ی شما را جایز نمی‌دانم.

تضاد اصلی و فرعی یا ال‌ا‌هم فی ال‌ا‌هم کردن امور را خوب می‌شناسم؛ می‌دانم آن‌که امروز جنایت می‌کند شما و همسرتان نیستید، می‌دانم شما و خانواده‌تان نیز به صف قربانیان نظام ولایت فقیه پیوسته‌اید. متأسفم که هر روز بر این تعداد افزوده

۱- نامه‌ی زهرا رهنورد به لاریجانی رییس قوه‌ی قضاییه.

news.gooya.com/politics/archives/2010/11/113879.php

می‌شود؛ متأسفم حتا برای قربانیانی که از درون نظام‌اند، یا از میان کسانی که دست در خون ما داشتند.

خشم من از برخی موارد طرح‌شده در نوشته‌ی شما باعث نمی‌شود سهم آنانی را که امروز گلوله و شلاق و زندان را به تساوی در کشور تقسیم می‌کنند فراموش کنم. اما چرا خشم...؟! و چرا نسبت به شما که امروز لااقل بخشی از حقوق مردم و به ویژه زنان ایران را بیان می‌کنید؟

من با این که هر فردی حقوق مردم و به‌ویژه زنان ایران را پی‌گیری کند مشکلی ندارم که هیچ، از آن استقبال هم می‌کنم؛ قدمی ست که حتماً به جلو برداشته می‌شود و بهتر از سکون و ایستایی‌ست؛ نوشتن نامه‌ی سرگشاده به سران نظام و تخطئه‌ی اعمال‌شان را از سوی شما فی‌نفسه مفید می‌دانم، چون پرده‌ها را کنار می‌زند؛ تبلیغاتی که بلندگوهای کودتا برای تخطئه‌ی تلاش‌های شما به خرج می‌دهند را محکوم می‌کنم؛ از این که شما و همسران در مقابل ولایت فقیه ایستاده و به شکاف در نظام نکبت و منحط "ولایت" دامن زده‌اید خوشحالم؛ به نقش مثبت شما در ایستادگی همسران و نه گفتن به ولایت فقیه واقفم؛ می‌دانم آنان که در این نظام فاسد و جنایتکار میدان‌های تیر از خون‌شان رنگین شده، آنان که چوبه‌های دار از سرشان گشت بلند، آنان که بر تخت‌های شکنجه جاودانه شدند، از طنین فریادشان در پستوهای نظام شادمان‌اند.

با این همه خانم رهنورد، شما روی نکاتی دست گذاشته‌اید که هر یک فاجعه‌ای را در من تداعی، و رنج و خشمم را شعله‌ور می‌کند. امیدوارم مرا و درد و خشم مرا درک کنید. از این خشم نهفته در کلمات خوشحال نیستم و بابت آن پوزش می‌خواهم؛ نمی‌توانم احساس خود را پنهان کنم، به ویژه آن‌جا که پای خون عزیزانم به میان می‌آید و دفاع از حق‌شان بر من واجب می‌شود.

شما در مقدمه‌ی نامه‌تان به "قاضی القضاة" نظام مطلقه‌ی فقیه نوشته‌اید:

امساله عید مبارک غدیر هم‌زمان شده است با روز جهانی مبارزه با

خشونت بر زنان. با تمام وجود از خداوند مسئلت دارم که علی علیه السلام آن اسطوره عدالت و آزادگی بتواند پیشوای نظر و عمل در ابعاد زندگی فردی و اجتماعی مان باشد.

خانم رهنورد همان طور که شما هم زمانی "روز جهانی مبارزه با خشونت بر زنان" با "عید مبارک غدیر" را به یاد "قاضی القضاة" رژیم فاسد و زن ستیز ولایت آورده و زیرکانه به طرح موضوعات مورد نظرتان پرداخته‌اید من نیز هم زمانی این عید را با واقعه‌ای دیگر به یاد شما می‌آورم تا از زاویه‌ای دیگر توجه‌تان به جنایتی که در حق نسل ما شد جلب شود.

در جریان کشتار تابستان ۶۷، "عید مبارک غدیر" مصادف بود با یازده مرداد و اوج شقاوت و بی‌رحمی طناب به‌دستان نظام. به تعبیر ما اسیران بی‌دفاع، آن روزها خونین‌ترین روزهای تاریخ میهن مان بود و به روایت همسران و لابد شما، ما در "دوران طلایی امام" سیر می‌کردیم و از برکات آن بهره‌مند می‌شدیم.

هر سال، وقتی "عید مبارک غدیر" از راه می‌رسد و پیش از آن "عید سعید قربان" و بعد از آن محرم و "عاشورای حسینی"، بی‌اختیار به یاد عزیزانی می‌افتم که اگر نبود ایستادگی و پایداری‌شان، امروز من نیز در کنارشان در یکی از گورهای دسته‌جمعی، زیر خروارها خاک آرمیده بودم و چشم انتظار بودم که یکی از یاران بازمانده‌ام، صدای درگلو خفه شده‌ام را فریاد کند تا جهان بدانند بر ما و نسل ما در "دوران طلایی امام" و دوران صدارت همسر شما چه رفت.

"عید مبارک غدیر" مصادف با یازدهم مرداد بود و "عید سعید قربان" مصادف با سوم مرداد. "عید سعید قربان" که رسید مأموران وزارت اطلاعات دولت همسر شما، در تدارک به "قربانگاه" بردن آخرین بازماندگان نسل برآمده از انقلاب ۵۷ بودند و ما فارغ از دنیا در حال جشن گرفتن و شادی کردن.

ششم مرداد بین "عید سعید قربان" و "عید مبارک غدیر" بود که "امام" شما و همسران در یکی از "طلایی" ترین روزهای عمرش با بی‌رحمی و شقاوتی کم‌نظیر

فرمان قتل عام اسیران بی دفاع را که یزید بن معاویه و عمر سعد از انجام آن پرهیز کرده بودند، صادر کرد:

رحم بر محاربین ساده‌اندیشی است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه‌ی انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است و سوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند "اشداعلی الکفار" باشند. تردید در مسائل اسلام انقلابی، نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می‌باشد.

مردم میهن ما در آن ایام "عید مبارک غدیر" را جشن می‌گرفتند و مجالس عروسی به خاطر نزدیکی به محرم و "عاشورای حسینی" یکی پس از دیگری برگزار می‌شد، ما با چشم‌های اشک بار صدای بوق ماشین عروس را می‌شنیدیم و دل‌مان از شادی مردم‌مان و نسلی که نطفه‌اش در مرداد خونین ۶۷ بسته می‌شد از شادی می‌تپید. در آن روزها مدعیان "عدالت و آزادگی" علی در ایام "عید مبارک غدیر" و سینه‌زنان "عاشورای حسینی" در ایام محرم هر بار که عده‌ای را اعدام می‌کردند با قهقهه و سرمستی بین خودشان جشن می‌گرفتند؛ حتا به مایی که در راهروی مرگ نشسته و نوبت خود را انتظار می‌کشیدیم نیز نان خامه‌ای تعارف می‌کردند. یادتان هست از هلهله‌ی و شادی "یزیدیان" وقتی کاروان اسرا را به شام می‌بردند می‌گفتید؟ ما شقاوت و بی‌رحمی "امام" شما را به چشم خود دیدیم.

"امام" شما و همسران در "دوران طلایی" ولایت‌اش درست مانند "امام خامنه‌ای" آنچه که در نظر نداشت "عدالت و آزادگی" علی بود، و شقاوت و بی‌رحمی خود را نیز به علی نسبت می‌داد. "امام" شما هنگامی که فرمان کشتار و قتل عام می‌داد به این امر اشاره داشت که علی در یک روز چهار هزار نفر از خوارج را گردن زد و در روزی دیگر هفتصد نفر از یهود بنی قریظه را بدون ترحم از دم تیغ گذراند.

نه مرداد، در آستانه‌ی "عید مبارک غدیر"، موسوی اردبیلی "قاضی القضاة دوران طلایی امام" - که آیت‌الله منتظری در میان خیل جنایت‌کاران او را "خیرالموجودین" می‌خواند - حیرت‌زده از حکم شریرانه‌ای که "حضرت امام" صادره کرده بود، تلفنی از فرزند او چند و چون اجرای حکمی را که به قول آیت‌الله منتظری سرنوشت هزاران نفر به آن بستگی داشت می‌پرسد؛ و این در حالی است که در آن تاریخ طی سه روز کشتار بی‌رحمانه در سراسر ایران بی‌وقفه در جریان بود. قاضی القضاة "ابهاماتش" را چنین بیان می‌کند:

۱. آیا این حکم مربوط به آن‌هاست که در زندان‌ها بوده‌اند و محاکمه شده‌اند و محکوم به اعدام گشته‌اند ولی تغییر موضع نداده‌اند و هنوز هم حکم در مورد آن‌ها اجرا نشده است یا آن‌هایی که حتی محاکمه هم نشده‌اند محکوم به اعدام‌اند؟

۲. آیا منافقین که محکوم به زندان محدود شده‌اند و مقداری از زندان‌شان را هم کشیده‌اند ولی بر سر موضع نفاق می‌باشند محکوم به اعدام می‌باشند؟

۳. در مورد رسیدگی به وضع منافقین آیا پرونده‌های منافقینی که در شهرستان‌هایی که خود استقلال قضایی دارند و تابع مرکز استان نیستند باید به مرکز استان ارسال گردد یا خود می‌توانند مستقلاً عمل کنند؟

"امام بزرگوار" شما در پاسخ می‌نویسد:

بسمه‌تعالی

در تمام موارد فوق هرکسی در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است. سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید. در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریع‌تر انجام گردد همان مورد نظر است.

روح‌الله الموسوی‌الخمنی

آن روزها کجا بودید تا "عدالت و آزادگی" علی‌را به "امام" تان یادآور شوید؟ آیا شما و همسرتان همراه با "امام خمینی" خذلان "کفار و منافقین" را فریاد نمی‌کردید؟ آیا وقتی

در نماز جمعه شعار می‌دادند "منافق زندانی اعدام باید گردد" گوش تان نمی‌شنید؟

خانم رهنورد! ده‌ها تن از عزیزان مرا به جرم جشن گرفتن در "عید مبارک غدیر" و "عید سعید قربان" به دار آویختند. یکی از پرسش‌های کلیدی هیأت منتخب "امام بزرگوار" شما و همسران از هم‌بندی‌هایم وقتی شرایط اولیه‌ی زنده ماندن را می‌پذیرفتند این بود که در این دو روز، چه کسی در جشن بندتان شربت تقسیم کرد؟

به من حق بدهید که نمی‌توانم سکوت کنم؛ زنده بودن و نفس کشیدنم را مدیون آن عزیزان هستم، آن‌هایی که با پافشاری بر ارزش‌های شان، رقص بر بالای دار را بر زبونی و حقارت و ذلت ترجیح دادند. من مجری جشن بند در "عید مبارک غدیر" بودم و طناب به‌دستان بعد از حلق‌آویز کردن عزیزانم نیز هم‌چنان از من که زنده بودم می‌پرسیدند روز عید غدیر چه کسی در بند، شربت تقسیم کرد؟! من به خاطر محبت عزیزانی زنده‌ام که مَهر بر لب زدند و داغ هم‌کاری با طناب به‌دستان امام شما را به دل‌شان گذاشتند؛ مثل برگ خزان ریختند اما لب نگشودند و سخن نگفتند. در کدام‌یک از حماسه‌های تاریخی چنین صحنه‌ی پرشکوهی را می‌توان یافت؟ وقتی گذشته را به یاد می‌آورم هنوز باور نمی‌کنم؛ بچه‌ها شاید یادشان رفته بود چه کسی به عنوان کارگری بند، آن‌روز به آن‌ها شربت تعارف کرد اما احتمالاً به‌خاطر داشتند چه کسی مجری برنامه‌ی چند ساعته‌ی جشن در بند ما بود.

چه راحت انسان‌ها را به دار می‌کشیدند و شما از "عدالت و آزادگی" علی می‌گویید که نمونه‌ی عصر حاضرش را بایستی در "امام بزرگوار" شما و همسران ببینیم. آیا پس از سی و دو سال جنایت و شقاوت هنوز "عدالت و آزادگی" را در این نظام فاسدمی‌بینید؟

در "عید مبارک غدیر" سال ۶۶ هم همراه با عباس رضایی که در کشتار ۶۷ جاودانه شد به‌خاطر درست کردن کیک شیرینی با ضرب و شتم به سلول انفرادی برده شدم و یک ماهی را در آن‌جا سپری کردم. نمی‌دانم چه بر سر کیک مان آمد.

من شخصاً بیش‌ترین آزارها و شکنجه‌ها را در "ماه مبارک رمضان" دیدم و در دهه‌ی

اول محرم و عاشورای حسینی و شام غریبان حسین سال ۶۲. در این روزها در سلول انفرادی به عمد مرا مورد شکنجه و تحقیر و آزار و اذیت قرار می دادند.. شرح بخشی از آن را در جلد اول خاطرات زندانم آورده‌ام.

خانم رهنورد شما خطاب به لاریجانی قاضی القضاات امروز نظام نوشته‌اید:
در آستانه‌ی روز بین‌المللی مبارزه با خشونت علیه زنان قرار داریم در حالی که هرگز تاریخ کشور ما این همه خشونت سیاسی نسبت به همهی مردم به‌خصوص نسبت به زنان را که توسط بخشی از حاکمیت بر آنان اعمال می شود، به‌خاطر ندارد.

خانم رهنورد، در خلوت خود، آن جایی که با وجدان خود تنها می شوید یک‌بار دیگر به گذشته فکر کنید. گیرم که خانواده‌ی مخملباف جایزه‌هاشان را به شما اهدا کنند، گیرم که همهی جوایز دنیا را به شما دهند، با رنج آن مادری که فرزندانش را در دوران سیاه حاکمیت همسر شما با دستان خودش در باغ خانه‌اش دفن کرده چه می کنید؟ با آوار اندوه مادری که سی سال هر پنج‌شنبه شب را در بهشت زهرا و جمعه را در خاوران بیتوته کرده چه می کنید؟ با پریشانی مادری که هنوز پس از گذشت بیست و دو سال محل دفن فرزندش را نمی داند چه می کنید؟ آیا سهم خود و همسران را در این جنایات می شناسید؟ دنیا فقط محدوده‌ی بخش نظرات سایت کلمه و جرس و... نیست که شما را "بانوی سبز" و "بانوی آزادی" و... بخوانند. از پله‌ی خود به درآید. دنیای دیگری هم هست.

به‌خوبی می دانید خشونت سیاسی و غیرسیاسی که در "دوران طلایی امام" و صدارت همسران بر زنان میهن‌مان رفت در تاریخ ایران سابقه نداشته است. توبه و اناپه‌ای که به آن معتقدید را برای چه روزی گذاشته‌اید؟

آیا نمی دانید تنها در کشتار ۶۷ صدها زن مجاهد بدون کوچک‌ترین جرمی - حتی با معیارهای خودتان -، به دار آویخته شدند؟ آیا نمی دانید به فرمان "امام بزرگوار" تان با ضربه‌های کشنده‌ی شلاق، زنان مارکسیست را به خواندن نماز وادار

کردند؟ آیا نخوانده‌اید و نشنیده‌اید در دوران "عادت ماهیانه" نیز سهم شلاق‌شان قطع نمی‌شد؟

همسر شما فرمان پایین کشیدن عکس‌های آیت‌الله منتظری را داد؛ چون به خاطر مخالفت با این کشتارها خشم "امام" را برانگیخته بود. آیا "این همه خشونت سیاسی نسبت به همهی مردم و به‌خصوص نسبت به زنان" کشورمان مختص به یکی دو سال اخیر است؟ می‌خ کدام تحریف تاریخی را محکم می‌کنید؟

در دوران اخیر تنها یک زن - شیرین علم‌هولی - در مقابل جوخه‌ی اعدام ایستاد که شما از تکرار نام او پرهیز می‌کنید؛ از بردن نام زینب جلالیان هم که به اعدام محکوم شد؛ از بردن نام مطهره بهرامی حقیقی که با شصت و سه سال سن و بیماری آلزایمر، حکم اعدامش به پانزده سال زندان کاهش یافت؛ از بیان ظلمی که در حق نوعروس او ریحانه حاج‌ابراهیم روا شد، و از بیان نام فرح وضحان و معصومه یاوری و نازیلا دشتی و عالیله اقدام‌دوست و... چه بگوییم؟

آیا یادتان رفته هزاران زن در دهه‌ی ۶۰ در "دوران طلایی امام" و صدارت همسران به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند؟ فراموش کرده‌اید هزاران زن در سراسر ایران بر تخت‌های شکنجه شرحه شرحه شدند و سلامت‌شان را از دست دادند؟

تعداد زندانیان سیاسی زن امروز در کشورمان به اندازه‌ی تعدادی که تنها در یک سلول چهار مترمربعی زندان قزلحصار در دهه‌ی ۶۰ محبوس بودند، نیست. اشتباه نمی‌کنم، بزرگ‌نمایی نمی‌کنم، بیش از سی نفر در چهار مترمربع "زندگی" می‌کردند.

می‌دانید در چنین شرایطی بسیاری از زنان سال‌ها "عادت ماهیانه" نداشتند؟ چگونه به خود اجازه می‌دهید بگویید خشونت‌ی که امروز علیه زنان اعمال می‌شود در تاریخ کشورمان هرگز سابقه نداشته است؟ من با بیان جنایاتی که امروزه توسط حکومت کودتا و ولی مطلقه‌ی فقیه صورت می‌گیرد مخالفتی ندارم؛ درد من آن‌جایی شروع می‌شود که شما تلاش می‌کنید جنایات دیروز را منکر شوید.

آیا نامه‌ی آیت‌الله منتظری به "حضرت امام" در مهرماه ۶۵ را وقتی به‌صراحت گفت "وزارت اطلاعات شما روی ساواک شاه را سفید کرده" فراموش کرده‌اید؟

در آن جا آیت الله منتظری خطاب به خمینی یکی از سیاه‌دل‌ترین زمام‌داران تاریخ کشورمان گفته بود:

آیا می‌دانید در زندان‌های جمهوری اسلامی به نام اسلام جنایاتی شده که هرگز نظیر آن در رژیم منحوس شاه نشده است؟!

آیا می‌دانید عده‌ی زیادی زیر شکنجه‌ی بازجوها مردند؟

آیا می‌دانید در زندان مشهد در اثر نبودن پزشک و نرسیدن به زندانی‌های دختر جوان بعداً ناچار شدند حدود بیست و پنج نفر دختر را با اخراج تخمدان و یا رحم ناقص کنند؟!

آیا می‌دانید در زندان شیراز دختری روزه‌دار را با جرمی مختصر بلافاصله پس از افطار اعدام کردند؟

آیا می‌دانید در بعضی زندان‌های جمهوری اسلامی دختران جوان را به زور تصرف کردند؟

آیا می‌دانید هنگام بازجوئی دختران استعمال الفاظ رکیک ناموسی رایج است؟

آیا می‌دانید چه بسیارند زندانیانی که در اثر شکنجه‌های بی‌رویه کور یا کریا فلج یا مبتلا به دردهای مزمن شده‌اند و کسی به داد آنان نمی‌رسد؟

آیا می‌دانید در بعضی از زندان‌ها حتی از غسل و نماز زندانی جلوگیری کردند؟

آیا می‌دانید در بعضی از زندان‌ها حتی از نور روز هم برای زندانی دریغ داشتند این هم نه یک روز و دو روز بلکه ماه‌ها؟

آیا می‌دانید برخورد با زندانی حتی پس از محکومیت فقط با فحش و کتک بوده؟ قطعاً به حضرت تعالی خواهند گفت این‌ها دروغ است و فلانی ساده‌اندیش.

آیا وزارت اطلاعاتی که آیت الله منتظری بخش کوچکی از سیاه‌هی اعمالش را ردیف می‌کند تحت مسئولیت همسر شما نبود؟ آیا در نجوای شبانه، در گفت‌وگوی

خانوادگی، در نامه‌ای سربسته، شکوه‌ای در این باب به همسران داشتید که امروز در نامه‌ای سرگشاده، گماشته‌ی ولی فقیه را مورد خطاب قرار می‌دهید؟

خانم رهنورد! آدرس اینترنتی‌تان را بدهید تا کتاب "دوزخ روی زمین" را برای‌تان ارسال کنم تا با سرنوشت زنان دردمندکشورمان در حاکمیت همسران آشنا شوید. بخوانید تا بدانید "امام"تان چگونه جهنم وعده داده شده را بر روی زمین ایجاد کرد. سوگند یاد می‌کنم که ذره‌ای غلو، مبالغه یا دروغ در آن نیست. با همه‌ی تلاش به سختی توانسته‌ام گوشه‌ای از تجربه‌ی ده‌ها زنی که فاجعه‌ی "واحد مسکونی"، "قیامت" و "قبر"های قزلحصار را از سرگذرانده‌اند بیان کنم. خود من هر بار آن را می‌خوانم از ناتوانی‌ام در ترسیم فضای دهشت‌بار و هول‌انگیز آن‌جا شرم‌منده‌ی نسلی که این فجایع را از سرگذراند می‌شوم. از این ناتوانی که سبب شده نتوانم بخش کوچکی از شقاوت و بی‌رحمی را که آن‌جا رایج بود به تصویر کشم افسوس می‌خورم. با این حال هر که این داستان غم‌انگیز را می‌خواند، حیرت‌زده و مبہوت از خود می‌پرسد مگر ممکن است با انسان چنین کنند؟

همسران و شما نمی‌توانید با پیش کشیدن موضوع تفکیک قوا، در برابر یک دهه جنایت باورنکردنی از خود سلب مسئولیت کنید. همه‌ی کسانی که تنها در دل با این نظام همراه بوده‌اند، در مقابل این جنایت‌ها مسئول‌اند. اگر به حقیقت و عدالت باور دارید، از قربانیان طلب بخشش و گذشت کنید و به جبران مافات پردازید. خشم من به این خاطر است که شما این همه را، ستم نمی‌شناسید و قربانیان را مستحق جنایاتی می‌دانید که بر سرشان رفت؛ در غیر این صورت در مورد وقایع یک سال و نیم گذشته ادعا نمی‌کردید:

هرگز تاریخ‌کشور ما این همه خشونت سیاسی نسبت به همه‌ی مردم به‌خصوص نسبت به زنان را که توسط بخشی از حاکمیت بر آنان اعمال می‌شود، به‌خاطر ندارد.

شما زیرکانه تلاش می‌کنید یک دهه جنایت را به فراموشی سپارید؛ این شرافتمندانه نیست و در مقابل ادعایی چنین ناپسند هیچ وجدان آگاهی نباید ساکت بماند.

در یادآوری آنچه بر ما گذشت می‌گوییم آنچه که بر سر عبدالله مومنی اخیراً آمده، نه ما و نه شکنجه‌گران مان در "دوران طلایی امام" آن را شکنجه نمی‌دانستیم! شرایط آن قدر دهشت‌انگیز بود که ما چنین شکنجه‌هایی را "ملی خوری" یا دست گرمی می‌شناختیم و آرزوی مان بود که موضوع به همین حد ختم شود؛ داستان دختران واحد مسکونی را بخوانید تا ببینید چگونه چهارده ماه مداوم، وحشیانه‌ترین شکنجه‌های روحی و جسمی را به جان کشیدند؛ یک بار دیگر به عکس پاهای حسین دادخواه نگاه کنید، انگشتانش در اثر ضربات کابل قطع شده‌اند؛ او یک نمونه‌ی کوچک‌ست که معجزه‌آسا جان به در برد. در جریان کشتار ۶۷ تلاش نمایندگان "حضرت امام" همه بر این بود که مبادا کسی با آثار شکنجه روی بدنش، جان به در برد. این جنایات همه در دوران صدارت همسر شما بر نسل ما تجربه شد. داستان قبرهای قزلحصار را بخوانید که چگونه نه ماه دختران این مرز و بوم را در آن به بند کشیدند. گوشه‌هایی از آن را شهرنوش پارس‌پور که خود یکی از قربانیان قبرها بوده به تصویر کشیده است.

خانم رهنورد! عکس دخترانی که بدون احراز هویت اعدام شده بودند در مطبوعات و تلویزیون انتشار یافت؛ این بی‌رحمی را چگونه نظاره کردید و بر صدارت همسرتان در چنین شرایطی صحنه گذارید؟ مخاطب‌تان هیچ، چطور می‌توانید این دروغ را به خودتان بگویید:

هرگز تاریخ کشور ما این همه خشونت سیاسی نسبت به همه‌ی مردم به‌خصوص نسبت به زنان را که توسط بخشی از حاکمیت بر آنان اعمال می‌شود، به‌خاطر ندارد.

در حالی که در دوران محمدرضا شاه فقط سه زن سیاسی - منیژه اشرف‌زاده کرمانی،

زهرا قلهکی و اعظم روحی آهنگران - را به جوخه‌ی اعدام سپردند و تعداد زنان اعدام شده‌ی غیرسیاسی از انگشتان دست فراتر نمی‌رفت در "دوران طلایی امام" هزاران زن را به جوخه‌ی اعدام سپردند؛ "امام" تان می‌تواند به خود ببالد که مرگ را به تساوی تقسیم کرد و از این بابت تبعیضی بین زن و مرد، کودک و بزرگ، پیر و جوان قائل نشد. فاطمه مصباح، سیزده‌ساله بود؛ خواهرش عزت پانزده‌ساله، و مادرشان رقیه مسیح که همراه همسرش محمد مصباح به خاک افتاد سی و شش ساله بود. سه فرزند دیگرشان علی اصغر هفده‌ساله، علی اکبر بیست و یک ساله و محمود نوزده ساله به همراه عروس شان خدیجه مسیح هیجده ساله به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند. کجای داستان عاشورایی که تعریف می‌کنید از این فاجعه آمیتر است؟ کجا یزید دست به چنین جنایاتی آلود؟

مادر عفت خلیفه سلطانی با چهل و دو سال سن به همراه دخترش زهرا بیست و چهار ساله، همسرش دکتر مرتضی شفایی پنجاه ساله و پسرانش مجید شانزده ساله و جواد بیست و چهار ساله به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند. حبیب خلیفه سلطان یکی از فرماندهان سپاه پاسداران "امام بزرگوار" شما و همسرتان، خود، در جوخه‌ی اعدام خواهرش شرکت کرد و به فاصله‌ای اندک همراه با همسر و طفل شیرخواره‌اش در تصادف رانندگی به طرز فجیعی کشته شد.

شنیده‌اید مادر شادمانی - معصومه کیبری - را که از فرط شکنجه قادر به ایستادن نبود روی برانکار تیرباران کردند؟ این‌ها تنها مشت نمونه خروار است. چگونه این جنایات را دیدید و چشم بر آن بستید.

شنیده‌اید مادر سکینه محمدی - مادر ذاکر - با نزدیک به شصت سال سن در حالی که فرزندش محمدعلی، عضو دولت همسر شما بود به جوخه‌ی اعدام سپرده شد؟ این مادر "خانم جلسه‌ای" بود و به زنان قرآن و دعا می‌آموخت. پیش از انقلاب زمانی که شما هنوز حجاب به سر نداشتید پوشیه می‌زد. او را به جرم محاربه با خدا به جوخه‌ی اعدام سپردند.

خشمم از شما به این خاطر است که این همه شقاوت و بیرحمی را "خشونت سیاسی"

نمی‌دانید، شما هم مثل حاکمان امروز، مثل متولیان کودتا، مثل همه‌ی جنایت‌کاران تاریخ نسل ما را اساساً "زندانی سیاسی" نمی‌دانستید؛ وگرنه ادعا نمی‌کردید: هرگز تاریخ کشور ما این همه خشونت سیاسی نسبت به همه‌ی مردم به‌خصوص نسبت به زنان را که توسط بخشی از حاکمیت بر آنان اعمال می‌شود، به‌خاطر ندارد.

اخیراً عبدالله شهبازی که امروز از مدافعان همسر شماست در مورد یکی از "خاطرات جالب زندگی" علی ربیعی که "در کمال خونسردی و به‌عنوان طنز برایش تعریف کرده" می‌نویسد:

در آذربایجان تعدادی از اعضای یک گروهک را دستگیر کردیم. باید آن‌ها را برای حضور در دادگاه از راه آستارا به گیلان می‌فرستادیم. نگهبان و محافظ به اندازه‌ی کافی نداشتیم. همه را در تابوت خوابانیدیم و در تابوت‌ها را میخ زدیم و با کامیون اعزام‌شان کردیم. زمانی که در مقصد در تابوت‌ها را بازکردند همه به علت خفگی مرده بودند! علی ربیعی یکی از صاحب‌منصبان وزارت اطلاعات و دستگاه امنیتی در دوران صدارت مهندس موسوی و از معاونان خاتمی در دوران اصلاحات بود. شرح جنایات امروز نظام نیاستی با پرده‌پوشی بر جنایات دهه‌ی ۶۰ صورت بگیرد. اتفاقاً این جاست که صداقت افراد در مخالفت با جنایاتی که امروز در کشور اتفاق می‌افتد مشخص می‌شود.

شما خطاب به قاضی القضاات ولایت فقیه نوشته‌اید:

البته به‌طور معمول همیشه ما زنان از تبعیض‌های متعدد خشونت‌آفرین در زمینه‌های فرهنگی، حقوقی و ارزشی در سطح جامعه و خانواده رنج برده‌ایم و این جانب از سی سال پیش یعنی آن زمان که قلم به دست گرفتم

و با مصائب زنان آشنا شدم، تبعیض‌ها، اجبارها و خشونت‌های جنسیتی را متذکر شده‌ام اما این بار و این سال‌ها علاوه بر آن همه مصائب محنت‌آفرین، خشونت سیاسی و نظامی به زنان، برگ جدیدی است که بر این کتاب قطور افزوده شده است.

به خاطر ندارید چه کسی و کدام نظام، حقوق زنان میهن‌مان را به باد داد؟ نمی‌دانید کدام فقه و شرع آن‌ها را از حقوق انسانی خود محروم کرد؟ نمی‌دانید از فردای به قدرت رسیدن نظام اسلامی و به‌ویژه در "دوران طلایی امام" و صدارت همسران هرچه که زنان میهن‌مان کسب کرده بودند از دست دادند؟ شما نمی‌دانید از چه زمانی به زور حجاب بر سرزن ایرانی کردند؟ نمی‌دانید همسران در دوم اردیبهشت ۶۴ بخشنامه‌ی رعایت حجاب در ادارات را ابلاغ کرد:^۱

شما چگونه به خود اجازه می‌دهید در عصر اینترنت و انفجار اخبار و اطلاعات مدعی شوید "این سال‌ها [چند سال اخیر] علاوه بر آن همه مصائب محنت‌آفرین خشونت سیاسی و نظامی به زنان، برگ جدیدی است که بر این کتاب قطور افزوده شده است." یعنی آن‌چه در دهه‌ی ۶۰ بر زنان میهن‌مان رفت خشونت سیاسی و نظامی نبود؟

شما خطاب به "قاضی القضاة" امروز نظام نوشته‌اید:

این سیاهه حاکی از ضرب و شتم و شکنجه و احتمال تجاوز و اعدام و ترور شخصیتی و فیزیکی و زندان‌های طولیل‌مدت بر زنان زندانی با ادعاهایی نظیر محارب و اقدام علیه امنیت ملی است.

آیا چنین جنایاتی به تازگی در نظام اتفاق افتاده‌ست؟ آیا تعداد زنانی که "سیاهه"ی امروز شما را تشکیل می‌دهند قابل قیاس با "دهه‌ی طلایی" و دوران صدارت همسر شما هست؟ به دستور امام‌تان تنها صدها تن را در کشتار ۶۷ به جرم "محاربه" به دار کشیدند. انصاف‌تان - اگر حتا ذره‌ای از آن مانده - کجا رفته است؟

۱- متن این بخشنامه را در صفحه‌ی ۴۶ همین کتاب بخوانید.

خطاب به لاریجانی ادامه می‌دهید:

این زنان کیانند؟ دخترانی که در آرزوی سعادت ملت و تحقق آزادی،
دخمه‌های سیاه زندان را بر رخت سپید عروسی و شادی‌ها و هلهله‌ها و
چراغانی‌ها ترجیح داده‌اند، از یار و محبوب‌شان دور مانده‌اند.
به‌خاطر نمی‌آورید هزاران دختری را که در "دوران طلایی امام" و صدارت همسر
شما "دخمه‌های سیاه زندان را بر رخت سپید عروسی و شادی‌ها و هلهله‌ها و
چراغانی‌ها" ترجیح دادند؟
هیچ‌یک از دخترانی را که از یار و محبوب‌شان دور ماندند می‌شناسید؟
چندتایی‌شان را به شما معرفی می‌کنم.
طیبه خسروآبادی از یک پا فلج بود. شش سال تمام نامزدش در انتظار بازگشت
وی لحظه‌شماری کرد، حکم زندانش هم تمام شد، اما به فرمان "امام" شما در مرداد
۶۷ به دارش آویختند.

مهرداد فرزانه‌ثانی، نامزدش هشت سال به انتظار او نشسته بود تا بازگردد و بالاخره
بعد از دوازده سال، لباس سپید عروسی به تن کند اما مهرداد را امان ندادند. وقتی
به دارش کشیدند پنج سال از پایان محکومیت‌اش گذشته بود.

مادران بسیاری را می‌شناسم که پس از سال‌ها انتظار در پشت درهای زندان،
امیدوار بودند بعد از پایان محکومیت فرزندشان، آن‌ها را در لباس عروسی ببینند
اما "امام" شما داغ این آرزو را بردل آن‌ها ماندگار کرد.

می‌دانید سعید سلطانی‌پور را از سفره‌ی عقد به قتل‌گاه بردند؟ می‌دانید همسرش
لباس سپید عروسی را با لباس سیاه عزا عوض کرد؟

شنیده‌اید در سال ۶۰ بودند دخترانی که پیش از اعدام با توجیه "عقد شرعی" مورد
تجاوز مدعیان "عدالت و آزادی" علی‌القرار گرفتند. شنیده‌اید مادران و پدرانی خبر
اعدام فرزندشان را با یک جعبه شیرینی و مستی پول به‌عنوان مهریه‌ی دخترشان
دریافت کردند؟ نام چند نوعروس را بیاورم که در دوران صدارت همسر شما

به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند؟ نام چند نوعروس را بیاورم که همسران‌شان به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند؟ می‌دانید چه دختران جوانی که به‌خاطر مصائب تحمیل شده بر خانواده‌شان، هرگز لباس سپید عروسی به تن نکردند؟

آیا نام مادرانی را که در گوشه‌ی سلول انفرادی و دخمه‌های تاریک زندان وضع حمل کردند نشنیده‌اید؟ آیا نام هیچ زن بارداری را که مقابل جوخه‌ی اعدام ایستاده باشد نشنیده‌اید؟ چند تا را نام ببرم؟

آیا نام هیچ زنی را که در زیر شکنجه سقط جنین کرده باشد شنیده‌اید؟ آیا نام صدها مادری که همراه کودکان‌شان شرایط سهمگین زندان‌های دهه‌ی ۶۰ را تحمل کردند نشنیده‌اید؟ چگونه خود را فعال حقوق زنان خطاب می‌کنید؟ چگونه پذیرفتید همسر نخست‌وزیر نظامی باشید که در دنیا به "زن‌ستیزی" شناخته شده است. آیا از شکنجه‌ی کودک در مقابل مادر و بالعکس در دهه‌ی ۶۰ نشنیده‌اید؟ آیا من که به چشم خود کودک تازه‌زبان بازکرده‌ای را دیده‌ام که بر پای خونین و مجروح و بانداژ شده‌ی مادرش دست می‌کشید، اجازه دارم این صحنه‌ها را فراموش کنم و کسانی را که در تلاش‌اند دوران سیاه فوق را "دوران طلایی" معرفی کنند ببخشم؟ آیا وقتی صدای ضجه‌های کودکی را به‌یاد می‌آورم که از درون سلول انفرادی به‌در می‌کوید و با زبانی کودکانه درخواست کمک می‌کرد می‌توانم سکوت کنم و به شما نهیب‌نزنم؟

می‌گویند علی، که شما سنگ او را به‌سینه می‌زنید وقتی شنید به زور خلخال از پای زن غیرمسلمان به‌در آورده‌اند گفت: "اگر کسی این ظلم را بشنود و بمیرد ملامتی بر او نیست." سرگذشت زنانی را که در کشتار ۶۷ به‌دار آویخته شدند بخوانید و از این که همسر زمامدار آن ایام بودید بر خود و عاقبت خود - چنان که بدان باور دارید بلرزید-. از شنیدن داستان غم‌انگیز آنان قالب تهی نکنید؛ اما در توجیه جنایات انجام گرفته در آن دوران نکوشید، یا آن‌چه امروز می‌گذرد را تافته‌ی جدا بافته جلوه ندهید.

شما که باوردارید "هرگز تاریخ کشور ما این همه خشونت سیاسی نسبت به همه‌ی مردم به‌خصوص نسبت به زنان را که توسط بخشی از حاکمیت بر آنان اعمال می‌شود، به‌خاطر ندارد"، من می‌توانم - دست‌کم - در برابر نام هر زنی که در سال‌های اخیر مورد خشونت سیاسی "بخشی از حاکمیت" قرار گرفته، نام بیست زن را که در دهه‌ی ۶۰ توسط "تمامیت حاکمیت" به‌جوخه‌ی اعدام سپرده شده بیاورم؛ حالا با وورتان چه می‌کنید؟ ادعای شما بی‌پایه و بی‌اساس است؛ من حتا بازداشت ساده‌ی چند روزه را نیز "خشونت سیاسی" محسوب می‌کنم و بعد این مقایسه را به‌عمل می‌آورم.

هدف من این نیست که جنایات امروز نظام کودتا تخفیف داده شود که این جنایت‌ها در نظر جهانیان روشن‌تر از روز است؛ آن‌چه امروز اتفاق می‌افتد نتیجه‌ی طبیعی گذشته است. نظام ولایت مطلقه فقیه در سی و دو سال گذشته جز جهل و خرافه و عقب‌ماندگی و نکتب و فقر و جنایت و شکنجه و کشتار ارمغانی برای مردم ایران نداشته است.

مصیبت واقعی آن‌جاست که دوستان شما دیروز با دست‌یابی ناحق به تریبون‌های بین‌المللی، فرصت طلبانه خواهان "بخشش" جنایت کاران بودند و امروز شما فرصت را مغتنم شمرده‌اید و یک‌سره جنایات صورت گرفته در دهه‌ی ۶۰ را منکر می‌شوید. اگر امروز ما ساکت باشیم فردا شما مدعی ما خواهید بود و این "قربانیان" هستند که می‌باید از جنایت کاران تقاضای "بخشش" کنند.

شما خطاب به لاریجانی نوشته‌اید:

مادرانی در فراق فرزندان‌شان که اینک تنها در خیال کودکان خردسال‌شان را به آغوش می‌کشند. در همان حال هم بچه‌های بی‌پناه اشک‌ریزان و ضحیف‌زنان در پی دامان پرمهر مادر این سو و آن سو سرگردان‌اند.
از درد جانسوز مادران گفتید و من تنها سرنوشت چند مادر را که در دوران صدارت همسران همه‌چیزشان به یغما رفت به یاد شما می‌آورم:

مادر متحدین را که می‌شناسید نان و نمکش را خورده بودید؛ با دخترش محبوبه همراه و هم قدم بودید، یادتان هست مردم در دوران انقلاب نامش را بر تنها دانشگاه زنان کشور گذاشتند؟ همان دانشگاهی که وقتی شما رئیس‌اش شدید نامش را به "الزهرا" تغییر دادید. دو پسرش سعید و مسعود را که شما از نزدیک می‌شناختید به چه جرمی اعدام کردند؟ سعید در بهار ۵۸ دستگیر شده بود، یادتان هست در مرداد ۶۰ او را به اتهام سیلی زدن به یک پاسبان شهربانی در زندان قزلحصار به اوین بردند و مقابل جوخه‌ی اعدام قرار دادند. به همین بسنده نکردند هشت زندانی دیگر را نیز که جملگی در سال ۵۹ دستگیر شده بودند به همراه او به جرم تشکیلات در زندان به جوخه‌ی اعدام سپردند. مسعود را نیز اعدام کردند. مادرشان چه کرده بود که سال‌ها زندان را تحمل کرد؟

امروز خانه‌تان در محاصره است، اما در دهه‌ی شصت که نبود، به دیدار مادر متحدین رفتید؟

مادر شبستری تنها دو فرزندش در زندان خودکشی کردند، همه‌ی دار و ندارش را از دست داده بود، به کمک صندلی چرخدار حرکت می‌کرد؛ او را به بند کشیده بودند که کدام قدرت را به رخ مدعیان بکشند؟
مادر مثنی را که سه پسرش اعدام شده بودند برای چه دستگیر کرده بودند؟ چند تا از این مادران می‌خواهید نام ببرم؟

مادر سونا اوسطی - مادر محمدرحیمی - به هنگام کشتار ۶۷ خود در زندان بوده که دو دخترش سهیلا و مهری را به دار آویختند؛ مادر در هراس از این بود که مبادا عباس و هوشنگ راکشته باشند، پیش‌تر پسر بزرگش عزیز و نوه‌اش حسین را اعدام کرده بودند. البته هراس او بی‌جا نبود؛ چیزی نگذشت که هوشنگ را نیز پس از آزادی از زندان ده‌ساله ربودند و به قتل رساندند. مادر هنوز نمی‌داند سهیلا و مهری و هوشنگ را کجا به خاک سپرده‌اند. عمو جلیل همسر مادر سونا و دخترش روح‌انگیز هم دستگیر شده بودند. جرم عمو جلیل این بود که عکس ستارخان را روی سینه‌اش خال کوبی کرده بود و فرزندانش سودای آزادی میهن در سر داشتند.

بعداً پای بچه‌های کوچک‌ترش هم به زندان باز شد. مادر سه دهه است که در "خیالش" فرزندانش را در "آغوش می‌کشد."

صدها مادر را می‌شناسم که از موهبت‌های نظام ولایت فقیه و "عدالت و آزادگی" که شما و هم‌قطاران‌تان بشارتش را می‌دادید، آن‌چنان بهره‌مند شدند که حتی محل دفن عزیزان‌شان را هم نمی‌دانند. شما خانم رهنورد، تاکنون سری به خاوران زده‌اید؟ ضجه‌های مادران داغدار را شنیده‌اید؟ آن‌ها زخم‌خوردی حاکمیت همسر شما هستند؛ و شما - یک مادر - بدون آن که دوران سیاه وحشت را به‌خاطر آورید و از قربانیان آن روزهای درد و هراس عذر تقصیر بخواهید، آن‌چه را در یک سال و نیم گذشته، به‌رخ "بخشی از نظام" می‌کشید؛ بگویید تا ما هم بدانیم که کدام بخش از این نظام نکبت ولایت فقیه دستش به خون و شکنجه و جنایت آلوده نیست؟ رنج مادر ندا و نداها را درک می‌کنم اما رنج و مصیبتی که دنیا بدان آگاه است و ملتی با آن سهیم و در عزا، با رنج و مصیبت مادری که هنوز نمی‌داند قبر فرزندش کجاست، فاصله‌ای دارد به وسعت همه‌ی این دردها.

مادر طلعت ساویز - مادر رضایی جهرمی - که چهار فرزندش در حاکمیت همسر شما به خاک و خون کشیده شدند، و سه دیگر آن‌ها سال‌ها زندان را تحمل کردند، در راه بازگشت از بهشت‌زرها زیر چرخ‌های اتوبوس شرکت واحد له شد. آیا شنیدن داستان غم‌انگیز زندگی او دل شما را از پریشانی و شرم نمی‌لرزاند؟ داعیه‌ی کدام "عدالت و آزادگی" را دارید؟

مادر زهرا رمضان‌پوردلشاد - مادر مدائن - چهار فرزندش داوود، لقمان، مبشر و لیلیا در حاکمیت همسر شما و "دوران طلایی امام" به خاک و خون افتادند. همسرش عباس و دو فرزند دیگرش روزبه و نادر نیز سال‌ها زندان را تحمل کردند. از چند ده مادر دیگر سخن بگویم که حوصله‌ی خواندن داشته باشید، نام چند مادر را برای‌تان بیاورم که در انتظاری بی‌حاصل چشم به‌در دوخته‌اند. جنایت‌کاران

نظام اسلامی هنوز و هم‌چنان از پذیرش این جنایات سر باز می‌زنند؛ مسئولیت قتل‌ها را نمی‌پذیرند و پرونده‌ها را نمی‌گشایند؛ بسیاری از کسانی که همسران‌شان را از دست داده‌اند، سال‌هاست جرأت ازدواج مجدد ندارند.

آیت‌الله گلزاده‌ی غفوری را می‌شناسید. می‌دانید سه فرزند و داماد او در حاکمیت همسر شما به خاک و خون کشیده شدند؟ بسیاری از حاکمان و جنایت‌کاران شاگردان او بوده‌اند. ضجه‌های آیت‌الله گلزاده‌ی غفوری را که در سال ۶۷، توسط یارانش منتشر شد! هرگز شنیده‌اید؟ امیدوارم حوصله کنید و به مویه‌های او گوش دهید. پیرمرد پس از چهار ماه بی‌خبری از دخترش مریم، می‌فهمد که او را نیز به جوخه‌ی اعدام سپرده‌اند. ای کاش شنیدن هق‌هق او و توصیفش از زلالی و صداقت و جاودانگی مریم و مریم‌ها بخش خفته‌ی وجدان‌تان را بیدار کند.

خانم رهنورد! در ادامه‌ی نامه‌تان به "قاضی القضاة" آورده‌اید:

زنانی که فقدان‌شان، اسارت‌شان به‌خاموش شدن روشنایی کاشانه‌اشان منجر شده و همسران رشیدشان بی‌صبرانه انتظار دیدن‌شان را دارند و دل‌هاشان نگران پاکی و معصومیتی است که به‌اسارت بازجویان درآمده است. بسیاری از آن‌ها را، با انواع قرص‌ها و مخدرها و داروهای روان‌گردان به‌اعتراقاتی پوچ و غیرواقع وادار کرده‌اند و ره‌آورد این همه رفتار خارج از قوانین انسانی و اخلاقی انواع بیماری‌ها مانند فلج شدن و... بوده است.

آیا جنایاتی که از آن‌ها نام می‌برید مختص امروز است؟ آیا در حاکمیت همسر شما چنین فجایعی اتفاق نیفتاده است؟ ناگزیرم این وقایع را به‌یادتان بیاورم، قصد

۱- نجوهای آیت‌الله گلزاده‌ی غفوری به‌یاد دخترش مریم:

www.pezhvakeiran.com/video/Golzadeh_beyade_maryam_1.flv"

www.pezhvakeiran.com/video/Golzadeh_beyade_maryam_3.flv"

www.pezhvakeiran.com/video/Golzadeh_beyade_maryam_2.flv"

www.pezhvakeiran.com/video/Golzadeh_beyade_maryam_4.flv"

تلخ کردن کام تان را ندارم، از حقوق عزیزانم دفاع می‌کنم؛ باید صدای خاموش شده‌ی آن‌ها را پژواک دهم.

آقای انصاری نجف‌آبادی نماینده‌ی آیت‌الله منتظری در مهرماه سال ۶۳ شخصاً به من گفت که هشتاد دختر غیرعادی را به چشم خود در زندان قزل‌حصار دیده و با آن‌ها گفت‌وگو داشته است. سرگذشت یکی از آن‌ها را - مادری به نام فرزانه عمویی - از زبان سودابه اردوان که در سال ۶۵ با او هم‌بند بوده برای تان باز می‌گویم. او هنگام دستگیری زن سالمی بود.

چادرش را تا آن‌جا روی صورت می‌کشد که ته چادر به نزدیک کمرش رسیده است. مهرش یک تکه کاغذ است. نمازش رکوع و سجود ندارد، تمام هم نمی‌شود. یک ساعت، دو ساعت، سه ساعت... فرزانه آن‌قدر نماز می‌خواند که از پای می‌افتد. اما خوابش هم تمامی ندارد. یک روز، دو روز، سه روز در خواب است. بعد بلند می‌شود. هرآن‌چه خوردنی است را می‌خورد. حتا به شیشه‌های سرکه و آب‌لیمو هم رحم نمی‌کند و آن‌ها را یک نفس سر می‌کشد. به این ترتیب دوران بیداری آغاز می‌شود. چند روز و شب بیدار است تا دوباره بی‌حال می‌شود و به خواب سنگینی فرو می‌رود که حدود سه تا هفت روز به درازا می‌کشد.

... یک‌روز که از خواب چند روزه بیدار می‌شود، سرش را پایین می‌اندازد و از بند بیرون می‌زند؛ چه بسا به قصد فرار. ناله کنان و اشک ریزان و لت و پار به درون بند پرتاب می‌شود. ... از حمام رفتن و شستشو نیز هم چنان گریزان است. سر و صورتش کثیف است. موهایش ژولیده و ناخن‌هایش بلند. در ایام عادت ماهانه‌اش تحمل ناپذیرتر است. لباس‌هایش را از تن می‌کند و لخت مادرزاد در وسط اتاق دراز می‌کشد؛ ... اعتراض‌های روزانه‌ی زندانیان به زندانبانان کار را به جاهای باریک کشانده است. آن‌ها کاری ندارند که فرزانه بیمار است و باید در بیمارستان بستری شود. دستگیرمان می‌شود که قصد، اذیت و آزار ما است. آن هم به دست کسی که خودشان

او را به این روز انداخته‌اند.

...فرزانه را به انفرادی انداخته‌اند و حالش بدتر از پیش شده است. چندی بعد خودش از راه می‌رسد. حال و روزش بدتر از گذشته به نظر می‌رسد. بوی گند می‌دهد و مگس‌های زیادی بر سر و صورتش نشسته. دم در هواخوری اتراق می‌کند و زود به خواب می‌رود. این بار، در همان جا که زندگی می‌کند ادرار هم می‌کند...!

فرزانه عمومی با این وضعیت تا سال ۶۹ در زندان نظامی که از "عدالت و آزادگی" دم می‌زد باقی ماند. وقتی گالیندویل نماینده‌ی ویژه‌ی سازمان ملل برای بررسی وضعیت حقوق بشر به ایران آمد، فرد دیگری را به نام فرزانه به وی نشان دادند تا مطمئن‌اش سازند در "ام‌القرآ"ی اسلام موازین اسلامی مو به مورعایت می‌شود و آن‌چه ضدانقلاب شایع می‌کند دروغی بیش نیست.

داستان دختران زندانی شیراز را در کتاب فریبا ثابت بخوانید تا به عمق فاجعه‌ای که در دوران سیاه صدارت همسران روی داده پی ببرید. این فجایع در همه‌ی زندان‌های کشور یک‌سان بود و در سیاه‌ترین دوران جمهوری اسلامی، نمایندگان همسر شما وظیفه‌ی فریب افکار عمومی در دنیا را بر عهده داشتند.

خطاب به "آقای قاضی القضاة" نظام ولایت فقیه نوشته‌اید:

این شش‌شقه‌ی عریضه‌وار را از آن روی می‌نویسم که بر این باورم اگر امور به‌طور طبیعی و درچارچوب آرمان‌های مشروطه و ارزش‌های فراموش‌شده‌ی آغاز انقلاب اسلامی جریان داشت این همه انحراف و ظلم و ستم اتفاق نمی‌افتاد و اگر هم به‌طور نسبی جنایت و جرمی بود، باید قوه قضائیه پاسخگوی آن می‌بود.

ارزش‌های فراموش‌شده‌ی آغاز انقلاب اسلامی که با "اعدام روی پشت‌بام مدرسه"

آغاز شد چه بود که اگر امور به طور طبیعی پیش می رفت این همه "انحراف و ظلم و ستم اتفاق نمی افتاد"؟

آن چه که من به یاد شما آوردم امور طبیعی در چارچوب های آرمان های مشروطه بود؟ آرمان های مشروطه کجا و انقلاب اسلامی کجا؟ آرمان های مشروطه، شیخ فضل الله نوری را به دار کشید و انقلاب اسلامی فرزند خلف شیخ فضل الله نوری را به تخت نشاند.

خانم رهنورد، شما زیرکانه تلاش می کنید جنایت های صورت گرفته در دهه ی اول حاکمیت ولایت فقیه را به پای قوه ی قضاییه بگذارید و از خود و همسران سلب مسئولیت کنید؛ این پذیرفتنی نیست.

در بهمن ۶۱ و اردیبهشت ۶۲ وقتی رهبران و اعضای حزب توده دستگیر شدند، همسر شما جزو نخستین کسانی بود که دستگیری آن ها را به "امام بزرگوار" تان تبریک گفت. جرم رهبران حزب توده چه بود؟ غیر از این که با تمام وجود از نظام نکبت ولایت فقیه و به ویژه دولت همسر شما دفاع کرده بودند؟

مگر نه این که سال ها بعد رفسنجانی اعتراف کرد دستگیری آن ها اشتباه بود؟ آیا نخوانده و نشنیده اید که برای واداشتن آن ها به اعتراف "کودتا" علیه نظام زندانیان مسنی که گاه به سختی راه می رفتند چه شکنجه هایی را متحمل شدند؟ می دانید پاره ای از آن ها مثل کی منش در زیر شکنجه به قتل رسیدند؟ فراموش کرده اید آن ها را که جز خدمت به نظام کاری نکرده بودند در کشتار ۶۷ بی رحمانه به دار آویختند؟ می دانید حکم اعدام هویدا را دادگاه "عدل اسلامی" امام شما به جرم جنایاتی که ساواک مرتکب شده بود صادر کرد و هادی غفاری در راهرو دادگاه تیر به گردن او زد؟

هرگز هویدا دستگیری یک زندانی شکنجه شده و اعدام شده را به شاه تبریک نگفت، و همسر شما دستگیری آن ها را رسماً به امامش تبریک گفت. هویدا هیچ گاه رسماً مانع بازدید یا رسیدگی به موارد نقض حقوق بشر از سوی نهادهای مسئول بین المللی نشد، و همسر شما رسماً موضع گیری کرد و با تحقیق بین المللی

در مورد نقض حقوق بشر در ایران و به‌ویژه در زندان‌ها مخالفت کرد.

همسر شما، خانم رهنورد، خواه‌ناخواه مسئول اعمالی است که در دوران صدارت او انجام گرفته است، در مقابل وجدان‌های بیدار، مسئول مستقیم جنایات‌هایی است که در دوران صدارت او انجام گرفته است. او به لحاظ حقوقی، سیاسی و اخلاقی مسئول یک دهه جنایت است.

شما خطاب به "آقای قاضی القضاات" نوشته‌اید:

بیرون این زندان‌های کوچک و مخوف چون اوین و کهریزک، گوهردشت و بهبهان و ایزد و بابل و ساری و کرمانشاه و مشهد و شیراز و اهواز سایر زندان‌های ریز و درشت و پنهان و آشکار دیگر، که در گوشه و کنار مملکت برپا کرده‌اند ایران سرتاسر زندانی بزرگ با شنودها و تعقیب‌ها و مراقبت‌ها و محیط سرتاسر پلیسی تبدیل شده است.

به وجدان خودتان رجوع کنید آیا این زندان‌ها به‌تازگی و پس از بیست و دوم خرداد ۸۸ برپا شده‌اند؟ آیا "شنودها و تعقیب‌ها و مراقبت‌ها و محیط سرتاسر پلیسی" تحفه‌ی جدیدی در نظام است؟

از "فهرست بزرگ همه‌ی اقشار دانشجوی و استاد و محقق و معلم و کارمند و کارگر و خانه‌دار..." در زندان‌های امروز نظام نام برده‌اید؛ نگاهی بیاندازید نه به فهرست کل زندانیان دهه‌ی ۶۰، تنها به فهرست اعدام‌شدگان دهه‌ی خونین ۶۰ و قتل عام‌شدگان ۱۳۶۷. صدها دکتر و استاد دانشگاه و متخصص و هزاران دانشجو و دانش‌آموز در میان آن‌ها هستند. از کدام فهرست سخن می‌گوئید؟

ده سالی که من در زندان‌های شما گذراندم، یادآوری روزهای پراشتهاب نشستن در راهروی مرگ، بدرقه‌ی یاران و عزیزانم از زیر چشم‌بند تا قتلگاه، لحظه‌های پُر درد نشستن پشت در شکنجه‌گاه و حضور در اتاق شکنجه، به یاد آوردن صدها جنایتی که از نزدیک به چشم دیده و از سرگذرانده‌ام، هیچ‌یک دل مرا به درد نمی‌آورند که

برعکس مایه‌ی غرورم می‌شوند، جوانی‌ام را درکنار بهترین فرزندان میهن‌ام سپری کرده‌ام و شاهد باور و پاکی و بزرگواری‌شان بوده‌ام.

با اندوه از دست دادن آن‌هایی که با جان و دل دوست‌شان داشتم، کنار می‌آیم؛ چرا که می‌دانم به نسل سرافرازی تعلق داشتند که سر بر آستان جنایت‌کاران خم نکرد و در خونین‌ترین روزها و زیر فشار غیرانسانی‌ترین شکنجه‌ها، آزادی را فریاد کرد، نسلی که منتهای شقاوت و بی‌رحمی هم مانع پی‌گیری آرمان‌هایش نشد.

خشم و بغض من از آن‌ست که شما در مقام دفاع از حقوق مردم و به‌ویژه زنان ایران، سیاه‌ترین روزهای تاریخ میهن‌مان را انکار می‌کنید؛ اندوه و درد آن‌جاست که شما در پوشش دفاع از حقوق مردم، جنایت‌های صورت گرفته در دهه‌ی ۶۰ و "دوران طلایی امام" و صدارت همسران را جنایت نمی‌دانید!

آزردگی‌ام آن‌جاست که شما تحت عنوان "زنی که دل‌سوز ملت ایران است" بر چشم حقیقت خاک می‌پاشید.

آن‌چه که گفتم را به دل نگیرید، شما بهانه‌اید، تاریخ را نشانه گرفته‌ام.

۳۰ فروردین ۱۳۹۰

کدیور وروایت کشتار ۶۷

محسن کدیور فرد نیست، نباید او را تنها به چشم پیشنماز و مسئله‌گوی مسلمانان و اشنگتن دید؛ او نماینده‌ی دیدگاه و جناحی ست که مسئولیت بزرگ‌ترین جنایات علیه بشریت را در سیاه‌ترین روزهای حاکمیت رژیم بر عهده داشته، و امروز برای جلوگیری از تغییر نظام با ماسک حقوق بشر، دمکراسی و پلورالیسم و وعده‌های تو خالی و نوید بازگرداندن "دوران طلایی امام" و تلاش برای "اجرای بی‌تنازل قانون اساسی" به میدان آمده است.

کدیور از پیروان "امام راحل" و از "دل‌سوزان نظام" است و یکی از کسانی که بعد از رانده شدن از "ام‌القراء اسلام" تلاش کردند تا به‌زعم خود در پایتخت‌های "بلاد کفر" حضور به‌هم رسانده و بساط "مارگری" اصلاحات را در آن‌جا پهن کنند و راه را برای هرگونه تغییر واقعی در ایران ببندند.

اتفاقی نیست که کدیور پیش‌نماز مسلمانان واشنگتن می‌شود؛ سیدمجتبی واحدی با‌عنوان "سخنگوی کروی" در لندن اقامت می‌کند؛ اردشیر امیرارجمند سخنگوی موسوی در پاریس می‌شود؛ زوج عطاء‌الله مهاجرانی و جمیله کدیور لندن را برای اقامت خود انتخاب می‌کنند؛ و سیدابراهیم نبوی بروکسل نشین می‌شود.

بی‌جهت نیست که شاخه‌ی خارج از کشور "مجاهدین انقلاب اسلامی" هم متولد می‌شود و سخنگو هم پیدا می‌کند. در شبکه‌های ایجادشده در آمریکا و اروپا توسط دیپلمات‌های سابق رژیم، از محمدجعفر محلاتی سفیر سابق رژیم در نیویورک و عباس ملکی، کمیته‌چی، معاون وزیر خارجه و عضو دفتر خامنه‌ای و فرهاد عطایی در بوستون گرفته تا حسین موسوی در واشنگتن و سیروس ناصری در اتریش تأمل کنید. به حضور وابستگان امروز و دیروز نظام در واشنگتن، لندن، پاریس و برلین و اشتغال نزدیکان‌شان در رسانه‌های خبری اروپا و آمریکا توجه کنید.

به روابط نایاک - لابی رژیم در آمریکا -، سایت جرس، روزآنالین، کلمه، تریتا پاریسی، اکبرگنجی، صدری، کدیور و حمایت‌هایی که از یک‌دیگر به‌عمل می‌آورند توجه کنید.

ترکیب یک آخوند حوزه - کدیور -، و یک آخوند مستفرننگ - احمد صدری - برای نامه‌نویشتن به کلیتوتون از موضع نمایندگان "اسلام سبز" و آویزان شدن به درگاه "شیطان بزرگ" برای خارج نکردن نام مجاهدین از لیست تروریستی بدون تدبیر تولید نشده است. طبیعی است که چنین افرادی به عنوان حامیان نظام جمهوری اسلامی، از سرکوب نیروهای سیاسی خارج از دایره‌ی نظام دفاع کنند.

بی‌توجهی اپوزیسیون به حضور این افراد در خارج از کشور و تحرکات‌شان، سکوت در قبال سیاه‌کاری‌ها، و پرکردن جلسات سخنرانی‌های‌شان معضل بزرگی است که

باعث شده کدیور و کدیورها به خود اجازه دهند به چهره‌ی بهترین فرزندان ایران که نقاب در خاک کشیده‌اند چنگ بکشند؛ باعث شرمندگی اپوزیسیون است که "دل‌سوزان نظام" در حضور آنان خط و نشان برای گروه‌های سیاسی ایرانی می‌کشند.

نعمت روی زمین قسمت پُرویان است

خون دل می‌خورد آن کس که حیایی دارد

حیرت و شگفتی عمومی نسبت به کدیور زمانی ایجاد شد که در مقابل چشمان میلیون‌ها بیننده، مدعی شد:

مردم هم در خیابان‌های ایران فریاد زدند که هم غزه هم لبنان جانم فدای ایران، این شعار اصلی مردم ایران بوده و نه مسائل دیگر!

تردیدی نیست کسی که با وجود صدها فایل تصویری و صوتی این چنین وقیحانه شعار اصلی مردم ایران در روزهای پس از انتخابات را تحریف و قلب می‌کند هیچ پروایی در تحریف تاریخ پر درد و رنج سی سال گذشته‌ی مردم ایران نخواهد کرد. دیری نگذشت که کدیور و شرکایش در "جرس" به جعل نامه‌ی رسمی اعتراض‌آمیز صادق لاریجانی به خامنه‌ای دست زدند. وقتی وجود چنین نامه‌ای تکذیب، و از همه‌سو با این دروغ‌پردازی مخالفت شد و دست‌شان رو، مرتکب جعل دیگری شدند و از زبان حسین طائب ادعا کردند نامه‌ی مزبور، گلایه‌های شفاهی لاریجانی بوده که به شکل نامه‌ی رسمی درآمده و به جرس رسیده است!^۲

نکته‌ی جالب این بود که جاعلین مدعی بودند حسین طائب فرمانده‌ی اطلاعات سپاه صداقت آن‌ها را تأیید کرده است!

کدیور و شرکا سپس به منظور مقابله با روشنگری‌های انجام‌شده در ارتباط با سوابق حضرات در قتل و کشتار و شکنجه و اعدام مخالفان، به‌ویژه در دهه‌ی سیاه ۶۰، در سایت جرس خبری را به نقل از بولتن محرمانه‌ی بسیج مدرسه‌ی علمیه‌ی الهادی قم، جعل کردند و مدعی شدند حسین طائب به مسئولین سایت‌ها در خارج

از کشتور پول داده که راجع به اعدام‌های دهه ۶۰ و ۶۷ مطلب بنویسند و دست "اصلاح طلب" ها را در پوست گردو بگذارند. البته علی‌رغم اصرار خوانندگان هیچ تصویری از بولتن مربوطه انتشار نیافت:

نقطه ضعف موسوی در خارج این است که در سال‌های اعدام گسترده‌ی ضد انقلاب، نخست‌وزیر بوده است. اگر بخواهد آن دوره را نفی کند، حضرت امام را نفی کرده چون ایشان دستور داده و این باعث می‌شود ارادتمندان امام در داخل کشور که متأسفانه هنوز موسوی را قبول دارند و انحراف او را باور نکرده‌اند از او فاصله بگیرند و اگر هم بخواهد تأیید یا سکوت کند اپوزیسیون خارج کشور را که همه بر محور سران فتنه متحد شده‌اند از دست می‌دهد، کافی است شما یکی از این عناصر ضد انقلاب که هم کینه‌ی حضرت امام را به دل داشته باشد و هم جاه طلب باشد را غیرمستقیم اجیر کنید، پول یک سایتی، چیزی را به او بدهید، تأمین‌اش کنید و شیرش کنید که هر روز از آن اعدام‌ها بنویسد و از موسوی و سران فتنه بخواهد اظهار نظر کند، خوب ما این کار را کردیم، گرفت و بین خودشان الان معضل شده است. برنامه‌های دیگری هم داریم که مصداق مکر الهی این انقلاب است!

تردیدی نیست که عبارت "اعدام گسترده‌ی ضد انقلاب" فرهنگ عوامل رژیم و به‌ویژه اطلاعاتی‌های آن نیست. در ادامه‌ی همین مطلب خواهیم دید که محسن کدیور هم از آن به‌عنوان "به درک واصل کردن" مجاهدین یاد کرده و الحمدلله هم پشتش می‌آورد. گیرم که چنین سیاستی را دستگاه اطلاعاتی رژیم داشته باشد، آیا یک عنصر اطلاعاتی قدیمی چون طائب پروژه‌ی فوق محرمانه‌ی رژیم را در یک مدرسه علمیه که خودش مدعی ست "ارادتمندان امام در داخل کشور متأسفانه هنوز موسوی را قبول دارند" به اطلاع عموم می‌رساند؟

یادمان نرفته که احمد جنتی مدعی بود "سران فتنه از آمریکا برای انقراض نظام پول

گرفته‌اند" و پیش‌تر خبر می‌داد که دشمنان نظام با چمدان پول به ایران آمده‌اند و به روزنامه‌های "اصلاح‌طلب" پول داده‌اند.

کدیور و دوستان که در نظام جهل و جنایت کارکشته شده‌اند، به‌زعم خودشان زرنگی کرده و موضوع پول دادن به فعالان حقوق بشر برای افشای جنایات رژیم را غیرمستقیم از زبان طائب بیان می‌کنند تا پای خودشان کم‌تر در میان باشد.

در عقب‌ماندگی کدیور همین بس که وی پس از پیروزی انقلاب به‌منظور تحصیل "علم"، حجره‌های جهل و تاریکی حوزه‌ی علمیه قم و نشستن پای درس عقب‌مانده‌ترین لایه‌های جامعه‌ی ایران را به‌تحصیل در رشته‌ی مهندسی برق و الکترونیک دانشگاه پهلوی شیراز - یکی از بهترین دانشگاه‌های ایران - ترجیح داد و از شیراز به قم کوچ کرد تا از دنیای روشن علم و آگاهی به دنیای تاریک جهل و عقب‌ماندگی وارد شود.

وقتی کدیور "ملا" شد به تدریس "علم" در مدارس علمیه‌ی فیضیه، رضویه، و آیت‌الله گلپایگانی مشغول شد و پس از حمله و هجوم تاریک‌اندیشان حوزه‌ی علمیه‌ی قم به دانشگاه و ساحت علم، ابتدا در "دانشکده‌ی الهیات دانشگاه امام صادق" که توسط مهدوی‌کنی و علم‌الهدا اداره می‌شد و سپس در "دانشگاه مفید" دست‌پخت موسوی‌اردبیلی - گرداننده‌ی دستگاه قضایی رژیم در سیاه‌ترین سال‌های جمهوری اسلامی - تمرین "استادی" کرد و عاقبت سر از دانشگاه تربیت مدرس در آورد. در همین دوران به مدت پنج سال نیز عضو هیأت بررسی کتاب - سانسورچی - وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در قم بود و به‌مرکز تحقیقات استراتژیک نظام - که از سوی اطلاعاتی‌های سابق راه‌اندازی شده بود - سرویس می‌داد.

خشم و عصبانیت ناگهانی محسن کدیور در پاسخ به یک پرسش در جریان سخنرانی وی در واشنگتن، ماهیت او را برای کسانی که با چنین پدیده‌هایی آشنایی لازم ندارند، روشن می‌کند.^۱

کدیور که هنوز فکر می‌کند بالای منبر است و داستان سوزناک دستان بریده‌ی

حضرت ابوالفضل و چگونگی حمل مشک آب با دندان را به ملت قالب می‌کند، با سوز و گداز در پاسخ به پرسش کتبی یکی از شرکت‌کنندگان می‌گوید:

استاد من آیت‌الله منتظری فرزندش توسط سازمان مجاهدین خلق به شهادت رسید. در سال ۶۰ در انفجار بمب در دفتر حزب جمهوری اسلامی با هفتاد و یکی دو نفر دیگر. محمد منتظری که سال‌ها برای این انقلاب زندان رفته بود. پدرش آیت‌الله برای من تعریف می‌کرد زمان شاه من نامه‌ای نوشته بودم. می‌خواستند نویسنده‌ی این نامه را که علیه شاه بود پیدا کنند. محمد مرا آورده بودند روی اجاق برقی گذاشته بودند من بوی کباب شده‌ی پای پسر را می‌شنیدم. اما مقاومت کردم و نام نویسندگان نامه را به زبان نیاوردم. این فرزند، محمد منتظری سال ۶۰ توسط تروریست‌های مجاهدین خلق به شهادت رسید.

بینیم آیت‌الله منتظری خود در رابطه با شکنجه‌ی فرزندش محمد چه می‌گوید و میزان راست‌گویی کدیور را را محک بزنیم:

س: آن روزها شایع بود که مرحوم شهید محمد (فرزند شما) را جلوی چشم حضرت عالی شکنجه کردند. آیا این صحت دارد؟

ج: البته جلوی چشم من نبود در اطاق بغلی بود که تنها یک در بین ما فاصله بود. از گوشه در او را می‌دیدم و صدای کتک‌ها و سیلی‌هایی را که به او می‌زدند می‌شنیدم. و آن‌ها عمداً این کار را می‌کردند که روحیه‌ی مرا خرد کنند.

س: غیر از سیلی شکنجه‌ی دیگری هم بود؟

ج: من صدای کتک و سیلی را می‌شنیدم، ولی خود محمد می‌گفت که من را روی بخاری برقی که سرخ شده بود نشانده، من فریاد زدم "یا امام زمان" ولی از غندی به امام زمان نعوذ بالله فحش داد. او می‌گفت: من آیه "یا ناركونی بردا و سلاماً" را قرائت کردم و احساس کردم که آتش

مرا خیلی اذیت نمی کند و تحمل آن برایم آسان شد. مرا زود بردند. لابد این کارها بعد از بردن من یا روز دیگری بوده است!

آیت الله منتظری به صراحت عنوان می کند نه چیزی دیده و نه بویی شنیده، و وقوع چنین حادثه‌ای در حضور خودش را تکذیب می کند. اما کدیور هم چنان بر طبل دروغ و یاوه می کوبید و به ابعاد آن می افزود.

محمد منتظری هم که در شیادی دست کمی از دیگر آخوندها ندارد، چون نمی تواند جای سوختگی را به پدر نشان دهد، مدعی می شود در آن لحظه آیه‌ی "یا نارکونی بردا و سلاماً علی ابراهیم" سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۶۹ را خوانده و آتش بر او سرد شده و او را نسوزانده است! در این آیه آمده که نمرود دستور می دهد ابراهیم را در آتش بیاندازند ولی خدا خطاب به آتش فرمان می دهد: "ای آتش بر ابراهیم سرد و آرام باش" و ابراهیم بی آن که از آتش گزند بی بیند، از میان آن بیرون می آید.

معجزه‌ی خداوند در ارتباط با محمد منتظری هم صورت تحقق به خود گرفته، مانند معجزه‌ی خداوند در ارتباط با خامنه‌ای که هنگام تولد گفته "یا علی". راوی یکی سعیدی امام جمعه قم و تولیت آستان حضرت معصومه است به نقل از خانم "زین الدین" و ایشان هم از خواهر ناتنی آقا! و راوی دیگری آیت الله منتظری که مستقیماً از زبان پسرش محمد منتظری نقل می کند. اول مستحق عتاب و لعن است و دومی لابد تأیید و تکریم!

هادی غفاری بعد از مرگ پدرش آیت الله حسین غفاری که پس از تراشیدن ریش اش دردی ماه ۵۳ در زندان قصر از غصه درگذشت، شایع کرد که پدرش در اثر سرخ کردن پاهایش در تابه و سوراخ کردن سرش با مته توسط ساواک به شهادت رسیده و خمینی با تکرار یاوه‌های او مدعی شد که ساواک پای روحانیون را در تابه سرخ کرده است و "چه و چه و چه" در حق روحانیون نکرده است. در این میان کدیور با دست بردن در داستانی که اساساً جعلی ست سعی می کند احساسات شنوندگان را برانگیزد تا به مقصود ناسالم خود برسد. از کسی که شعار مردم را در مقابل چشم و

گوش میلیون‌ها نفر وارونه می‌کند چنین کاری عجیب نیست. برای روش شدن اذهان نسل جوان و به‌ویژه کسانی که با چهره‌ی محمد منتظری آشنا نیستند، توضیحات کوتاهی می‌دهم تا با روش و منش این "شهید" نظام آشنا شوند. در دی‌ماه ۵۷ محمد منتظری که یک دهه در لیبی و لبنان و سوریه و عراق و افغانستان اقامت داشت به ایران بازگشت و با کمک‌های مالی دولت لیبی تشکیلاتی به نام "ساتجا" که اختصار "سازمان انقلابی توده‌های جمهوری اسلامی" بود، با حضور نیروهای ایرانی و عرب در تهران راه انداخت. او همراه با محسن رفیق‌دوست و تعدادی از کسانی که بعدها به بزرگ‌ترین جنایت‌کاران نظام تبدیل شدند، سپاه پاسداران را پایه‌گذاری، و همراه با سیدمهدی هاشمی که بعداً اعدام شد واحد "نهضت‌های رهایی‌بخش" سپاه پاسداران را راه‌اندازی کرد.

محمد منتظری در اردیبهشت ۶۰ در روزهایی که ده‌ها هوادار مجاهدین هنگام فروش نشریه و پخش تراکت و اطلاعیه و یا در اثر حمله‌ی عناصر چماق‌دار و پاسدار به دفاتر و متینگ‌های قانونی سازمان، به‌قتل رسیده بودند و رهبری مجاهدین حتی اجازه‌ی دفاع مشروع به هواداران نمی‌داد، ضمن "محارب" خواندن مجاهدین در مجلس، خواهان سرکوب شدید و اعمال مجازات "محارب" در مورد آن‌ها شد. هاشمی رفسنجانی در این رابطه می‌نویسد:

آقای محمد منتظری از فتنه‌ی مجاهدین خلق یاد کرد و آیات محارب را بر آن‌ها تطبیق کرد و تقاضای شدت عمل نمود و در مورد محاکمه‌ی امیرانتظام بحث و اخطار کرد که مبدا مسامحه شود. سندی را خواند که امیرانتظام روزهای اول پیروزی به دستور آقای بازرگان، نخست‌وزیر، راه را برای فرار خارجیان و اخراج ثروت‌ها و اسناد بازگذارده و متهم به خیانت عظمایشان کرد. گفت بازرگان، صباغیان و دکتری‌زدی هم باید محاکمه شوند.^۲

۱- محمد منتظری در این نطق درخواست کرده بود که محاکمه‌ی آقای امیرانتظام کافی نیست و باید بقیه‌ی اعضای دولت موقت هم محاکمه شوند.

۲- عبور از بحران، کارنامه و خاطرات ۱۳۶۰، هاشمی رفسنجانی، دفتر نشر معارف انقلاب، چاپ سوم ۱۳۷۸، صفحه‌های ۸۷ و ۸۹

منظور محمد منتظری از "تطبیق آیات محارب بر مجاهدین" اجرای مجازات‌های زیر در مورد کسانی است که حتا در مقابل کشته شدن نیروهای شان تا آن تاریخ جز روشن‌گری کاری انجام ندادند:

همانا کسانی که با خدا و رسولش می‌ستیزند و در زمین به فساد می‌کشند جزای شان این است که کشته شوند یا به دار روند یا دست‌ها و پاهای شان بر خلاف یک‌دیگر قطع گردد و یا از آن سرزمین رانده شوند. این رسوایی آنان در دنیاست و در آخرت برای شان عذاب بزرگی خواهد بود.^۱

محمد منتظری چهره‌ی جنجالی سال‌های اولیه‌ی پس از انقلاب در اردیبهشت ۱۳۵۸ با همراهی اعضای ساتجا و محسن رفیق‌دوست، برخلاف دستور دولت بازرگان فرودگاه مهرآباد را به‌زور اسلحه تسخیر کرد و ضمن استقبال از عبدالسلام جلود معاون قذافی، وی را به ملاقات خمینی بردند. وی در ۲۰ خرداد ماه ۵۸ تلاش کرد همراه با جلال‌الدین فارسی، حسن آیت، محمد مفتاح، محمدحسن رحیمیان، مهدی شاه‌آبادی، دکتر اسرافیلیان، اصغر جمالی‌فرد (ابوحنیف)، دکتر وحید دستگردی و زواره‌ی در حالی که تعدادی‌شان پاسپورت نداشتند با زور اسلحه به طرابلس رود.^۲

محمد منتظری بار دیگر در نُه تیرماه ۵۸ به همراه بیست و پنج نفر از جمله ابوحنیف، سلمان یحیی صفوی - برادر فرمانده سابق سپاه و مشاور عالی کنونی رهبر -، عرب‌زاد و غفوری - افغانی - به‌صورت مسلحانه تلاش کردند سوار هواپیمایی

۱- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۳.

۲- از این جمع محمد مفتاح، حسن آیت، وحید دستگردی، مهدی شاه‌آبادی به‌ترتیب توسط گروه فرقان، مجاهدین و در جنگ کشته شدند. اما بقیه از جمله جنایت‌کاران نظام در سال‌های بعدی بودند و پس از کودتای انتخاباتی ۸۸ نیز از حامیان اصلی کودتاجیان به‌شمار می‌روند. اسرافیلیان نشریه‌ی جیغ و داد را راه‌اندازی کرد که در ضدیت با نیروهای مترقی شهره بود و نقش اساسی در راه‌اندازی غائله‌ی "انقلاب فرهنگی" داشت. زواره‌ی سال‌ها به جنایت و نقض حقوق بشر در دادستانی انقلاب و قوه‌ی قضاییه مشغول بود و عاقبت نایب رییس شورای نگهبان شد. رحیمیان عضو دفتر خمینی و نماینده‌ی ولی فقیه بنیاد شهید است. جلال‌الدین فارسی یک کشاورز به نام بهمن رضاخانی را در زمین مزروعی‌اش به قتل رساند و در نظام "عدل اسلامی" تاوانی پس نداد. اصغر جمالی‌فرد هرچه کرد از تهران یا سنقرکلیایی به مجلس راه یابد موفق نشد. حتی نزدیکی‌اش به جناح راست اقبالی برای او نداشت.

شوند که عازم جده و سپس لندن بود. دولت بازرگان مانع آن‌ها شد و آیت‌الله منتظری در نامه‌ای که از رادیو و تلویزیون پخش شد، در مورد فرزندش نوشت:

این سومین بار است که برای آگاهی ملت مسلمان در باره‌ی فرزندم شیخ محمدعلی منتظری مطالبی می‌نویسم. ... ضربه‌های روحی مداوم و نابسامانی‌های حاکم بر جو ایران پس از پیروزی انقلاب دچار نوعی بیماری عصبی و کوفتگی شدید اعصاب شده و تصور می‌کنند که با دست زدن به کارهای بی‌رویه و جنجال‌آفرین، به قصد و هدف خود دست خواهد یافت. کنترل و مهار کردن و معالجه او همواره فکر مرا مشغول کرده و تاکنون چند مرتبه دست به اقداماتی زده‌ام و حتی اخیراً مدتی وی را برای معالجه اجباراً در قم نگاه داشتم، ولی متأسفانه سودی نبخشید و در این میان عده‌ای سوءاستفاده کرده و او را تحریک می‌کنند تا دست به کارهای جنجالی بزند و خوراکی برای تبلیغات دشمن گردد. من از دولت و نیز همه‌ی دوستان و علاقه‌مندان و افراد مسلمان تقاضا دارم اگر می‌توانند با این جانب تشریک مساعی نموده تا بلکه او را حاضر به معالجه و استراحت نمایند...

با این حال محمد منتظری روز بعد به لیبی سفر کرد.

دهم شهریور ۵۸ مصادف با سالگرد کودتای قذافی علیه رژیم سلطنتی لیبی هیأت دیگری به مسئولیت محمد منتظری عازم لیبی و سپس پاریس شد. در این میان مهدوی کئی رئیس کمیته‌های انقلاب اسلامی و مهندس بازرگان، رئیس دولت موقت دستور بازداشت وی را صادر کردند. اما علی‌رغم بازداشت چند ساعته، وی آزاد شد.^۱

با آن‌که آیت‌الله منتظری فرزند خود را بیمار روانی خواند و نیازمند درمان، چند ماه بعد وی در انتخابات اولین دوره‌ی مجلس شورای ملی شرکت کرد و به‌عنوان نماینده‌ی نجف‌آباد به مجلس راه یافت و از سوی خمینی مسئول هیأت بررسی "شایعه‌ی شکنجه" در زندان‌ها شد. محمد منتظری علی‌رغم درد دست داشتن شواهد

بسیار در گزارشی به خمینی، اعمال "شکنجه" در زندان‌های جمهوری اسلامی را انکار کرد. این همه‌ی ماجرا نبود خمینی فردی را که پدرش از "همه‌ی دوستان و علاقه‌مندان و افراد مسلمان" تقاضا داشت به معالجه‌ی او کمک کنند، نماینده‌ی خود در شورای عالی دفاع در حساس‌ترین روزهای جنگ ایران و عراق کرد.

محمد منتظری در سال ۵۸ دست به انتشار نشریه‌ای زد به نام "شهید" که چهار شماره بیش‌تر منتشر نشد. سپس به انتشار روزنامه‌ای به نام "پیام شهید" اقدام کرد که آن‌هم دوامی نداشت و به دستور دادستان انقلاب اسلامی توقیف شد. وی در نشریاتش به ضدیت شدید با بهشتی پرداخت و وی را عامل اصلی آمریکا در ایران خواند، سپس در گفت‌وگوهایش به اقدامات بهشتی علیه آیت‌الله منتظری پیش از انقلاب اشاره کرده و تا آن‌جا پیش رفت که مدعی شد وی آیت‌الله منتظری را به خاطر نوشتن تقریض بر کتاب "شهید جاوید" صالحی نجف‌آبادی "مهدورالدم" خوانده بود.

محمد منتظری پس از آن که توسط رژیم به بازی گرفته و تطمیع شد میانه‌اش با بهشتی هم خوب شد و عاقبت پای سخنرانی بهشتی و در رکاب او کشته شد. نکته‌ی حائز اهمیت آن‌که وی علاوه بر بهشتی، مصطفی چمران، ابراهیم یزدی، صادق قطب‌زاده، و احمد خمینی را عوامل سیا در ایران می‌خواند و آن‌ها را متهم می‌کرد که غائله‌ی امام موسی صدر را به خاطر پیش‌برد خط آمریکا و ضدیت با لیبی درست کرده‌اند.

کدیور در ادامه، ضمن طرح دعوی نادرست به شکل باور نکردنی به تحریف تاریخ می‌پردازد و می‌گوید:

[مجاهدین] کسانی را کشتند که اگر امروز بودند این فجایع به بار نمی‌آمد.

اگر مطهری می‌بود، مفتاح می‌بود، باهنر می‌بود، رجایی می‌بود، بهشتی

می‌بود، آیا این‌ها بهتر این‌ها نبودند؟ گل‌های ما را دستچین کردند.

کدیور در مورد مطهری و مفتاح به صراحت دروغ می‌گوید این دو در اردیبهشت و آذر ۵۸ توسط گروه فرقان ترور شدند. اتفاقاً مجاهدین هر دو ترور را محکوم کردند

و کدیور به خوبی از آن آگاه است.

طراحی کودتای سی خرداد، برکناری بنی صدر، اعمال سرکوب و جنایت در کشور، بستن نشریات مخالف، کشف لاجوردی و دیگر جانینان نظام اسلامی توسط محمد بهشتی در نخستین ماه‌های استیلای این حکومت جهل و خون، واقعیتی نیست که آقای کدیور بتواند آن را انکار کند!

خوبست کدیور "گل‌های شان را معرفی کرد تا شک و شبهه‌ای در ماهیت او و تفکری که نمایندگی می‌کند باقی نماند. اما این ادعا که اگر افراد مزبور می‌مانند این فجایع به بار نمی‌آمد، نیاز به بررسی کوتاهی دارد.

وقتی که هنوز ظلم جمهوری اسلامی ریشه ندوانده بود و بهشتی رئیس شورای عالی قضایی و دیوان عالی کشور و همه کاره‌ی نظام بود، جنایت سی خرداد اتفاق افتاد، زندانیان بی دفاع را بدون احراز هویت به رگبار مسلسل بستند و در یک نمونه، تنها عکس دوازده دختر نوجوان را انتشار دادند با این توضیح که آن‌ها را اعدام کرده‌اند و از آن جایی که هویت‌شان را نمی‌دانند از خانواده‌ها خواستند با دیدن عکس‌ها برای شناسایی و تحویل جنازه به اوین رجوع کنند. یعنی دوازده دختر جوان را بدون این که حتی نامی از آنان بدانند، با رگبار گلوله کشتند.

محمد بهشتی سردمدار دستگاه قضایی بود که سعید سلطانی‌پور را از مجلس عروسی‌اش به قربانگاه بردند.

در تیرماه ۶۰ اگر خامنه‌ای در حمله‌ی گروه فرقان کشته شده بود، آیا همین کدیور و امثال او مدعی نمی‌شدند چنان‌چه وی زنده می‌ماند این فجایع به بار نمی‌آمد؟ موقعیت را مغتنم شمرده از پیپ و عصا و تار خامنه‌ای نمی‌گفتند؟ در مورد نشست و برخاست او با ادیبانی چون شفیعی کدکنی و اخوان ثالث روضه نمی‌خواندند؟ از روحیه‌ی شاعرانه و طبع لطیف و منش برخاسته از تساهل و مدارای او نمی‌گفتند؟ آیا ادعا نمی‌کردند خامنه‌ای برخلاف دیگر روحانیون و مجتهدین چون رمان‌های کلاسیک را خوانده و با ادبیات و فرهنگ غرب آشنا بود ما را به راهی بهتر

رهنمون می‌کرد؟

اگر به جای باهنرورجایی، افرادی هم چون رفسنجانی و مهدوی کنی و موسوی اردبیلی کشته شده بودند، کدیور و امثال او همین روضه‌ها را نمی‌خواندند؟ آیا نمی‌گفتند اگر این‌ها زنده بودند این فجایع به بار نمی‌آمد؟ اگر مشکینی و جنتی و مصباح کشته شده بودند همین داستان‌ها را علم نمی‌کردند؟ از انسانیت و عطوفت و محبت "شهادای محراب" نمی‌گفتند؟ از مصباح‌یزدی به عنوان فیلسوف و چراغ راه یاد نمی‌کردند؟ مگر از قدوسی و بهشتی که پای عوامل جنایتکار مدرسه‌ی حقانی را به قوه‌ی قضاییه و دستگاه امنیتی بازکردند چهره‌ی "نجیب" و "ضد خشونت" درست نکردند؟

مگر نه این که علی فلاحیان، غلامحسین محسنی‌اژه‌ای، روح‌الله حسینیان، علی یونسی، علی رازینی، علی مبشری، حسینعلی نیری، مصطفی پورمحمدی، ابراهیم رئیسی، غلامحسین رهبرپور، حسن شاهچراغی، محمدی عراقی، ابوالقاسم رامندی و یک مشت جنایتکار دیگر به مدد این دو به دستگاه امنیتی و قضایی راه یافتند؟ جای دوری نرویم، آیت‌الله منتظری که زنده بود و برخلاف بقیه‌ی سردمداران جمهوری در سلامت نفس اش هم شکی نیست در نظام جهل و جنایت چه توانست بکند، جز این که خود هم به حصر رفت و مصیبت کشید؟

صدها آخوند درجه اول نظام که زنده ماندند چه گلی به سر مردم ایران زدند که این چند تا که نیستند بزنند. اگر حضرات زنده بودند آیا مانند دیگرانی که زنده‌اند بر میزان ظلم و تعدی نظام نمی‌افزودند؟

مرتضی مطهری عضو انجمن سلطنتی فلسفه‌ی دوران پهلوی و یکی از "گل" های سرسبد کدیور در مورد فردوسی و چهارشنبه‌سوری در کتاب "نور ملکوت قرآن" می‌نویسد:

این همه سر و صدا برای عظمت فردوسی، و جشنواره و هزاره و ساختن مقبره، و دعوت خارجیان از تمام کشورها برای احیای شاهنامه، و تجلیل و تکریم از این مرد خاسر زیان‌برده‌ی تهی دست برای چیست؟!

برای آن است که در برابر لغت قرآن و زبان عرب که زبان اسلام و زبان رسول الله است، سی سال عمر خود را به عشق دینارهای سلطان محمود غزنوی به باد داده و شاهنامه‌ی افسانه‌ای را گرد آورده است. نزول سوره تکوین، برای از بین بردن افتخار به موهومات ملی گرایي است.

قرآن فاتحه مباهات و فخریه به استخوان‌های پوسیده نیاکان را خوانده است؛ و با نزول سوره اَلْهَيْكُمُ التَّكْوِيْنُ * حَتَّىٰ اَرْزُقُمُ الْمَقَابِرَ دیگر کدام مرد عاقلی است که به اوهام و موهومات بگردد، و به نام و اعتبار پدران مرده و عظام پوسیده‌ی آن‌ها در میان قبرها خوشدل گردد؟ او با گام‌های قویم خویشتن خود در راه افتخار و شرف می‌کوشد.

تبلیغات برای فردوسی و شاهنامه، تبلیغات علیه اسلام است. فردوسی با شاهنامه‌ی افسانه‌ای خود که کتاب شعر (یعنی تخیلات و پندارهای شاعرانه) است خواست باطلی را در مقابل قرآن علم کند؛ و موهومی را در برابر یقین بر سر پا دارد. خداوند وی را به جزای خودش در دنیا رسانیده و از عاقبتش در آخرت خبر نداریم. خودش می‌گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

چو از دست دادند گنج مرا

نبد حاصلی دسترنج مرا

ما در زمان خود هرکس را دیدیم که خواست عجم را در برابر اسلام علم کند، و لغت پارسی را در برابر قرآن بنهد، با ذلت و مسکنتی عجیب جان داده است. فَاعْتَبِرُوا يَا اُولِيَ الْاَبْصَارِ

مطهری هم چنین در دورانی که نظام جمهوری اسلامی حاکمیت نداشت در مورد چهارشنبه سوری می‌گوید:

قرآن می‌گوید: هر امر به اصطلاح قدیمی و هر سنت قدیمی را به دلیل آن که گذشتگان ما چنین می‌کرده‌اند، نیاکان ما این چنین بوده‌اند و ما باید راه نیاکان خودمان را برویم، انجام دادن، محکوم است، چرا؟ می‌گوید

ممکن است نیاکان تان اشتباه کرده باشند، ممکن است نیاکان تان عقل و شعور نداشته باشند. آن که دلیل نمی شود. نیاکان ما در گذشته چنین می کرده اند، ما هم چنین می کنیم! چهارشنبه آخر اسفند می شود، بسیاری از خانواده‌ها (که باید بگوییم: خانواده‌های نادان) آتشی و هیزمی روشن می کنند، بعد آدم‌های سر و مر و گنده از روی آتش می پرند: ای آتش زردی من از تو، سرخی تو از من! این چقدر حماقت است که می پرسیم چرا چنین می کنید؟ می گویند: این سنتی است میان ما مردم، از قدیم پدران ما چنین می کرده اند. قرآن می گوید: "اولوکان آباوهم لایعقلون شیئا".

اگر هم پدران گذشته تان چنین کاری می کردند شما وقتی می بینید یک کار احمقانه است و دلیل حماقت پدران شماست رویش را ببوشانید. چرا این سند حماقت را سال به سال تجدید می کنید؟ این فقط یک سند حماقت است که کوشش می کنید این سند حماقت را همیشه زنده نگه دارید، ماییم که چنین پدر و مادرهای احمقی داشته‌ایم: "اولوکان آباوهم لایعقلون شیئا!"

چنانچه مطهری زنده می ماند و قدرت می داشت آیا اجازه می داد جوانان میهن ما چهارشنبه سوری را جشن بگیرند و سیزده بدر به بیرون از شهر بروند و شادی کنند؟ مطهری در کتاب "تماشاگه راز" هم چنین تلاش می کند حافظ را به هیأت آخوندی چون خود در آورد. گل سرسبد خمینی و کدیور دشمن شاملو و فروغ فرخزاد شاعران بزرگ ایران بود. کدیور در ادامه می گوید:

... این گذشت؛ سال ۶۷ شد. عملیات فروغ جاویدان توسط سازمان تروریستی مجاهدین خلق بعد از پذیرفتن قطع نامه اتفاق افتاد. قطع نامه را که پذیرفتیم این سازمان تروریستی به ایران حمله می کند. در بدترین زمان، خوب سپاهیان ما، همین بسیج که آن زمان با موضع اش امروز تفاوت می کند

مقابل این‌ها می‌ایستد. ارتش مقابل این‌ها می‌ایستد. و اسلام آباد که این‌ها تصرف کرده بودند از دست‌شان به‌در می‌آورد. تعداد زیادی‌شان دستگیر می‌شوند که بحمدالله سرکوب می‌شوند. اگر آن‌ها مسلط شده بودند یقین داشتم که از رژیم ولایت فقیه به‌مراتب بدتر عمل می‌کردند. حمام خونی که امثال رجوی در ایران به‌راه می‌انداختند فقط با پل پت در کامبوج قابل مقایسه بود.

ایران ملک طلق آخوندهاست و هرکس تلاشی برای سرنگونی آن‌ها بکند به "ایران" حمله کرده است! تبلیغ امروز خامنه‌ای و کودتاچیان نیز این است که نیروهای بسیج، سپاه و امت حزب‌الله در مقابل توطئه‌ی آمریکا و غرب و دشمنان اسلام ایستادند و آتش "فتنه" را خاموش کردند؛ و در ادامه‌ی همان تفکر و اندیشه‌ست که جانیان، امروز نیز تبلیغ می‌کنند امت حزب‌الله در روزنه‌ی دی و بیست و دوم بهمن پاسخ دندان‌شکنی به "حرمت‌شکنان" عاشورا و "فتنه‌گران" دادند.

کودتاچی‌ها یک‌سره در بوق خود می‌دمند حرکت خودجوش مردم و ایستادگی‌شان در مقابل "فتنه‌گران"، آن‌ها را به "زیاله‌دان تاریخ" انداخت. آن‌ها می‌گویند "سران فتنه" جرأت حضور در میان مردم را ندارند چون می‌دانند مردم تکه‌تکه‌شان می‌کنند. یاوه‌های خامنه‌ای، احمد خاتمی، احمد جنتی، مصباح‌یزدی و محمد یزدی، شباهت تردیدناپذیری با گفته‌های کدیور دارد و از همان آب‌شخور است که تغذیه می‌شود؛ همان ذهنیت، همان قساوت و همان خودمحوری.

کدیور حرف جدیدی نمی‌زند او نعل به نعل تبلیغات رژیم در سی و دو سال گذشته را تکرار و همان دروغ‌ها را باز تولید می‌کند.

تلاش کدیور بر این است که مردم متقاعد شوند و به‌تغییر نظام دل خوش نکنند. قصد او ناامید کردن ملت است به آینده‌ی ایران؛ می‌خواهد مردم را به‌جایی برساند که شاکر رژیم حاکم باشند؛ سعی می‌کند نظام جنایت‌کار آخوندی را که در سی سال گذشته کشور را به ویرانه تبدیل کرده و همه‌ی فرصت‌های تاریخی را از مردم گرفته، بهتر از مخالفان آن جا بزند.

مسئله‌ی من مجاهدین نیستند، مسئله‌ی من درافتادن با تفکر و دیدگاهی ست که بعد از یک عمر جنایت و سیاه کاری، تازه می‌خواهد خود را بهتر از مخالفانش جلوه دهد. من در نقطه‌ی مقابل "دل‌سوزان نظام" ایستاده‌ام و باور دارم هیچ گزینه‌ای بدتر از ادامه‌ی حاکمیت جمهوری اسلامی نیست؛ باور دارم هیچ بدیلی بدتر از ولایت مطلقه‌ی فقیه نیست. انتقاد من به مجاهدین و رهبری آن به‌جای خود باقی ست، اما برای نشان دادن میزان دروغ‌گویی کدیور ناگزیرم مشاهدات خود را توضیح دهم. در شهریور ۶۷ درست پس از کشتار بی‌رحمانه‌ی هزاران زندانی سیاسی مجاهد و چپ در ایران، سازمان مجاهدین به دستور مسعود رجوی بیش از هزار اسیر ایرانی را که بعضاً تا آخرین گلوله در مصاف با نیروهای مجاهدین جنگیده و در نهایت اسیر شده بودند آزاد کردند. برخلاف ادعای کدیور به جای آن که اسرا مورد انتقام و کینه‌کشی کور قرار گیرند آزاد شدند. من به چشم خود صدها تن آن‌ها را دیده‌ام و با ده‌ها نفر آن‌ها در زندان از نزدیک صحبت کرده‌ام.

در میان آن‌ها عده‌ی زیادی از فرماندهان ارتشی، پاسداران و بسیجی‌ها به چشم می‌خوردند. "نظام اسلامی" که کدیور سنگش را به‌سینه می‌زند، اسرای آزادشده از سوی مجاهدین را بدون سرو صدا و بدون آن که خانواده‌هایشان در جریان باشند پس از ورود به خاک میهن به سلول‌های مخوف انفرادی آسایشگاه اوین انداخت و مورد شکنجه و آزار و اذیت قرار داد.

در بهمن ماه ۶۷ وقتی ما از زندان گوهردشت به اوین منتقل شدیم، بخشی از آن‌ها پس از طی دوران سخت بازجویی در طبقه‌ی بالای بند ما در شرایط رقت‌باری محبوس و آرزومند بازگشت به عراق و دوران اسارت نزد مجاهدین بودند.

این زندانیان در سرمای سخت زمستان اوین حتی لباس درست و حسابی بر تن نداشتند. ما زندانیان زنده مانده‌ی مجاهد به آن‌ها سیگار می‌رساندیم و من به زنده‌یاد جعفر کاظمی که در آن‌روزها مسئول فروشگاه زندان بود، مخفیانه پول

می‌دادم تا به حساب زندانیان بند ما به آن‌ها میوه بدهد. گالیندوپل در سفر دوم خود به ایران در اثر اشتباه مسئولان زندان گوهردشت یکی از آن‌ها را ملاقات و در گزارش خود به وی اشاره کرده بود.

هیچ سرباز و بسیجی‌ای پس از آن که به اسارت مجاهدین درآمد و به پشت جبهه منتقل شد مورد اذیت و آزار قرار نگرفت و به قتل نرسید. من شخصاً این مهم را از اسیرانی که پس از آزادی، توسط رژیم به بند کشیده شده بودند پرسیده و در جلد چهارم کتاب خاطراتم در این باره نوشته‌ام.

برای بیان شقاوتی که در حق کشته‌شدگان و اسرای مجاهدین در جریان عملیات فروغ جاویدان شد به موارد انتشار یافته از سوی مجاهدین اشاره نمی‌کنم که شائبه‌ی یک‌سونگری در آن باشد، بلکه به منابع رژیم رجوع می‌کنم:

احمد دهقان نویسنده‌ی کتاب "من قاتل پسران هستم" در یکی از داستان‌های جنگ در مقام راوی از کودکی خود و ادريس و خواهرش رویا می‌گوید تا این که یک‌روز رویا گم می‌شود، هر روز در روزنامه‌ها و در میان نام اعدای‌ها و کشته‌شدگان در گیری‌های خیابانی و متوفیان و ترورشدگان نام او را می‌جویند اما نشانی از او به دست نمی‌آورند. نویسنده به جبهه‌ی جنگ می‌رود. در سال آخر جنگ هم دوباره با ادريس در هیأت دو بسیجی به جبهه می‌روند و این بار به غرب کشور اعزام می‌شوند و در عملیات فروغ جاویدان شرکت می‌کنند. نویسنده شرح می‌دهد که "راه عقب رفتن بسته بود و ما در میدان جنگ زمین گیر شدیم. آن شب در کنار یک پل ماندیم که جنازه‌ی یک زن از سربازان آن‌ها تا صبح در کنارمان بود. از موهای بلند شرابی رنگش فهمیدیم زن است و گرنه صورتش متلاشی شده بود و آن‌هایی که آنجا بودند گفتند در آخرین لحظه نارنجک تو صورت گرفت و منفجر کرد. ... کنار ما و پای تابلو جنازه‌ی زنی دراز به دراز افتاده بود: دستانش را باز کرده بود، پیراهن بر تن نداشت و موهای

پریشان ریخته بود رو صورتش. رنگ پستان‌هایش سرخ و کیود بود و لبانش کیود بود و گردنش کیود بود. تیراندازی شدت گرفت و همه روی زمین خزیدیم و من پشت جنازه‌ی زن پناه گرفتم...

نویسنده توضیح می‌دهد بعداً متوجه می‌شود جنازه‌ای که پشت آن سنگر گرفته بود متعلق به رویا بوده است. اما داستان به همین جا خاتمه پیدا نمی‌کند، ادامه می‌دهد:

... نمی‌دانم چه مدت در کنار او بودیم که دیدم چند تا از جوان‌های محلی دور و برمان می‌پلکند و پوزخند می‌زنند. من و ادریس تنها عزاداران مرگ رویا بودیم و آن قدر بی‌حس و آن قدر غمگین و آن قدر عزادار بودیم که حتی به فکرمان نرسید روی او را ببوشانیم تا آفتاب بدنش را نسوزاند و اذیتش نکند... ادریس پیراهنش را درآورد انداخت رو جنازه و پاهای او را گرفت و کشید تو شیار رو به رو. به کمکش نرفتم. باز هم دیدم که چند تا از جوان‌های محلی دارند چیزی می‌گویند و با چشم و ابرو ادریس را نشان می‌دهند. و من کنار تابلو ماندم و ادریس را دیدم که رفت و رویا را کشید تا تو پیچ شیار گم شد و همان جوان‌ها گفتند دختری را امروز گرفته‌ایم و تازه خفه کرده‌ایم که سالم است و آن جنازه دو روز دست ما بود و دیگر بو گرفته و اگر دوست تو می‌خواست می‌بردیمش به روستامان که پانصد متر آن طرف تر است و گفتند یک دیگ آب توی مرده‌شوی خانه گرم کرده‌ایم که جنازه را توی آن می‌گذاریم و جنازه‌ی سرد صفای جنازه‌ی گرم را ندارد و... که دیگر هیچ نفهمیدم، مثل حالا که دیوانه شده‌ام و داغ شده‌ام و برایم همه‌ی زندگی پوچ و عبث شده.^۱

این نویسنده و کتابش مورد تأیید نظام هستند؛ خبرگزاری مهر برای آن تبلیغ می‌کند.^۲ چنانچه تنها بخشی از آن چه که احمد دهقان در قالب داستان جنگ بیان می‌کند واقعیت داشته باشد، آیا نباید کدیور و کدیورها را به خاطر حمایت از چنین جنایاتی به پای میز عدالت کشاند؟

۱- داستان تمبراز مجموعه قصه‌های کتاب "من قاتل پسران هستم" نوشته‌ی احمد دهقان. صفحه‌های ۳۲ تا ۴۵
2- www.mehrnews.com/fa/NewsDetail.aspx?NewsID=556896

به این عکس نگاه کنید که چگونه بسیجیان و پاسدارانی که کدیور سنگشان را به سینه می‌زند دشنه در قلب طاهره طلوع بیدختی فرو کرده و او را از درختی در تنگه چارزبر وارونه آویزان کرده‌اند.

این‌ها هستند بسیجیانی که کدیور با خدعه و نیرنگ سعی می‌کند طینت و سرشت آن‌ها را متفاوت از بسیجی‌های امروزی جلوه دهد. این دروغی ست آشکار. بسیجی‌های آن



دوران اتفاقاً شقی‌تر، دل‌سیاه‌تر و جانی‌تر بودند.

آیا در سال‌های اخیر شنیده‌اید که بسیجی‌ها اسید به صورت دختران بدحجاب بپاشند؟ آیا شنیده‌اید تیغ به صورت آن‌ها بکشند؟ این‌ها اقدامات معمول بسیجیان در دهه‌ی ۶۰ بود. البته چنان‌چه لازم باشد امروز هم سربازان گمنام امام زمان از دست زدن به این قبیل جنایات ابایی نخواهند داشت. تنها تفاوت این دوران با آن دوران این است که صابون بسیجی‌ها به تن آقایان خورده است. همین و بس.

کدیور در ادامه هم چنان بی‌پروا دروغ می‌گوید:

این‌ها با رفقای خودشان رحم نکردند چه قبل از انقلاب چه بعد از انقلاب. برخی از این‌ها دستگیر شدند. برخی‌شان به درک واصل شدند در میدان جنگ.

کدیور با بهره‌گیری از وقاحت آخوندی، تحولات صورت گرفته در سازمان مجاهدین در سال ۵۴ را به پای اعضای این سازمان می‌گذارد در حالی که اعضای

مجاهدین، یا بخشی که پس از انقلاب با عنوان سازمان مجاهدین شناخته می شد قربانی تصفیه های بخش مارکسیستی این سازمان قرار گرفته بودند که در آستانه ی انقلاب با انتقاد از مشی گذشته، سازمان پیکار را تشکیل دادند. اعضای مجاهدین نه تنها دستی در این اعمال نداشتند بلکه به شدت با مقابله به مثل هم مخالف بودند. کدیور مانند لاجوردی و همه ی جنایت کاران هر جا که به نفع اش باشد قتل و برادر کشی در سازمان مجاهدین را به حساب "مسلمانان" عضو این سازمان می گذارد و هر جا که بخواید به مقابله با چپ ها و کمونیست ها بشتابید، آن ها را قاتلین مجاهدین مسلمان معرفی می کند.

به ادبیات او در مورد به "درک واصل" شدن مجاهدین توجه کنید، ببیند چگونه از اعلام خبر "دستگیری و سرکوب" آن ها اظهار خوشحالی و خشنودی کرده و از لفظ "الحمد لله" استفاده، و خدا را به خاطر این موفقیت بزرگ ستایش می کند. این همه ماجرا نیست. کدیور چند دقیقه قبل از این در پاسخ به یکی از شرکت کنندگان که پرسیده بود:

به نظر شما فکر دستگیری، محاکمه و یا حتی اعدام سران نظام - کدیور می گوید: اسم هم بردند که من حالا نمی خوانم - در آینده ی نزدیک منطقی، عادلانه یا واقع بینانه است؟

پاسخ داده بود:

لحن سؤال لحن خشن است. من ادبیات های خشن را هم می شناسم. و خواهش من این است، همه مون، چه موافق حکومت چه مخالفش از ادبیات خشن استفاده نکنیم. می توانیم به گونه ای انتقاد کنیم تیز هم باشد اما نه با ادبیاتی از این رو. بنده با اعدام هیچ کس موافق نیستم. با صراحت هم می گویم. دادگاه صالحه می بایست تشکیل شود. با نظر هیئت منصفه با داشتن وکیل در مورد جرم و جنایت هایی که اتفاق افتاده است تصمیم بگیرد. اگر هم دادگاه تشخیص نداد، دادگاه است. من که قاضی دادگاه نیستم... دستگیری هیچ کس را هم توصیه نمی کنم. بنده حتی ذکر کردم.

آقایان سر جای شان هم محکم بنشینند. فقط سلطنت کنند نه حکومت. گفتم مثل کشور مشروطه عمل کنید. بسیار منطقی و معتدل. این ها را - دستگیری سران رژیم را- هم نه منطقی می دانم نه عادلانه!^۱

این آخوند "ضدخشونت" که حتی "لحن خشن" را هم بر نمی تابید و از موافق و مخالف حکومت هم می خواست از "ادبیات خشن" استفاده نکنند، حتی چند دقیقه هم نمی تواند روی حرف خود بایستد وقتی که به مجاهدین و نیروی مخالف می رسد ماهیت خود را رو کرده و خشن ترین ادبیات را به کار می گیرد.

کدیور که "فکر دستگیری" سران جنایتکار رژیم را هم "منطقی" و "عادلانه" نمی دانست، یک باره از به "درک واصل شدن" جوانانی که جز آزادی مردم و رهایی میهن فکری در سر نداشتند اظهار خشنودی و خوشحالی کرده و ستایش خدا را نیز به جای می آورد. مطمئن باشید در نگاه کدیور تنها "مجاهدین" به "درک واصل نشدند" در نگاه او بخش عظیم غیرمجاهدینی که در نبرد با رژیم به خاک افتادند نیز "به درک واصل شده اند". بدون شک در نگاه او بخش بزرگی از غیرمجاهدینی که جسم و روح شان در شکنجه گاه های رژیم درهم شکسته شد و عاقبت مقابل جوخه ی اعدام ایستادند "به درک واصل شده اند".

"اسلام رحمانی" که کدیورها بشارت می دهند، این ست، کینه و نفرت کدیور و امثالهم با مجاهدین تاریخی ست.^۲ او که در همین گفت و گو - و نه یک روز و یک ماه پیش از آن- می گوید با اعدام هیچ کس موافق نیست، از کشته شدن بهترین جوانان میهن در میدان نبرد و اعدام در میدان های شهر و از سرتیر چراغ برق و درخت های تناور تحت عنوان "سرکوب" اظهار خشنودی و رضایت می کند.

خمینی و لاجوردی هم دائماً از "رحماء بینهم" و "اشداء علی الکفار" می گفتند. خمینی در فرمان کشتار ۶۷ هم روی آن تأکید می کند. رحمت و شفقت را برای

1- www.youtube.com/watch?v=qdn4KNxXF9Y&NR=1

۲- سید ابراهیم نبوی مدیرکل اجتماعی وزارت کشور در دوره ی ناطق نوری، از عوامل سرکوب مردم در دهه ی ۶۰ و یکی از چماق داران در غائله ی انقلاب فرهنگی که با منفورترین چهره های رژیم هم نشین و همراه هم بوده ابایی ندارد که هم چنان بگوید: "با نفرت و تلخی به مجاهدین خلق نگاه کرده ام. هرگز نتوانسته ام خیانت آنان به جامعه و کشور را ببخشم" حالا نظرش را راجع به خامنه ای و... بپرسید.

خودشان می‌خواهند و شدت و سخت‌گیری و سرکوبی را برای مخالفان که از آن‌ها به عنوان "کفار" یاد می‌کنند.

از کدیور پرسید آیا برای کسانی که در عملیات فروغ جاویدان دستگیر شده بودند دادگاه صالحه تشکیل دادید؟ آیا در مورد آنان هیأت منصفه و وکیل در کار بود؟ پس چگونه از "سرکوب" آن‌ها دفاع می‌کنید و "الحمدلله" می‌گویید؟ آیا در قرن بیست و یکم، آن‌هم در آمریکا دیده‌اید یک خطیب دینی که دم از "شفقت" و "انسانیت" می‌زند این‌گونه سخن بگوید؟ کدیور هم در زمهری معجزات نظام جمهوری اسلامی ست که به خارج صادر شده است.

من و امثال من به اسناد و مدارک نظام دسترسی نداریم و گرنه به سادگی می‌توانستیم عملکرد کدیور را در گذشته و به‌ویژه در ارتباط با اعدام‌ها و سرکوب‌های ضدبشری علنی کنیم، همان‌طور که اسناد، منش و ذهنیت اکبرگنجی را در رابطه با دموکراسی خواهی، قانون‌گرایی و نگاه انسانی علنی کردند.

شما را دعوت می‌کنم به شنیدن ضجه‌های آیت‌الله گلزاده‌غفوری که دو پسر و یک دختر و دامادش را سربازان گمنام امام زمان «به درک واصل کردند». پیرمرد پس از چهار ماه بی‌خبری از دخترش مریم، مطلع می‌شود که او را نیز به جوخه‌ی اعدام سپرده‌اند. باشد که شنیدن هق‌هق او و توصیفش از زلالی و صداقت و پاکی مریم و مریم‌ها شما را با دناوت و رذالتی که کدیور آن‌را نمایندگی می‌کند آشنا کند.^۲

۱- سایت‌های وابسته به دولت که به اسناد محرمانه دسترسی دارند برای در تنگنا قرار دادن گنجی، دست‌خطی از او را که در حمایت از اعدام‌ها و انتقاد از تعلل در سرکوب گروه‌ها نوشته انتشار دادند. بر اساس دست‌نوشته‌هایی که یکی از دوستان قدیمی اکبرگنجی در اختیار مشرق قرار داده، وی در پاسخ به سؤالی در گزینش یک نهاد، درباره‌ی اقدامات دادگاه انقلاب و این‌که کدام کارهای دادگاه انقلاب مورد تایید شما بوده و کدام‌یک مورد تایید شما نیست، این چنین نوشته بود:

"آن‌که مورد تایید ماست، اعدام مفسدین است و آن‌که نیست، برخورد مکتبی نکردن یا ضدانقلاب است که هزاران ساواکی و گروه‌های ضدانقلاب در کمال مطلق آزادی، هرکاری دل‌شان می‌خواهد می‌کنند".

www.sarbaze-velayat.blogfa.com/post-820.asp

2-www.pezhvakeiran.com/video/Golzadeh_beyade_maryam_1.flv"

نجوهای آیت‌الله گلزاده غفوری به یاد دخترش مریم (۱)

www.pezhvakeiran.com/video/Golzadeh_beyade_maryam_3.flv"

کدیور در تحریف تاریخ یک جنایت می گوید:

اشتباهی که در سال ۶۷ اتفاق افتاد و توسط آیت الله منتظری انتقاد شد و به کناره گیری اش از رهبری منجر شد دقیقاً سر این مسائل بود. اختلاف در این بود که آیا کسانی که در زندان هستند و هنوز از این افراد حمایت می کنند آیا این ها مشمول همان مجازات می شوند یا نه؟ وزیر اطلاعات وقت محمدی ری شهری که متأسفانه در آن جا صحنه گردان اصلی بود رفت این اجازه رو گرفت از رهبر وقت که هرکسی که همراهی می کند با کسانی که به ایران حمله کرده اند ولو در زندان بوده باشد و نه در میدان جنگ مشمول مجازات مشابهی می شود. یعنی اگر سر موضع ایستاده است اعدام می شود.

کدیور کشتار بی رحمانه ی زندانیان سیاسی در سال ۶۷ را یک "اشتباه" می داند. این آخوندکه ریاکارانه، خود را مدافع حقوق بشر معرفی می کند و درس "آزادگی" و "عدم خشونت" به این و آن می دهد، کشتار هزاران زندانی سیاسی بی دفاع در سراسر کشور را که در تاریخ معاصر پس از جنگ جهانی دوم سابقه نداشته، تنها یک "اشتباه" می داند و با خدعه و نیرنگ سعی می کند تاریخ را نیز تحریف کند. او مسئولیت این جنایت سهمگین و گسترده را متوجه ری شهری آخوند، وزیر اطلاعات می کند و می خواهد به مخاطب خود بیاوراند که دستور خمینی فقط شامل دستگیرشدگان عملیات فروغ جاویدان بوده، و چون ری شهری از رهبر خواسته کسانی که از مجاهدین به هر نحو حمایت می کنند نیز مشمول حکم شوند، خمینی پذیرفته است.

آقای کدیور، خود را به بی خبری نزنید؛ کشتار و قلع و قمع وحشیانه ی زندانیان سیاسی در زندان های سرتاسر ایران، از ماه ها پیش تدارک دیده شده بود. در اسفند

نجوهای آیت الله گلزاده غفوری به یاد دخترش مریم (۲)
www.pezhvakeiran.com/video/Golzadeh_beyade_maryam_2.flv

نجوهای آیت الله گلزاده غفوری به یاد دخترش مریم (۳)
www.pezhvakeiran.com/video/Golzadeh_beyade_maryam_4.flv

نجوهای آیت الله گلزاده غفوری به یاد دخترش مریم (۴)

و فروردین ۶۷ مسئولان زندان کمیته‌ی مشترک به مسعود مقبلی فرزند هنرپیشه معروف سینمای ایران هشدار داده بودند که برای تصفیه‌ای خونین به زندان اوین خواهند آمد؛ از ماه‌ها قبل مسئولان زندان وعده می‌دادند چنانچه امام و مسئولان دستور دهند نارنجک در سلول‌ها خواهند انداخت؛ در اردیبهشت‌ماه آقای انصاری نجف‌آبادی نماینده‌ی آیت‌الله منتظری در زندان‌ها به مسئولان انتخابی بند یک اوین هشدار داد که مسئولان زندان در کار تدارک توطئه خطرناک علیه زندانیان هستند. در خرداد ۶۷ پس از آن که با ضربات کابل، و مشت و لگد مورد تنبیه قرار گرفتیم و به سلول انفرادی و قطع ملاقات محکوم شدیم، عرب دادیار زندان در حالی که با کابل به سر و کولمان می‌کوبید فریاد می‌زد بگذارید امام فتوا دهد بهتان نشان خواهیم داد. فکر می‌کنید تنبیه‌تان به همین جا ختم می‌شود؟ کشتار زندانیان زیر حکم درست پس از پذیرش قطع‌نامه‌ی ۵۹۸ در بیست و نهم تیرماه ۱۳۶۷ در اوین آغاز شد و جنایت برنامه‌ریزی شده با انجام عملیات فروغ جاویدان وسعت بیش‌تری یافت.

کدیور تلاش می‌کند آمار قتل عام شدگان را نیز تقلیل دهد:

تعداد زیادی یعنی نزدیک سه هزار نفر برخی که در میدان دستگیر شده بودند و برخی که در زندان بودند به این وسیله محاکمه سریع شدند و اعدام شدند.

آیت‌الله منتظری صریحاً می‌گوید:

بالاخره در آن جریان طبق گزارش‌هایی که به من دادند حدود دو هزار و هشتصد یا سه هزار و هشتصد نفر را اعدام کردند!

ظاهراً اشاره‌ی کدیور به آمار اعلام شده از سوی آیت‌الله منتظری است. اما به میل خود آن را نیز دست‌کاری می‌کند و دوهزار و هشتصد نفر را مبنا می‌گیرد و قلم بر روی نام یک‌هزار زندانی دیگر می‌کشد؛ سعی می‌کند اسیرانی را که در شهرهای مرزی به دارکشیده شدند و یا در ماه‌های بعد در تهران اعدام شدند در آمار فوق

۱- متن کامل خاطرات آیت‌الله منتظری، اتحادیه‌ی ناشران ایرانی در اروپا، صفحه‌ی ۳۴۷.

ادغام کند تا دوغ و دوشاب در هم آمیزد. او برخلاف آیت‌الله منتظری سخنی از قتل عام زندانیان چپ که بر اساس فتوای جداگانه‌ی خمینی به دارکشیده شدند نمی‌گوید و در عوض اسرای قتل عام شده‌ی عملیات فروغ را جزو آمار اعلام شده‌ی آیت‌الله منتظری جا می‌زند؛ چرا...؟ چون نمی‌خواهد استدلال‌هایی که کرده فرو ریزد، چون می‌داند اعدام زندانیان سالمند توده‌ای به اتهام حمایت از عملیات فروغ جاویدان مجاهدین چیزی نیست که بشود به کسی قبولاند. کدیور مجبور است اعدام صدها زندانی چپ را شیرانه‌ی سانسور کند. در ادامه می‌گوید:

آیت‌الله منتظری نامه نوشت و انتقاد کرد. به چه کسی انتقاد کرد؟ به رهبر. از چه کسانی دفاع کرد؟ از سازمان مجاهدین خلق که قاتل پسرش بودند. شما جرأت می‌کنید چنین کنید. لذا این فرد، وقتی من می‌گویم اسلام سبز به حقوق بشر قائل است، امتحان پس داده است، حاضر شد به خاطر دفاع از حقوق این افراد، افرادی که واقعا حقوق بشر را زیر پا گذاشته بودند، حق دارند. ولو زندانی ما هستند از حداقل حقوق انسانی برخوردار باشند. منجر به کناره‌گیری‌اش از رهبری شد. و امروز افتخار ملت ایران است. خانه‌ی این مرجع خانه‌ی امید ملت ایران است. چرا؟ به خاطر این که از ملت ایران، از حقوق شهروندانی دفاع کرده است که دست‌شان به خون فرزندش آغشته بوده است.

ما می‌گوییم به حداقل حقوق شهروندی قائلیم این هم نمونه‌اش. اگر قرار باشد این اندیشه به حکومت برسد این گونه از حقوق شما دفاع می‌کند. امتحان پس داده است. کس دیگری سراغ دارید این گونه باشد به من معرفی کنید.

این که رفتار آیت‌الله منتظری و سلامت نفس ایشان چه ربطی به "اسلام سبز" دارد خدا می‌داند. کدیور و کدیورها امکان ندارد بتوانند در میان "اسلام سبز"ی‌ها کسی را نشان دهند که مثل آیت‌الله منتظری از حق مخالف‌اش دفاع کرده باشد، در مقابل جنایات خمینی موضع‌گیری کرده باشد؛ و یا هنگامی که آیت‌الله منتظری

زیر فشار بود از او حمایت کرده باشد.

بنا به تصدیق آیت‌الله منتظری، کروی و امام جمارانی، زمینه‌ی برکناری او را با نامه‌ای که همراه با حمید روحانی نوشته بودند و جعلیاتی که به هم بافته بودند فراهم کردند؛ برنامه‌ریزی برکناری ایشان به عهده‌ی فعالان مجمع روحانیون مبارز و دفتر خمینی که در تیول آنان قرار داشت بود، معرکه‌گردان جلسات، بعد از برکناری ایشان در دانشگاه‌ها هادی خامنه‌ای و مجید انصاری و مجمع روحانیون مبارز بودند؛ عبدالله نوری کسی بود که فرماندهی خراب کردن دیوار جلوی منزل ایشان را به عهده داشت؛ میرحسین موسوی فرمان‌پایین کشیدن عکس‌ها و تصاویر ایشان از ادارات را داد؛ خاتمی هشت سال پس از برکناری ایشان از قائم‌مقامی رهبری حاضر نشد پاسخ نامه‌ی تبریک ایشان را بدهد؛ شورای امنیت ملی به ریاست خاتمی فرمان حصر ایشان را صادر کرد؛ رفسنجانی از تضییقات به عمل آمده علیه ایشان حمایت کرد، به شکلی یک‌سویه خاطراتی در مورد ایشان انتشار می‌داد که شائبه‌ی سادگی و مذبذب بودن و آلت دست بودن ایشان در اذهان را تقویت کند؛ مصطفی تاج‌زاده در مناظره‌های انتخاباتی سال ۸۸ به صراحت گفت که ایشان لیاقت رهبری نظام را نداشتند.

کدام‌یک از کسانی که زیر علم "اسلام سبز" جمع شده و سینه می‌زنند به حقوق بشر معتقد هستند؟ خوب است محسن کدیور نگاهی به زن‌های صیغه‌ای و عقدی عطاءالله مهاجرانی شوهرخواهرشان بکنند. بخش بزرگی از "سبزهای" حکومتی در جنایت علیه بشریت دست داشته‌اند و سیاه‌ترین سال‌های حاکمیت نظام را رقم زده‌اند. رفتار آیت‌الله منتظری برخاسته از اسلام و فقه و شرع نبود، چرا که اگر چنین بود لابد از میان هزاران مجتهد در ایران و عراق لا اقل یکی از ایشان در بحبوحه‌ی برکناری آیت‌الله منتظری از قائم‌مقامی رهبری از او دفاع می‌کرد. اگر شرع و اسلام و فقه منشاء رفتار ایشان بود، یک فقیه دیگر را نشان دهید که در آن دوران در مقابل کشتار زندانیان سیاسی ایستاده و نسبت به شکنجه‌ی زندانیان اعتراض کرده باشد. اگر قرار بود شرع و اسلام و فقه راهنمای عمل آیت‌الله منتظری باشد

این همه فاصله بین او و دیگر مراجع و خمینی که استادش می‌نامید و عمل به فرمانش را بر خود واجب می‌دانست، ایجاد نمی‌شد.

رفتار آیت‌الله منتظری منبث از شخصیت بی‌مثال ایشان بود. او اگر قائم‌مقام استالین هم بود حاضر به تأیید جنایات او نمی‌شد. نسبت فقه و حقوق بشر نسبت "جن و بسم‌الله" است. این دو چه ربطی به یکدیگر دارند؟

من علاقه و احترام خود را به آیت‌الله منتظری را بارها عنوان کرده‌ام و او را یک استثنا در میان دولت‌مردان ایرانی می‌دانم، با این همه نسبت به او هرگز دچار ذهنیت نشده‌ام، از سال ۵۷ تا ۶۸ آیت‌الله منتظری صدها نماینده برای اعمال حاکمیت و قضاوت انتخاب کرد، در این میان نام آن‌هایی که بویی از انسانیت برده‌اند را ذکر کنید، احکام هادی غفاری، محمدی گیلانی و بزرگ‌ترین جنایت‌کاران علیه بشریت از سوی ایشان صادر شده بود.

حتی در جریان کشتار ۶۷ هم آیت‌الله منتظری به نوعی با بخشی از اعدام‌ها موافقت می‌کنند؛ ایشان در ارتباط با اعدام اسیرانی که در جریان عملیات فروغ جاویدان دستگیر شده‌اند اساساً مشکلی ندارند و می‌گویند ملت هم پذیرا است، همان ادعایی که امروز سران حاکمیت در ارتباط با اعدام "سران فتنه" دارند. حاکمان جمهوری اسلامی در طول سی سال گذشته هر جنایتی را با ادعای حمایت مردم از آن جنایت صورت داده‌اند.

آیت‌الله منتظری در ارتباط با اعدام زندانیان بی‌دفاع نیز جواز مرگ صادر می‌کنند:

بعد به آن‌ها گفتم "اگر امام هم اصرار [به اعدام] دارند شما یک عده از آن‌ها را که در زندان شیطنت می‌کنند و تبلیغ و فعالیت دارند مجدداً با روش صحیح بازجویی کنید و آن‌ها را درست محاکمه کنید و پس از محاکمه اگر محکوم به اعدام شدند اعدام‌شان کنید. در این صورت لااقل کسی نمی‌گوید کسی را که به پنج سال زندان محکوم شده است جمهوری اسلامی اعدام کرده است."^۱

یعنی طبق نظر ایشان صرف تبلیغ و فعالیت درون زندان می‌تواند جواز قتل زندانی باشد. چنین جنایتی با کدامین یک از موازین "حقوق بشر" سازگار است؟

یک خط نشان بدهید که آیت‌الله منتظری با اعدام دخترانی که هویت‌شان نیز مشخص نبود مخالفت کرده باشد. یک خط نشان دهید وقتی روز روشن مشکینی و موسوی تبریزی در تلویزیون‌ها و روزنامه‌ها و منبرها فتوا می‌دادند مجروح‌شان را در خیابان تمام کش کنید آیت‌الله منتظری مخالفت کرده باشد. آیت‌الله منتظری بعد از آن که گیلانی صدها جوان و نوجوان گاه دوازده سیزده ساله را روانه جوخه‌ی اعدام می‌کرد، حکم نمایندگی خود را به وی داد.

درست است، وقتی همه چیز از حدگذشت، ایشان هم لب به سخن گشودند و به تعبیر خودشان با خمینی تا دم جهنم رفتند اما حاضر نشدند داخل جهنم شوند. رساله‌ی عملیه‌ی آیت‌الله منتظری را باز کنید، در آن چند حکم می‌توانید ببینید که حقوق بشر در مورد زنان را به رسمیت شناخته باشد و در تضاد کامل با تعهدات دولت ایران به مجامع بین‌المللی نباشد.

اگر قرار به روضه‌خوانی باشد بر اساس منطق کدیور آیا نمی‌شود گفت مسعود رجوی فرمان آزادی اسیران نظامی را داد که در قتل همسرش پایکوبی کرده و فرزندش را به اسارت برده بود؟ فرمان آزادی اسیرانی را داد که تا آخرین لحظه با نیروهای جنگیده بودند؟ نمی‌شود برای همین اقدام به مردم وعده داد چنان که آنان به قدرت برسند چنین و چنان می‌کنند؟ آیا پذیرفتنی است؟ آیا نمی‌شود گفت دیگران کی و کجا در بحبوحه‌ی جنگ فرمان آزادی اسرای طرف مقابل را داده‌اند در حالی که اسرای خودشان قتل عام شده‌اند؟

مسعود رجوی بلافاصله پس از قتل خواهرش به دست "سربازان گمنام امام زمان"، آن‌هم پس از شش سال اسارت، دستور آزادی اسیرانی را داد که در جنگ با ارتش آزادی‌بخش دستگیر شده بودند.

کدیور از به قتل رسیدن جوانان مجاهدی که در جبهه‌ی جنگ به اسارت درآمدند بودند، شاد است و خداوند را برای این همه شقاوت و بی‌رحمی ستایش می‌کند؛

این ذهینت سبعانه، متعلق به کسی است که امروز در حاکمیت نیست و در خارج از کشور و در زمین بازی اپوزیسیون چنین لحن جنایت کارانه‌ای دارد؛ اگر او قدرت می‌داشت، برای حفاظت و مراقبت از آن، چه فرمان‌هایی را صادر می‌کرد؟ اگر او حاکم شرع دادگاه مجاهدین^۱ به‌درک واصل شده بود^۲ آیا حکمی جز آن می‌داد که نیری‌ها و گیلانی‌ها و موسوی‌تبریزی‌ها دادند؟

محسن کدیور در این سخنرانی وعده می‌دهد که اگر "اندیشه"ی ایشان و همراهان‌شان به حکومت رسد از حق مردم دفاع می‌کنند. چه نزدیکی و ارتباطی بین اندیشه‌ی کدیور و آیت‌الله منتظری است؟ درست است که کدیور شاگرد ایشان بوده، اما بسیاری از رهبران نظام نیز شاگردان ایشان بوده‌اند.

دری نجف‌آبادی نه تنها شاگرد که رئیس دفتر ایشان هم بود، اما وزیر اطلاعات و دادستان کل کشور نظام شد، قتل‌های زنجیره‌ای به فرمان او صورت گرفت، در سال ۶۰ از حکام شرع اصفهان بود و احکام اعدام بی‌شماری صادر کرد، و بعد از آن جنایات به ریاست دفتر آیت‌الله منتظری رسید. کدیور به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویا هیچ‌گاه در حاکمیت نبوده‌اند، او حرفی از سیاه‌ترین سال‌های حاکمیت نظام که هم‌فکرانش در قدرت بودند نمی‌زند. تلاش آن‌ها این است که این بخش از تاریخ میهن‌مان را از حافظه‌ها پاک کنند. کدیور ادامه می‌دهد:

لذا من می‌گویم آن کار [کشتار زندانیان] اشتباه بوده است. رهبر فقیه مجتهد بزرگ ما اعتراض کرده است. بهای اعتراضش هم این بود که خانه‌نشین شده است. رهبری را از دست داده، اما مقابل خدا روسفید است. مقابل ملت ایران هم روسفید است. این جمله که به شما گفتم یک دنیا ارزش دارد. بنده زمانی رفتم پای درسش نشستم، گفتم این درس درس دین است. این درس راه امام‌علی و راه امام‌حسین است. و امروزه می‌گویم در عرصه‌ی عمومی من نمی‌گویم ارزش‌های دینی را به کناری بگذارید ارزش‌های دینی را حفظ کنید. چون اگر نکنید امثال او را نخواهید داشت. کدام اندیشه‌ی سکولار را دارید که بتواند چنین زیبا حماسه بیافریند و از

حقوق مخالف خود در چین شرایط حساسی دفاع کند.

گیرم که حرف کدیور درست باشد آیا نیاز یک جامعه‌ی مدرن همین است؟ کدیور نمی‌داند یا خود را به جهالت می‌زند، هرآنچه که بشریت امروز از آن‌ها به‌عنوان دمکراسی، حقوق بشر، حقوق اساسی مردم، حقوق شهروندی برخوردار است حاصل اندیشه‌ی سکولار است.

هر جنایتی که در سی و دو سال گذشته در کشور صورت گرفته بر اساس ارزش‌های دینی صورت گرفته است. یک بار و برای همیشه باید دست مذهب را از حکومت و دولت کوتاه کنیم. نباید اجازه داد به هیچ قیمتی مذهب قدرت بگیرد، مذهب مسئله‌ی خصوصی و شخصی افراد است.

نیاز نیست به قرون و اعصار گذشته رویم، نگاهی اجمالی به تاریخ معاصر کشورمان و پیشرفتی که در شئون مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هنری صورت گرفته نشان می‌دهد که این پیشرفت‌ها همه در سایه‌ی خواست و تلاش سکولارها انجام گرفته و اهل حوزه و منبر و رساله و... هیچ اقدامی انجام نداده‌اند که هیچ، تا آنجا که می‌توانسته‌اند در مقابل هرگونه تحول و پیشرفتی هم ایستادگی کرده‌اند.

نمی‌دانم مفهوم زیبایی در نگاه کدیور چیست؟ اما می‌دانم هدیه‌ی حوزه و آخوند به ایران و ایرانی، جز اشک و آه و مصیبت و درد و رنج چیزی نبوده است.

زیبایی‌های فرهنگ ما را چه کسانی خلق کرده‌اند؟ به شعر و رمان و داستان‌نویسی و ادبیات نگاه کنیم. ارمغان حوزه و آخوند و آخوندمسلمک برای مردم ما در این زمینه چه بوده است؟ در مقابل چهره‌های درخشان ادبیات ایران که جملگی سکولارند، به چه کسانی می‌توانند بنازند؟ آیا یک دوجین شاعر و داستان‌نویس دست پرورده‌ی نظام و "حوزه‌ی هنری" را می‌توان با آن‌ها مقایسه کرد؟

با وجود برخورداری از کلیه‌ی امکانات کشور در سه دهه‌ی گذشته، در مقابل چهره‌های درخشان و سکولار تئاتر و سینمای ایران، چه چیزی را به کشور عرضه کرده‌اند؟ سینماگران دفاع مقدس؟ سینمای مکتبی؟ در این میان اگر کسی هم

کم‌ترین نبوغی از خود نشان داده، به خاطر فاصله‌ای بوده که از این تفکر گرفته است. آیا نگاه ارتجاعی علمای حوزه و دین راجع به موسیقی و ترانه و شادی و شغف، ارمغانی جز نوحه و عزا و زاری و مصیبت برای مردم داشته یا می‌توانند داشته باشند؟ نظرات آیت‌الله منتظری که اتفاقاً "پیش‌روتر"ین در زمینه‌ی موسیقی‌ست، دقیقاً در تضاد و تقابل با "حماسه‌ی زیبا" آفرینی‌ست که کدیور از آن دم می‌زند.

این عبارت‌ها از سایت خود ایشان برگرفته شده است:

= نظر شمارادر مورد ساز سه‌تار که یکی از سازهای اصیل و سنتی موسیقی ایرانی است؟ و این که منظور از "لهو" چیست؟ آیا به هر آلت موسیقی آلت لهوگفته می‌شود یا خیر؟ آیا علاقه داشتن به چیزی مانند موسیقی مساوی با علاقه به لهو است؟

آیت‌الله منتظری: لهو، از نظر معنای لغوی به معنای سرگرمی و غفلت و اعراض است؛ و لعب به معنای بازی (در مقابل جدی) و مزاح کردن به قصد لذت بردن و تفریح و امثال آن می‌باشد. اما بدیهی است که در شریعت هر سرگرمی و اعراض و غفلت یا بازی و مزاح و لذت بردن حرام نمی‌باشد، بلکه مقصود از لهو و لعب که در مورد بعضی انواع موسیقی‌ها گفته می‌شود، هر صدا و آهنگ و سازی است که معمولاً انسان را از خدا و حق و حقیقت باز می‌دارد و موجب غفلت و اعراض از راه خداوند و جلب به شهوت‌رانی و فساد جنسی و یا خروج انسان از حالت تعادل روانی و تعقل می‌شود. بنابراین هر موسیقی دارای تأثیرات مذکور نمی‌باشد.

= نظرتون در مورد موسیقی چیست...؟ البته منظور شخص من از موسیقی صرفاً موسیقی ایرانی یا به اصطلاح موسیقی سنتی است. آیا ایراد شرعی به این موسیقی وارده؟

آیت‌الله منتظری: = بسمه تعالی، با سلام و تحیت خدمت شما، هر موسیقی

حرام نیست، موسیقی اگر موجب تحریک شهوت جنسی و کشش به فساد و یا خروج انسان از حالت تعقل باشد احداث و گوش دادن به آن جایز نیست.

— شرکت در مجالس و اماکن مذهبی که با استفاده از دف مدیحه سرایی
ائمه اطهار (ع) می گردد چه حکمی دارد؟

آیت الله منتظری: — بسمه تعالی، با سلام و تحیت، دف زدن که متناسب
با مجالس فسق و فجور باشد حرام است؛ و در جشن های ازدواج
حلال بودن آن بعید نیست، ولی در غیر این صورت احوط ترک است. و
هم چنین حضور در مجالس آن اگر ترویج آن باشد.

— آیا یادگیری ستور و ویولون که جزو سازهای موسیقی هستند اشکال
دارند؟ و آیا نواختن موسیقی توسط زن در برابر مرد اشکال دارد؟
آیت الله منتظری:
با سلام و تحیت، اگر یادگیری برای تنظیم غنا یا لهو نباشد اشکال ندارد.
اگر مهیج یا موجب مفسده باشد جائز نیست.

تکلیف ما با این احکام ارتجاعی چیست؟ آیا می شود در رادیو تلویزیون "اسلام
سبز" رقصید و آواز خواند و زنان را به صحنه آورد؟ استاد و مرجع بزرگ که امثال
کدیور مدعی هستند از روی دست او نگاه می کنند، می گوید جایز نیست.
آیا این نگاه در مقابل زیبایی های خلق شده توسط شاعران و ترانه سرایان و
آهنگ سازان و خوانندگان بزرگ ایران که هیچ یک از تفکر حوزه و "اسلام سبز"
برنخاسته اند چیزی به جز ترانه سرودهای ملالت بار تولید شده در رادیو تلویزیون
و وزارت ارشادی که لااقل هشت سال آن دست خاتمی بود ارائه داده است؟ یا
توان خلق آن را دارد؟

این حضرات در نقاشی و مجسمه سازی و گرافیک و هنرهای تجسمی چه

خدمتی به جامعه ایران کرده‌اند؟ الا ایجاد مانع و تکفیر و نهی. در روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و علوم انسانی چه ارمغانی برای مردم ایران داشته‌اند؟ در مقابل پیشرفت‌های بشری در زمینه‌ی حقوق و جرم‌شناسی و جزا و... چیزی به مردم ایران هدیه کرده‌اند؟ قوانین قرون وسطایی شرع؟ مجازات‌های اسلامی؟ بربریت و وحشی‌گری؟ در عرصه‌ی سیاسی در برابر مصدق چه کسی را علم کرده‌اند؟ آیت‌الله کاشانی! رجل بزرگ سیاسی‌شان کیست؟ خمینی! نسب تاریخی‌شان به کی می‌رود؟ شیخ فضل‌الله نوری! آرمان‌شهرشان کجاست؟ قم! مگر نه این که ایده‌آل‌شان این است که هر شهری را به شکل آن در آورند؟ مگر نه این که ایده‌آل کدیور و کدیورها ایجاد یک حوزه‌ی علمیه در هر شهر است؟ سی سال بیش‌ترین امکانات را به این شهر اختصاص دادند، کدام‌یک از مظاهر یک جامعه‌ی مدرن در این شهر دیده می‌شود؟ کدام موزه، سینما، تئاتر، فرهنگ‌سرا، سالن اپرا، سالن موسیقی، تفرج‌گاه، محل شادی و نشاط و منظره‌ی دلفریب در این شهر به چشم خورده است؟ جز در صحن و رواق‌های "حضرت معصومه" و قبرستان‌های قم، شب در کجای این شهر می‌توان آسود؟ "زندگی" در کجای این شهر جریان دارد؟ در کجای این شهر دل مرده می‌توان رنگ شاد و زنده دید، و جز صدای نوحه و عزا و شیون، سرودی شنید و جز چهره‌های دژم و کربیه روضه‌خوانان و نوحه‌خوانان و فضای مرگ و ناامیدی چیزی دید؟

به هوش باشیم، ایران و مردم ایران یک بار از ضربه‌ی مهلک خمینی تا مرز نابودی پیش رفته‌اند؛ اجازه ندهیم کدیورها دوباره فرزندان میهن‌مان را فریب دهند. تأکید می‌کنم آرمودن دوباره مذهب در قدرت با هر عنوانی اشتباهی هولناک است.

بعد از تحریر:

کدیور که از به "درک واصل شدن" بهترین فرزندان مردم اظهار شادمانی می‌کرد، آخوند جنایتکاری به نام محمدجواد فاضل‌لنکرانی را که در قتل رافق تقی نویسنده‌ی آذری اظهار شادمانی کرد بزرگ می‌دارد.

خداوند قهار را شکرگزاریم که دست انتقام حضرتش از آستین غیور مردان مسلمان

ظاهرگردید و فرد خیثی را که به ساحت مقدس اسلام و نبی مکرم اهانت می کرد، به جهنم فرستاد. بدون تردید کسی که این حکم الهی را جاری و دل مسلمین را شاد ساخته نزد خداوند اجر و پاداش بزرگ خواهد داشت. دشمنان اسلام بدانند که مسلمانان آزاده و جوانان غیرتمند اجازه نخواهند داد توطئه‌های شوم استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌الملل در اهانت به مقدسات اسلام عملی گردد و عناصر خودباخته و دین فروش را به سزای اعمال ننگین خود خواهند رساند. اینجانب ضمن تبریک به مسلمانان جهان، خصوصاً مردم غیور آذربایجان، یاد و خاطره مرجع والامقام و فقید شیعه، آیت‌الله العظمی فاضل لنکرانی را که فتوای مهدورالدم بودن این ملحد و مرتد را صادر فرمودند، گرامی داشته و علو درجات ایشان را از خداوند بزرگ خواستارم.

کدیور در یک بحث طلبگی چنین موجودی را نه تنها "صدیق" به معنای بسیار راستگو و صادق بلکه معزز به معنای توانا کرده شده و ارجمند گردانیده شده می خواند.

کدیور از معنا و مفهوم ایدئولوژیک کلمات یاد شده به ویژه در فرهنگ قرآنی به خوبی آگاه است و به کارگیری آن‌ها برای آخوند جنایتکاری که در مرگ یک نویسنده به شادی و سرور پرداخته بی جهت نیست.

"صدیق" در فرهنگ قرآنی به انسان‌های بسار راست‌گویی اطلاق می شود که با عمل شان گفتارشان را تصدیق کرده‌اند و از این بابت ارج و قرب زیادی نزد خداوند دارند. قرآن مقام صدیقین را بعد از انبیاء ذکر کرده و آن‌ها را بالاتر از شهدا می داند. در آیه‌ی ۶۹ سوره نساء آمده است:

"وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا" و آنان که از خدا و رسول اطاعت کنند البته با کسانی محشور خواهند شد که خدا به آنها لطف و عنایت کامل فرموده یعنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و شایستگان، و اینان در بهشت چه نیکورفیقانی هستند

در قرآن از سه نفر به عنوان "صدیق" یاد شده که عبارتند از ادریس پیامبر" و اذکر فی الکتاب ادریس اَنَّهُ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا، یوسف پیامبر" یُوسُفُ أَيُّهَا الصَّادِقُ" و حضرت مریم "وَأُمُّهُ الصَّادِقَةُ". در فرهنگ شیعه نیز از علی ابن ابی طالب به عنوان "صدیق اکبر" و فاطمه زهرا به عنوان "صدیقه" یاد می شود.

تصورش را بکنید کدیور "صدیق" را برای چنین جانی ای کافی ندانسته و "معزز" و "آیت‌الله" را نیز به آن اضافه کرده و می نویسد:

صدیق معزز آیت الله حاج شیخ محمدجواد فاضل لنکرانی دامت برکاته سلامتی و توفیق شما را از خدای بزرگ خواستارم. موقع را مغتنم شمرده سال‌هایی را که مشترکاً از محضر اساتیدی که اکنون در جوار رحمت ایزدی آرمیده‌اند استفاده می‌کردیم به نیکی یاد کنم. امیدوارم شما به‌عنوان وارث مسند مرجعیت و فقاقت مرحوم والدتان هم‌چون ایشان استقلال حوزه‌ها را پی‌گیری فرمائید.^۱

۹ مرداد ۱۳۹۰

میرحسین موسوی و اعدام‌های دهه‌ی ۶۰

به تازگی سایت خودنویس متنی را انتشار داده که ظاهراً از گفت‌وگوی میرحسین موسوی با اعضای یکی از ستادهای تبلیغاتی او برگرفته شده است. در این گفت‌وگو، موسوی به پرسش‌هایی در رابطه با "اعدام‌های دهه‌ی ۶۰" پاسخ می‌دهد. بنا به گزارش سایت خودنویس این پرسش و پاسخ در نیمه‌ی شعبان ۱۳۸۹ و پس از انتشار گزارش قاضی جفری رابرتسون و تأکید او بر مسئولیت میرحسین موسوی در کشتار ۶۷ صورت گرفته است.^۱

چند روز منتظر ماندم تا چنان‌چه این سخنان از سوی موسوی بیان نشده، توسط

سایت‌های وابسته به وی و نمایندگان‌ش در خارج از کشور تکذیب شود. سخنان منتسب به موسوی تکذیب نشد؛ ناگزیر فرض را بر این می‌گذارم که سخنان ذکر شده، توضیحات میرحسین موسوی در مورد کشتار ۶۷ است؛ من به‌عنوان یک زندانی سابق و کسی که در امر زندان‌ها و فاجعه‌ی ۶۷ علاوه بر مشاهده‌ی شخصی، تحقیقات گسترده و همه‌جانبه‌ای نیز داشته‌ام، خود را موظف به پاسخ‌گویی می‌بینم. می‌دانم موسوی و کروبی در بازداشت خانگی به‌سر می‌برند و در شرایط فعلی، به‌دلایل گوناگون - پرداختن به نقش موسوی و همراهان او در سرکوب دهه‌ی ۶۰ و کشتار ۶۷ را با هدف‌های خود مغایر می‌بینم، اما نمی‌توانم و نمی‌خواهم در برابر تحریف تاریخ و به‌ویژه کشتار ۶۷، آن‌هم در بیست و سومین سالگرد این کشتار فجیع سکوت کنم و چشم بر حق آنانی که نیستند تا از خود دفاع کنند، ببندم. در این میان اشکال و ایرادکار به "متولیانی" باز می‌گردد که حرمت "امامزاده" را پاس نمی‌دارند.

قاضی جفری رابرتسون در گزارش مستقل خود از کشتار ۶۷، خبر از مصاحبه‌ی میرحسین موسوی با تلویزیون اتریش در دسامبر ۱۹۸۸-آذرماه ۱۳۶۷-داد. در این مصاحبه گزارشگر در مورد اتهاماتی که رسانه‌های غربی در ارتباط با کشتار مجاهدین در زندان‌ها مطرح می‌کنند، از موسوی می‌پرسد و موسوی در دفاع از این کشتارها پاسخ می‌دهد:

آن‌ها [زندانیان مجاهد] برای انجام کشتار و قتل عام برنامه‌ریزی کرده بودند. ما بایستی توطئه را در هم می‌شکستیم. در این رابطه ما رحمی نداریم.

موسوی در ادامه‌ی همین گفت‌وگو به‌اصرار از روشنفکران غربی خواست که حق دولت‌های کشورهای جهان سوم برای استفاده از واکنش قاطع علیه دشمنان‌شان را به رسمیت بشناسند. و با اظهار تأسف گفت: چنان‌چه آینده در شیلی قاطعانه با مخالفانش برخورد کرده بود الان در قدرت بود.

جفری رابرتسون در گزارش خود موضع میرحسین موسوی و دیگر مقامات جمهوری اسلامی را یک "دروغ عمدی" معرفی کرد و ضمن مطنون شناختن موسوی، در جریان کشتار ۶۷ از وی پرسید: چه اطلاعاتی راجع به این کشتار دارد، کی از آن مطلع شده و چه اقداماتی در ارتباط با آن انجام داده است.

مقاله‌ی "نحوه‌ی برخورد دولت موسوی با کشتار ۶۷ و موارد نقض حقوق بشر در مجامع بین‌المللی" پاسخ لازم را به این پرسش می‌دهد!

میرحسین موسوی که پس از انتشار گزارش قاضی جفری رابرتسون در خرداد ۸۹ در تنگنا قرار گرفته بود به‌جای پاسخ شفاف و روشن، بیان واقعیت‌ها، پذیرش سهم خود و عذرخواهی و درخواست بخشش به‌خاطر چشم بستن و سکوت در برابر این کشتار گسترده، با طفره رفتن و تداخل وقایع از مسئولیت‌پذیری گریخت؛ و نه تنها خود و دیگر سران قوا را بی‌اطلاع و مخالف با این جنایت بزرگ معرفی کرد، بلکه فرمان خمینی بر قتل عام زندانیان سیاسی را هم انکار کرد.

در سخنرانی یاد شده، موسوی در مورد دغدغه‌هایش و دلایل نپرداختن صریح به اعدام‌های دهه‌ی ۶۰ و نقش خود در آن جنایت‌ها گفت:

در شرایط حساس و تاریخی‌ای که جنبش سبز مردم ایران در آن قرار دارد، پرداختن صریح من به این موضوع بیش از هر چیز تبلیغات سوء و تهمت‌ها و دروغ‌های دستگاه‌های تبلیغاتی حاکمیت را از نو به‌سمت جنبش روانه می‌کند و در شرایطی که همه‌ی توان ما باید صرف آگاه‌سازی توده‌ها و افشار مختلف مردم نسبت به وضعیت و سیاست‌های نامناسب و خطرناک کنونی شود، باید برای خنثی کردن دروغ‌های جدید به کار رود و احساس می‌کنم که بحث در مورد هر کدام از وقایع گذشته ما را به‌سمت تونلی می‌برد که انتهایی برای آن نمی‌توان متصور بود و ما را از پرداختن و تشریح

حوادث کنونی که نقش تاثیرگذارتری در زندگی آتی مردم دارد، غافل می‌کند و این بیش‌تر به نفع سیاست جریان حاکم است؛ بنابراین ترجیح داده‌ام در این موارد به صورت رسمی اظهارنظری نکنم و این را موکول کرده‌ام به یک فضای آرام و بدون التهاب؛ با این حال در این جلسه به دلیل فضای صمیمی حاکم به طور خلاصه و برای رفع ابهام به آن می‌پردازم. هرچند برای درج خبری روی سایت این حرف‌ها را نمی‌زنم ولی نقل سینه به سینه‌ی آن توسط جمع حاضر مانعی ندارد چون برخی در این باره دغدغه‌ی جدی دارند.

فقط در جریان کشتار ۶۷، و در دوران صدارت میرحسین موسوی هزاران نفر قتل عام شدند. موسوی در آخرین روزهای سال ۸۷ نامزدی خود را در انتخابات ریاست جمهوری اعلام کرد. تا آن موقع بیش از بیست سال از کشتار ۶۷ می‌گذشت، آیا در طول این بیست سال "جنش سبز" مطرح بود؟ آیا "هراس از تبلیغات سوء حاکمیت" مانع از روشنگری او شد یا او خود بخشی از "حاکمیت" بود؟ آیا توضیح راجع به کشتار ۶۷ و روشنگری در مورد جنایت کارانی که امروز نیز اهرم‌های قضایی و سیاسی را در دست دارند "آگاه‌سازی توده‌ها" نیست؟ از همه‌ی این‌ها می‌گذریم، آقای موسوی! مسئولیت شخصی و انسانی شما کجاست؟ موسوی پرداختن به کشتار ۶۷ را رفتن به سمت "تونلی" می‌داند که "انتهایی برای آن نمی‌توان متصور بود." حق با اوست؛ باز شدن پرونده‌ی کشتار ۶۷ راه به دیگر جنایات رژیم نیز می‌برد، پرونده‌ی کشتارهای پیشین و به‌ویژه پرونده‌ی جنایت‌های سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۶۰ را باز می‌کند و این به همان "تونلی" منتهی خواهد شد که "پایانی برای آن متصور نیست."

نظر میرحسین موسوی را می‌پذیریم که امروز صحبت در مورد گذشته "بیش‌تر به نفع سیاست جریان حاکم است"، باید از ایشان پرسید تا دیروز که این جریان حاکم نبود، چرا سکوت کردید؟ وقتی هشت سال هم مجلس و هم دولت در

اختیار "اصلاح طلب" ها بود چرا سکوت کردید؟ باید پرسید در سال ۶۷ وقتی آیت الله منتظری اعتراض کرد و شما "جریان حاکم" بودید و مخالف قتل عام ها، چرا همراهی نکردید و به جایش برای برکناری او از قائم مقامی توطئه کردید؟ چرا فرمان پایین کشیدن عکس های او از ادارات را دادید؟ چرا گذاشتید تنها بماند؟ در سال ۷۶ وقتی آیت الله منتظری در سخنرانی ماه رجب خود در قم، بانگ اعتراض برداشت و بر عدم صلاحیت فقهی خامنه ای مهر زد، مگر نه آن که شورای امنیت کشور به ریاست محمد خاتمی فرمان بازداشت خانگی ایشان را داد.

آن روز خاتمی رئیس جمهور، مهدی کروبی رئیس مجلس و میرحسین موسوی به اتفاق خاتمی و کروبی هر سه عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام بودند.

موسوی برای فرار از پاسخ در مورد کشتار ۶۷ و جنایات رژیم، وعده ی گفت و گو در "یک فضای آرام و بدون التهاب" را می دهد در حالی که آیت الله منتظری وقتی در مقابل این پرسش قرار گرفت که آیا بهتر نبود شما صبر می کردید تا خمینی بمیرد و هنگامی که جان نشین وی شدید اقدامات مقتضی را به عمل آورید؟ گفت: چه تضمینی بود که من تا آن موقع زنده بمانم؟

رفسنجانی نیز در کتاب "پایان دفاع؛ آغاز بازسازی" که مربوط به روز شمار خاطرات او از تحولات سال ۶۷ است، در مورد کشتار زندانیان سیاسی سکوت کرده. ظاهراً یک توافق نانوشته بین مسئولان سابق و فعلی نظام است که در مورد این کشتار حرفی نزنند.

امروز "جنبش سبز" و "تبلیغات سوء حاکمیت" را بهانه می کنند، هنگامی که در حاکمیت قرار داشتند نیز سعید حجاریان با ارسال نمایی به رادیو دویچه وله در پاسخ به سوال خبرنگار این رادیو در مورد نقش اصلاح طلبان در ارتباط با کشتار ۶۷ نوشت:

... مع الوصف باید این پرونده [کشتار ۶۷] باز باشد و اصلاح طلبان روی آن موضع بگیرند. اما اکنون که شرایط در داخل کشور مساعد نیست

و رسانه‌ها و احزاب و نهادهای جامعه‌ی مدنی قوی نیستند، امکان پرداختن به این موضوع وجود ندارد.

موسوی و حجاریان و همه‌ی کسانی که شرایط موجود و سوءاستفاده‌ی حاکمیت را دلیل کتمان اطلاعات خود در مورد کشتار ۶۷ قلمداد می‌کنند، ریاکارانه واقعیت را زیر پا می‌نهند. آیت‌الله منتظری بیش از دو دهه در مورد این جنایت بزرگ افشاگری کرد، در مقابل خمینی ایستاد، اطلاعات بسیار مهم و ذی‌قیمت خود را به جامعه ارائه داد، اسنادی را که در اختیار داشت علنی کرد، و در بدترین شرایط نیز پا پس نگذاشت، به توجیه روی نیاورد و "تبلیغات سوء" حاکمیت هم نه تنها اثر منفی نداشت بلکه باعث شد ایشان به دل مردم راه یابد و محبوب آن‌ها شود و "عاقبت به خیر" گردد.

موسوی در ادامه‌ی سخنرانی خود به شکل حیرت‌انگیزی اعدام‌های دهه‌ی ۶۰ را انکار می‌کند و می‌گوید:

یک پیش‌فرض اشتباه در این سؤال و سئوالاتی از این دست که در جلسه‌های مختلف و فضای مجازی مطرح می‌شود و باید به آن اشاره کنم لفظ "اعدام‌های دهه‌ی ۶۰" است. حقیقت این است که طی دهه‌ی شصت چیزی به نام اعدام‌های دسته‌جمعی جز در دو مقطع وجود نداشت؛ یکی در سال‌های ابتدایی پیروزی ۵۸-۵۷- که مربوط است به اعدام و ابستگان و ساواکی‌ها و کسانی که در رژیم پیشین علیه مردم دست به جنایت زده بودند یا فاسد بودند، که البته در همان زمان هم بسیاری از دل‌سوزان انقلاب به نحوی برگزاری دادگاه‌ها و نوع اجرای احکام اعتراض داشتند چون بعضاً حداقل استانداردها و قوانین هم رعایت نمی‌شد؛ خبر در آن زمان همه‌ی ما گرفتار یک سری افراط‌ها یا به اصطلاح رفتارهای انقلابی بودیم که اگر این دید امروز را داشتیم شاید به گونه‌ای دیگر رفتار می‌کردیم. و

دیگری همین ماجرای سال ۶۷ و اعدام زندانیان است.

موسوی موضوع اعدام‌های دسته‌جمعی را به سال‌های ۵۸-۵۷ ربط داده و اساساً منکر اعدام‌های جمعی سال‌های اولیه دهه‌ی ۶۰ می‌شود، چرا که در دهه‌ی ۶۰ و هنگامه‌ی خونین فعالیت بی‌وقفه‌ی که جوخه‌های اعدام، وی نخست‌وزیر کشور بود و طبیعی‌ست نسبت به کاربرد عبارت "اعدام‌های دهه‌ی ۶۰" حساس باشد.

طبق آمارهای رسمی موجود، در سال‌های ۵۸-۵۷ چندصد نفر اعدام شدند، و در مقابل، تاکنون - با اعمال همه‌ی پنهان‌کاری‌ها و محدودیت‌ها - اسامی بیش از چهارده هزار نفر که بین سال‌های ۶۰ تا ۶۴ اعدام شده‌اند انتشار یافته است.

موسوی کشتارهای جمعی زندانیان سیاسی در سال‌های اولیه‌ی دهه‌ی ۶۰ را که گاه اسامی آن‌ها در لیست‌های صد نفره در روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون انتشار می‌یافت انکار می‌کند، چگونه می‌توان روایت او از کشتار ۶۷ را پذیرفت؟

موسوی از دغدغه‌های خود و محمدعلی رجایی می‌گوید:

صحبت در این باره بدون آشنایی با وضع زندان‌ها در آن دوران ممکن نیست. پس از انقلاب وضع زندان‌ها بسیار نامناسب بود و این وضع تا ابتدای دهه‌ی ۶۰ ادامه داشت. بنده خاطر هست که یکی از دل‌مشغولی‌ها و دغدغه‌های اصلی شهید رجایی در دورانی که بنده هم عهده‌دار وزارت خارجه بودم، وضع زندان‌ها بود. ایشان چند باری هم شخصاً به زندان‌ها سرکشی کردند و با بررسی وضعیت دستورهایی برای پی‌گیری می‌دادند که البته به دلیل اختلافات موجود بین نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور وقت مجال چندانی برای رسیدگی قاطع فراهم نشد و مدت کوتاهی پس از ریاست جمهوری شهید رجایی هم که فاجعه‌ی انفجار نخست‌وزیری روی داد.

آن‌چه موسوی می‌گوید متأسفانه حقیقت ندارد. وی در نتیجه‌ی کودتا علیه ریاست‌جمهوری قانونی کشور و خلع او از قدرت و پس از انفجار حزب

جمهوری اسلامی در ۷ تیرماه ۱۳۶۰ به وزارت امورخارجه رسید و در زمانی که بنی صدر ریاست‌جمهور بود مصدر کار نبود. سرکشی چند باره‌ی رجایی به زندان‌ها، ادعایی است که در سی سال گذشته برای اولین بار از سوی موسوی مطرح می‌شود. در آن دوران مانع اصلی رسیدگی به امر زندان‌ها و توقف شکنجه و مجازات‌های بی‌رحمانه، دولت رجایی و قوه‌ی قضاییه تحت حاکمیت بهشتی و حزب جمهوری اسلامی و همراهان‌شان و در یک کلام "حزب‌الله" بود.

شرایط وحشتناک حاکم بر زندان‌ها، پس از برکناری بنی صدر از ریاست جمهوری و یک‌دست شدن نظام در زندان‌ها حاکم شد. بنی صدر در عاشورای ۱۳۵۹ در میدان آزادی تهران در مورد وضعیت زندان‌های کشور گفت:

در قانون اساسی مگر شکنجه حرام نشده؟ ممنوع نشده؟ در کجای دنیا، در کدام دین و در کدام کشور و حکومت اسلامی شش نوع زندان وجود دارد؟ چرا این‌ها تعطیل نمی‌شود؟ ما الان شش نوع زندان داریم. زندان‌های آقای خلخالی، زندان دادگاه انقلاب، زندان شهربانی، زندان دادگستری، زندان کمیته‌ها، زندان سپاه پاسداران. ده‌ها و صدها نفر بی‌جهت گرفتار شده‌اند. با این شش نوع زندان، ما چیزی بدتر از گذشته‌ایم. چرا باید هر کس و هر نهادی یک زندان داشته باشد؟ این‌ها باید تعطیل شوند. جو اسلام جو اعتماد است این همه دستگاه‌های ترسناک مخوف درست نکنید! چرا هیأتی تشکیل نمی‌شود که به کار زندان‌های گوناگون برسد؟ چرا در رژیم اسلامی، انسان و جان او این همه بی‌منزله شده است که بتوان مثل آب خوردن محکوم کرد و بدون این که کسی بفهمد کار او را تمام کرد؟ چطور می‌شود که اشخاص را می‌گیرند و به زندان می‌برند و ماه‌ها جزو فراموش‌شدگان می‌گردند؟ بس کنید این کارها را. دستگاه قضایی نباید ابزار قدرت شود.

اتفاقاً این بهشتی بود که بنی صدر و کسانی را که در مورد شکنجه افشاگری

می کردند به محاکمه تهدید کرد و گفت:

بی شک در موقع خود، کسانی که شایعه‌ی شکنجه در زندان‌ها را درست کرده‌اند، تحت تعقیب قضایی قرار می‌گیرند.

خوب است موسوی یک سند از مخالفت خود و رجایی را با آنچه در زندان‌ها می‌گذشت ارائه دهد.

بنی صدر در ارتباط با پی‌گیری شکایات واصله در مورد شکنجه و بدرفتاری در زندان‌ها می‌گوید:

وقتی فهرست شکایات واصله از سپاه را طی دو ماه برای آقای موسوی اردبیلی فرستادم، کم‌ترین عملی از سوی دستگاه قضایی که باید عدل اسلامی را برقرار سازد مشاهده نشد. آنچه از این فهرست به‌یادمانده، دویست و پنجاه مورد شکنجه، سی و یک مورد قتل و بسیاری موارد توقیف و مصادره بود، با آقای خمینی هم در این باره صحبت کردم، اما هیچ جوابی نداد.

بنی صدر در همین رابطه می‌افزاید:

وقتی نماینده‌ی عفو بین‌الملل آمد دفتر من، به او چهارصد عکس از انواع شکنجه‌ها را دادم تا آن‌ها را نگاه کند و گفتم: هیچ ملاحظه نکنید. فقط نگویید که این عکس‌ها را از من گرفتید. بگویید که این شکنجه‌ها هست برای این که من می‌خواهم شکنجه تعطیل شود ولو در خارج بگویند که دولت از جمله من که رییس‌جمهور هستم، این مسئله‌ای نیست. مسئله این است که این بساط باید تعطیل شود. همین چهارصد تا عکس را دادم بردند برای آقای خمینی.

یک سال بعد وقتی بنی صدر برکنار شد و بزرگ‌ترین جنایات علیه بشریت، در کشور در حال وقوع بود، موسوی در مسند وزارت امور خارجه قرار گرفت و با

تعیین شرط‌های غیرمنطقی و مسخره، با ورود نمایندگان عفو بین‌الملل به کشور برای تحقیق مخالفت کرد. یکی از آن شروط این بود که این سازمان "اصول حقوق اسلامی در قوانین جاری ایران را به رسمیت بشناسد تا ثابت کند این سازمان بازپچه‌ی دست آمریکا و متحدانش نیست". یعنی سازمان عفو بین‌الملل می‌بایستی شکنجه، تعزیر، حدود، قصاص، قطع دست و پا، سنگسار، اعدام - به ویژه اعدام کودکان و خردسالان -، زجرکش کردن، شلاق زنی در ملاء عام، پرتاب کردن متهم از بالای کوه و بلندی، گردن زدن، بی حقوقی زنان و دیگر مجازات‌های وحشیانه و قرون وسطایی را تحت عنوان "اصول حقوق اسلامی" به رسمیت بشناسد تا اجازه حضور در کشور را بیابد! موسوی تلاش داشت شکنجه و کشتار را تحت عنوان "اصول حقوق اسلامی" توجیه کند.

در سال ۱۳۵۹ افشاگری مجاهدین و بنی صدر منجر به تعیین "هیئت بررسی شایعه‌ی شکنجه" از سوی خمینی شد. ریاست این هیئت با محمد منتظری بود و یکی از اعضای آن علی محمد بشارتی. بشارتی همان کسی است که چند ماه بعد از پایان مأموریت این هیأت و گزارش آن به خمینی که به موردی از "شکنجه" در زندان‌ها برنخورده، یکی از مسئولان گروه "قنات" در جهرم شد که زندانیان و متهمان سیاسی را از روی تخت‌های بیمارستان و منازل و محل کارشان می‌ربودند و پس از اعمال شکنجه‌های وحشیانه به قتل رسانده و اجسادشان را در قنات‌های شهر رها می‌کردند. بشارتی در دولت موسوی قائم مقام وزیر خارجه بود و در دولت رفسنجانی به وزارت کشور رسید.

در دوران بنی صدر مسئولیت زندان‌ها در اختیار دوستان محمدعلی رجایی و میرحسین موسوی بود. همه‌ی آن‌ها عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی بودند. رئیس "شورای سرپرستی زندان‌ها"، سرحدی زاده یار و همراه رجایی و موسوی بود که بعدها وزیر کار دولت موسوی شد. وی در پاسخ به اعتراض بنی صدر که از وجود شش نوع زندان در حکومت اسلامی انتقاد کرده بود گفت: به جای شش

نوع زندان بایستی شش گورستان برای مخالفان ایجاد کرد. اسدالله لاجوردی قصاب تهران که بخش بزرگی از جنایات زیر سر او بود، یکی از کاندیداهای اصلی رجایی برای پست وزارت بازرگانی بود که با مخالفت شدید بنی صدر روبرو شد.

توجهات موسوی ده سال دیگر را در نظر من به نمایش درمی آورد و می شنوم خامنه‌ای و احمدی نژاد و لاریجانی و فرماندهان سپاه و بسیج و نیروی انتظامی... مدعی آنکه دعوای بین "اصول‌گرایان" و "فتنه‌گران" و "توطئه‌گران" باعث شده که نتوانیم با قاطعیت با اشکالات زندان‌ها و "کهریزک" و "کوی دانشگاه" برخورد کنیم. در حالی که این‌ها خود مسبب جنایات هستند.

موسوی در مورد پی‌گیری‌هایش برای بهبود وضعیت زندان‌ها می‌گوید:
 به هر حال، در ابتدای مسئولیت بنده به‌عنوان نخست‌وزیر، گزارشات روزافزونی از بدرفتاری‌ها و قانون‌شکنی‌ها در زندان‌ها به دست ما می‌رسید که منجر به تعیین هیاتی از سوی من به سرپرستی آقای جواد اژه‌ای، داماد شهید دکتربهشتی شد. که نسبتی هم با آقای محسنی اژه‌ای ندارند. برای پی‌گیری وضع زندان‌ها و زندانیان. همان‌زمان فشارها و کارشکنی‌های زیادی برای توقف فعالیت هیأت از درون زندان‌ها و مسئولین آن صورت گرفت و می‌گفتند به شما و دولت ارتباطی ندارد و ما زیر نظر قوه قضاییه هستیم و مسائلی از این دست، اما بنده مصر بودم که این قضیه پی‌گیری شود، که در نهایت پنج، شش کارتن گزارش دربارهی شکایات برای من آوردند. این ادامه یافت تا در جلسه‌ای که بنده همراه بیست و پنج نفر از مسئولین خدمت حضرت امام بودم این‌را با امام مطرح کردم. خاطریم هست که حضرت امام وقتی این مسائل را شنیدند با لحن و نوع گفتاری که تاکنون از ایشان ندیده و نشنیده بودیم با عصبانیت و تغییر خاص دستور برکناری مسئولین خاطی را در همان جا صادر کردند و به بنده تاکید

و سفارش مؤکد کردند که قاطعانه و با جدیت این ماجرا را پی‌گیری کنم. این چیزی نیست که کسی بخواهد انکار کند چون حداقل بیست نفر در این ماجرا شاهد هستند و می‌توانند صحت این را تایید کنند.

منظور از "بدرفتاری‌ها و قانون‌شکنی‌ها"، اعمال شکنجه‌های وحشیانه و قرون وسطایی‌ست و جوخه‌های فعال اعدامی که یک دم از کار باز نمی‌ایستادند. درست مثل استفاده از عنوان "بداخلاقی" که خاتمی در مورد تقلبات وسیع انتخاباتی از آن نام می‌برد.

موضوع مورد بحث موسوی بر می‌گردد به دعوای جناح‌ها برای اداره‌ی دادستانی انقلاب. سید حسین موسوی تیریزی دادستان کل انقلاب اسلامی - از بزرگ‌ترین جنایت کاران علیه بشریت که پس از انقلاب نقش مهمی در شکنجه، سرکوب و کشتار داشت -، یک طرف ماجرا بود؛ از آن‌جایی که لاجوردی دادستان انقلاب اسلامی مرکز تحت قیمومیت آن‌ها قرار نمی‌گرفت، خواهان برکناری او بودند که موفق نشدند. کاندیدای آن‌ها برای جایگزینی لاجوردی، علی فلاحیان بود که بعدها در مسند وزارت اطلاعات بزرگ‌ترین جنایات را در داخل و خارج از کشور سازمان‌دهی کرد و مصداق این ضرب‌المثل ایرانی شد که: صدرحمت به کفن دزد قبلی.

در این دوره علاوه بر مؤلفه، سیداحمد خمینی با جابجایی لاجوردی مخالفت می‌کرد و آن‌را برای کشور فاجعه‌آمیز می‌دانست. خمینی در مقام حمایت از فرزندش نوشت:

در امور سیاسی مدتی تهمت‌ها زده شد که احمد طرفدار منافقین است و من در طول مدت انقلاب مخالفت‌هایی از او می‌دیدم که دیگران بر آن شدت و قاطعیت نبودند و در این آخرکه قضیه‌ی زندان اوین پیش آمد و شکایاتی از آقای لاجوردی می‌شد و مخالفت‌هایی می‌شد [غیر] از احمد کسی را ندیدم که بیش‌تر از آقای لاجوردی طرفداری کند و دفاع نماید و وجود او را برای زندان اوین لازم و برکناری او را تقریباً فاجعه می‌دانست.

موسوی ادامه می‌دهد:

نتیجه این شد که مسئول وقت زندان اوین برکنار شده البته بعداً اتفاقاتی افتاد که بنده از آن خبری ندارم و در نهایت مانع از عزل وی شد تا بعد نتیجه‌اش آن اتفاقات باشد. بنده اعتقاد دارم اگر همان‌زمان دستور امام با مصلحت‌اندیشی‌های بی‌مورد زمین گذاشته نمی‌شد شاهد مسائل بعدی نبودیم. با این حال به پیشنهاد ما آقای سرحدی زاده که در رژیم پهلوی سابقه‌ی پانزده سال زندان را داشت رییس شورای سرپرستی زندان‌ها شد چون فکر می‌کردیم به‌خاطر این که سابقه‌ی زندان دارند شرایط زندان و زندانی را درک می‌کنند و می‌توانند در جهت اصلاح شرایط مؤثر باشند. و واقعیت هم این است که شرایط تا حد زیادی بهبود پیدا کرد. این را در نظر داشته باشید تا به وقایع سال ۶۷ برسیم.

موضوع برکناری لاجوردی که با شکست مواجه شد مربوط به سال ۶۱ است. در این سال از آن‌جایی که گروه‌های سیاسی سرکوب شده بودند و رقابت در درون حاکمیت شدت گرفته بود و هر دو جناح تلاش داشتند دست رقیب را ببندند و خود یک‌ه‌تاز شوند، جناحی که بعدها به "اصلاح طلب" معروف شد می‌کوشید لاجوردی را که به جناح مقابل تعلق داشت و به "قصاب تهران" معروف شده بود برکنار کنند تا بتوانند هرچه زودتر سر و شکلی به چهره‌ی بیرونی حکومت بدهند. اما موسوی به گونه‌ای موضوع را جلوه می‌دهد که کشتار ۶۷ در دوران لاجوردی اتفاق افتاد؛ در حالی که این جنایت چهار سال پس از برکناری لاجوردی در دی‌ماه ۶۳ صورت گرفت.

موسوی در مورد کشتار ۶۷ می‌گوید:

سال ۶۷ پس از قبول قطع‌نامه توسط مرحوم امام، منافقان عملیاتی از غرب کشور انجام دادند که خودشان به آن فروغ جاویدان گفتند ولی به نام عملیات مرصاد معروف شد. برنامه‌شان هم این بود که پس از هجوم

از غرب و گرفتن کرمانشاه به سمت تهران بیایند و جماران، نخست‌وزیری، ریاست جمهوری، صدا و سیما و... را بگیرند. بعداً از اسنادی که به دست آمد معلوم شد که ابتدا طبق برنامه هم پیش رفتند یعنی ساعت چهار و نیم از اردوگاه خود حرکت کردند، پنج و نیم به مرز رسیده بودند و نه و نیم یا ده شب هم به نزدیکی‌های کرمانشاه و گردنه‌ی چهارزیر که الان مرصاد نام دارد رسیدند و اگر مقاومت مردم خود منطقه نبود، ممکن بود به اهداف شوم خود هم برسند. من در همان زمان که خبر این حمله را شنیدم از طریق تلفن‌های خط قرمز با مناطق مرزی تماس گرفتم چون خاطرم هست آقای هاشمی آن زمان در آن نواحی بودند و جالب این که منافقان در چندکیلومتری مقر ایشان بودند ولی هنوز خبری به ایشان در این باره نرسیده بود. منظور این که حرکت آن‌ها غافلگیرکننده بود و ابتکار عمل را از ما گرفته بود و مقاومت قاطعانه و غیرت‌مند مردم منطقه بود که مانع پیش‌روی آن‌ها شد و اگر این مقاومت نبود، ارتش، سپاه و بسیج نمی‌توانستند آن عملیات و پیروزی را به دست بیاورند. این پیروزی در حقیقت بیش از هر چیز نتیجه‌ی حمایت و استواری خود مردم بود.

به هر حال همان وقت خبر دادند که گویا قرار بوده هم‌زمان با آغاز یورش منافقان به مرزها، در داخل زندان‌ها شورش‌هایی از جانب زندانیان حامی منافقان صورت بگیرد و پس از فتح زندان به خیابان‌های تهران بیایند و با پیشروی دشمن آن‌ها دست به اشغال مراکز مهم دولتی بزنند. در هر صورت این حرکت و اقدامات شکست خورد و آن حکم حضرت امام صادر شد.

موسوی برای توجیه جنایت‌هایی که در دهه‌ی ۶۰ و در زمان صدارت او صورت گرفت، از لفظ "منافقان" و "اهداف شوم" شان استفاده می‌کند و موضوع مقابله با نیروهای مجاهدین را به "مقاومت قاطعانه و غیرت‌مند مردم منطقه" ربط می‌دهد درست مانند خامنه‌ای و کودتاچیان که برای توجیه سرکوب قیام و جنبش مردمی

خرداد ۸۸ از لفظ "فته گران" و "اهداف شوم" شان استفاده می کنند و موسوی و کروی و... را "سران فته" می نامند و سرکوبی جنبش را به "مردم غیور" و "عاشقان ولایت" و "امت حزب الله" نسبت می دهند.

طبق ادعای موسوی، دولت جمهوری اسلامی با داشتن دستگاه اطلاعاتی و امنیتی عریض و طویل و دهها هزار نیرو و لشکرهای رزمی در منطقه، رصد تحرکات مرزی و استفاده از اطلاعات ماهواره‌ای، اطلاعی از حمله‌ی مجاهدین نداشته و "حرکت آن‌ها غافلگیرکننده بود" و "ابتکار عمل را از آن‌ها گرفته بود اما در همان حال زندانیان سیاسی محصور در زندان‌ها و سلول‌های انفرادی در سراسر کشور از قبل، از حمله مطلع شده و هم‌آهنگی‌های لازم را نیز انجام داده بودند، چگونه و به چه شکل معلوم نیست؟

روز جمعه سی و یکم تیرماه ۱۳۶۷ مجاهدین تصمیم به عملیات می گیرند و مسعود رجوی در سخنرانی خود آن را مطرح می کند. دوشنبه سوم مردادماه عملیات مجاهدین آغاز می شود. روزهای شنبه اول و یکشنبه دوم مردادماه اکثر بندهای زندانیان سیاسی ملاقات هم نداشتند. از آن جایی که زندانیان سیاسی در زندان‌ها از دسترسی به تلفن و تلکس و بی سیم و ماهواره و اینترنت و دیگر وسایل ارتباطی محروم بودند، این اطلاع‌رسانی بایستی از طریق خانواده‌ها در ملاقات و یا کبوتر نامه‌بر انجام می شد. چگونه و چطور ممکن بود خانواده‌ی زندانیان سیاسی در عرض این دو روز در جریان عملیات "غافلگیرکننده" ی مجاهدین قرار بگیرند و سپس آن را به بستگان‌شان در زندان انتقال دهند، اما مسئولان امنیتی و اطلاعاتی و نظامی از آن مطلع نشوند و تدابیر لازم را اتخاذ نکنند. چرا این کشتار در زندان گوهردشت از زندانیان سلول‌های انفرادی شروع شد که حتی از ملاقات با خانواده‌های خود نیز محروم بودند؟

توجیهات موسوی پس از گذشت بیست و دو سال از کشتار ۶۷ را بگذارید کنار توجیهات شقی‌ترین بخش‌های نظام، هیچ تفاوتی با هم ندارند.

موسوی به همین قدر هم بسنده نمی کند، پا را فراتر می گذارد و مسئولیت خمینی در

کشتار ۶۷ را نیز انکار می‌کند:

بنده چند وقت پیش در جلسه‌ای از آقای موسوی بجنوردی در این باره سؤال کردم. ایشان ضمن تأیید حکم امام، اشاره داشتند که امام حکم قتل عام زندانیان را نداده بودند و تنها هیاتی تعیین کرده بودند تا به این مساله رسیدگی کنند و در صورت اثبات دست داشتن در توطئه‌ی شورش زندان، در مورد مجرمان حکم لازم اجرا شود. این که افرادی را امام به صورت سازمان‌دهی شده تعیین کرده باشند که اعدام شوند، آقای بجنوردی این مسئله را کاملاً رد کردند و تأکید داشتند که آنچه به این صورت رخ داد مد نظر امام چنین چیزی نبوده و هیات سه نفره دچار خطا و سوءعمل شده است.

موسوی بجنوردی به‌عنوان عضو شورای عالی قضایی در دوران کشتار ۶۷ و یکی از مسئولان این کشتار به‌سادگی دروغ می‌گوید، اما چرا میرحسین موسوی به این دروغ استناد کرده و آن را نقل می‌کند؟

در حکم خمینی برای کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷، هیچ اشاره‌ای به "شورش" و "توطئه" در زندان و... نیست. ما می‌دانیم که فرمان‌های شرعی دقیق‌ترین متون هستند و احتیاط‌های لازم در آن‌ها صورت می‌گیرند؛ به‌ویژه فرمانی با این درجه از اهمیت. چنان‌چه خمینی موضوع "شورش" و "توطئه" در زندان را مد نظر داشت در فرمان صادره‌ی خود قطعاً به آن اشاره می‌کرد. خمینی تأکید می‌کند:

کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند محارب و محکوم به اعدام می‌باشند و تشخیص موضوع نیز در تهران با رأی اکثریت آقایان حجة الاسلام نیری دامت‌افاضاته - قاضی شرع - و جناب آقای اشراقی - دادستان تهران - و نماینده‌ای از وزارت اطلاعات می‌باشد، اگر چه احتیاط در اجماع است، و همین‌طور در زندان‌های مراکز استان کشور رأی اکثریت آقایان قاضی شرع، دادستان انقلاب و یا دادیار و نماینده‌ی وزارت اطلاعات لازم‌الاتباع

می باشد...

مشخص ست خمینی حکم قتل عام کلیه زندانیانی را که بر "موضع نفاق خود پافشاری کرده و می کنند" صادر کرده و هیأت مزبور تنها "تشخیص موضوع" را عهده دار شده است و حرفی از شورش و توطئه و تحقیق در مورد آن نیست.

خمینی در این حکم خواهان بی رحمی مطلق شده و فرمان می دهد:
 رحم بر محاربین ساده اندیشی است، قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است، امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام رضایت خداوند متعال را جلب نمایید، آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است و سوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند اشداء علی الکفار باشند.

در کم تر فرمان کشتار یا قتل عامی چنین کلماتی پشت سر هم ردیف شده اند. توجه کنید: نهی "رحم بر محاربین"، "عدم ساده اندیشی"، تأکید بر "قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا"، اشاره به "اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی"، به کارگیری "خشم"، داشتن "کینه انقلابی نسبت به دشمنان اسلام"، منوط کردن "جلب رضایت خداوند" به اعمال بالا و افزون بر همه ای این ها از اعضای هیأت در هنگام "تشخیص" خواسته شده که به نفع زندانی "تشکیک" و "سوسه" نکنند بلکه با کمال بی رحمی "شدت" به خرج دهند.

سید احمد خمینی در نامه ای به خمینی در مورد سه سؤال تلفنی موسوی اردبیلی رئیس شورای عالی قضایی که در مورد جزئیات این اعدام ها پرسیده بود می نویسد:

آیا این حکم در مورد کسانی که زیر حکم اعدام هستند می شود یا شامل کسانی که محاکمه شده اند و دوران زندان شان به زودی تمام می شود هم هست و در مورد محکومان از شهرستان هایی که استقلال قضایی هم دارند چطور؟

و خمینی به صراحت می‌نویسد:

در تمام موارد فوق هرکس در هر مرحله اگر بر سر نفاق باشد حکمش اعدام است. سریعاً دشمنان اسلام را نابود کنید. در مورد رسیدگی به وضع پرونده‌ها در هر صورت که حکم سریع‌تر اجرا گردد همان مورد نظر است.

آیا از این صریح‌تر و روشن‌تر می‌توان حکم به قتل عام زندانیان سیاسی داد؟ خمینی به صراحت به "نابودی" دشمنان اسلام فرمان داده و "سرعت" را ملاک عمل قرار داده است.

معلوم نیست میرحسین موسوی و موسوی‌بجنوردی برای فرمان کشتار زندانیان سیاسی چپ چه توجیهی را علم می‌کنند. آیا آن‌ها هم قرار بود بعد از عملیات فروغ جاویدان در زندان توطئه و شورش کنند؟ آن‌هم بیرمردهای مسن توده‌ای؟

موسوی در مورد تنی چند از اعدام‌شدگان و کسانی که در سایه‌ی تلاش امثال او زنده ماندند می‌گوید:

هیأت مزبور بر اساس این نامه، شروع به یک سری اقدامات کرد و مثلاً زندانیان را به صورت گروهی پیش هم می‌نشانند و سئوالاتی در باره‌ی عقایدشان یا این که حاضرند اعتراف کنند و ... سئوال می‌کردند. حقیقت این است که بسیاری از کسانی که اعدام شدند، مجرم نبودند و اگر هم کاری کرده بودند پیش از این حکم‌شان صادر شده بود و در حال طی کردن محکومیت بودند. برخی‌ها را ما حتی می‌شناختیم، از پیش از انقلاب و پس از انقلاب، کسانی بودند که تنها کار فرهنگی می‌کردند، کتاب می‌نوشتند، شاعر بودند، نویسنده بودند. حالا مخالف هم اگر بودند نهایت فعالیت‌شان، فعالیت قلمی و فرهنگی بود، اقدام مسلحانه نکرده بودند. اصلاً در قالب سازمان منافقین قرار نمی‌گرفتند. یکی از آن‌ها از بستگان محبوبه متحدین بود که مرحوم شریعتی پیش

از انقلاب متنی را درباره‌ی آن‌ها نوشت که به "محبوبه و حسن" معروف بود. یا همین آقای احسان نراقی جزو کسانی بود که در لیست اعدام‌ها بود و ما پس از اطلاع تلاش‌های زیادی کردیم که مانع شویم و در مورد خیلی‌های دیگر هم پی‌گیر بودیم که البته متأسفانه کار از کار گذشته بود. آن‌ها حکم امام را دست‌آویز قرار دادند و به‌جای مجازات مجرمان واقعی دست به یک تسویه حساب گسترده زدند که بسیاری از آن‌ها مشمول حکم امام نمی‌شدند.

موسوی برای فرار از پاسخگویی موضوعات غیرمرتبط را بهم ربط داده و از اعدام سعید متحدین یکی از هواداران سازمان مجاهدین می‌گوید که در بهار ۵۸ دستگیر شده بود و در مرداد ۶۰ به اتهام زدن یک سیلی به پاسبان شهربانی در واحد دو در زندان قزلحصار، همراه با هشت نفر دیگر به اوین انتقال یافت و به اتهام "شورش در زندان" و "داشتن تشکیلات" اعدام شد. خبرش همان موقع در روزنامه‌ی کیهان انتشار یافت. در اردیبهشت ۶۳ برادرش مسعود نیز اعدام شد. میترا چوپان‌زاده همسر مسعود نیز در اردیبهشت ۶۱ اعدام شده بود. میترا فرزند فدایی شهید محمد چوپان‌زاده بود که در سال ۵۴ در تپه‌های اوین همراه با هشت فدایی و مجاهد توسط ساواک به رگبار بسته شد. از مادر پیر و دردمند متحدین‌ها هم نگذشتند. وی نیز در دوران صدارت میرحسین موسوی چند سالی زندان بود. در حالی که موسوی و رهنورد نان و نمک او را خورده بودند.

احسان نراقی که در شهریور ۶۱ آزاد شد چه ربطی به کشتار ۶۷ و حکم خمینی دارد؟ فقط برای طفره رفتن از موضوع، اسامی پشت هم ردیف می‌شوند. در خاطرات نراقی آمده است که والتر گلکلاف معاون وزیر خارجه‌ی آلمان غربی برای آزادی وی نزد مقامات ایرانی واسطه شده بود. بر اساس آنچه که در خاطرات نراقی آمده او اساساً پس از دستگیری در تابستان ۵۹ تا یک سال و نیم بازجویی

نشده بود که زیر حکم اعدام باشد. پس از شروع بازجویی‌ها در سال ۶۱ هم تنها به او وعده‌ی آزادی داده می‌شد. نراقی در کتاب "از کاخ شاه تا زندان اوین" تأکید کرده که خامنه‌ای "دو بار از دادستان، دلایل بازداشت طولانی و بدون محاکمه‌ی مرا جویا شده‌اند".

احسان نراقی در مورد میرحسین موسوی می‌نویسد:

در همین زمستان سال ۱۳۶۰ بود که میرحسین موسوی، نخست‌وزیر وقت، هنگام تقدیم لایحه‌ی بودجه‌ی سال ۱۳۶۱ به مجلس، طی یک سخنرانی سیاسی که از رسانه‌ها هم پخش شد، سعی کرد تا اصول اجتماعی اقتصادی بودجه‌اش را بیان کند. آقای موسوی چنین گفت: "بودجه ما هیچ شباهتی به آنچه قبلاً نظریه‌پردازهای رژیم سابق مانند نراقی، آماده‌اش می‌کردند ندارد"، در حالی که، در تمام مدت عمرم هیچ‌گاه در تنظیم بودجه، نه از دور و نه از نزدیک کم‌ترین نقشی نداشته‌ام و این حرف‌های نخست‌وزیر، صرفاً بی‌اطلاعی او را نسبت به فعالیت‌های من نشان می‌داد که بعدها، حتی موجب ریشخندهای مدام قضاات اوین هم شده بود. کاست ویدیوی این سخنرانی، مجدداً سال بعد هم بدون کم‌ترین تغییری پخش گردید.^۱

موسوی مدعی توقف کشتار ۶۷ توسط مسئولان نظام شده و می‌گوید: بنده می‌خوام بگویم حکم امام تنها بهانه بود برای برخی از این آقایان. آقایایی که در آن هیأت بود و من اسم نمی‌برم اصلاً خط‌مشی شان همین بود که مخالف را باید حذف کرد. آن‌زمان با همین خط‌مشی و تفکر عمل کرد و پس از آن هم در جاهای دیگر همین را پی گرفت. تفکر آن‌ها بر حذف مخالف است. به هر صورت این‌ها با فردی که در آن‌زمان مسئول زندان اوین بود، شروع به تسویه حساب و اعدام‌هایی کردند که

۱-از کاخ شاه تا زندان اوین، خاطرات احسان نراقی، صفحه‌های ۴۴۵ و ۴۴۶.

اصلاً در جهت منافع نظام نبود و وقتی مسئولان باخبر شدند سریع جلوی آن را گرفتند.

در مورد مسئول زندان اوین در دوران کشتار ۶۷ هم موسوی حقیقت را نمی گوید. لاجوردی در دی ماه ۱۳۶۳ برکنار شده بود. اتفاقاً مسئول زندان اوین در دوران کشتار ۶۷ سیدحسین مرتضوی^۱ یکی از جنایت کاران علیه بشریت و از سینه چاکان امروز موسوی بود. وی که به جنایت های بی شماری در زندان های گوهردشت و اوین دست زده بود در اسفندماه گذشته به مناسبت زادروز میرحسین موسوی خطاب به او نوشت:

به نام خالق خوبی ها

سید مظلوم تولدت در اسارت مبارک باد. به گفته ی دوست در بندم، کوه

با اولین سنگ ساخته می شود و انسان با اولین درد.

کم نگاهان فتنه ها انگیختند/ بنده حق را به دار آویختند/ آشکارا بر تو

نهان وجود ابا زگو آخرگناه تو چه بود؟^۲

جنایتکاری که با دست های خود در کشتار ۶۷ طناب دار را به گردن زندانیان می انداخت و افتخار می کرد که: "از کشته ها پشته ها ساختیم"، مرثیه می سراید، از "بدار آویخته" شده ها می گوید و به شعر شاملو دستبرد می زند.

مرتضوی رئیس زندان های مخوف گوهردشت و اوین، در سیاه ترین سال های حاکمیت رژیم در ادامه ی نامه اش به میرحسین موسوی می نویسد:

سید مطمئن باش دریای ساکت ملت در انتظار لحظه ی تاریخی و

سرنوشت ساز خود قرار گرفته و لحظه ی رهایی انسانی های در بند نزدیک

است و جوانان آزادیت را با رهایی خود از بند ستم های بی شمار با

سکوت های شان در دل های آگاه و آشنای خود فریاد می زنند و تا

شکسته شدن دیوار اسارت از پای نخواهند نشست. آن‌هایی که تو را در بند کشیدند خود را ذلیل آینده و تاریخ کردند و قسم به بزرگی، استقامت و صبر، که تو خود گفتی قطره‌ای از اقیانوس بیکران مردم هستی و این اقیانوس بیکران این روزها نا آرام است و می‌خروشد و مظلومانه تولدت را در اسارت تبریک می‌گوید. سیدحسین مرتضوی زنجانی

این‌ها نوشته‌ی جنایتکاری است که در سیاه‌ترین روزهای حاکمیت رژیم، مسئولیت دو زندان بزرگ را هم‌زمان برعهده داشت و خود شخصاً به بازجویی و ضرب و شتم زندانیان نیز می‌پرداخت.

میرحسین موسوی نه تنها خود، بلکه دیگر سران وقت قوا را نیز بی‌خبر از کشتار قلمداد می‌کند:

این‌جا باید نکته‌ای را اشاره کنم که مربوط به نقش بنده است. حقیقت این است که نه بنده نه هیچ‌کدام از سران وقت قوا از این ماجرا خبر نداشتند. در جلسه‌ای که با سران سه قوه در همان زمان داشتم، کسی نبود در آن جلسه که با این کار موافق باشد. خاطر هست حتی آقای خامنه‌ای در همان جلسه ابراز کردند که "این اعدام‌ها مثل قیری است که بر سر نظام می‌ریزد و همه را سیاه می‌کند." این موضع ایشان بود. حالا درست است که الان ایشان مخالف بنده هستند و در دو موضع متفاوت قرار داریم ولی دلیل نمی‌شود که بخوایم دروغ بگویم و حقیقت تاریخی را برای استفاده و نفع شخصی وارونه کنم تا چهره‌ی مخالف خود را سیاه جلوه بدهم. واقعیت این است که ایشان هم مخالف بود. اگر این جلسه نبود شاید ابعاد واقعه از این هم وحشتناک‌تر می‌شد.

موسوی در بی‌خبری خود از این فاجعه، تا جایی پیش می‌رود که مدعی می‌شود به‌تازگی از سوی موسوی بجنوردی از صحت "حکم امام" مطلع شده و آن وقت

مدعی ست در سال ۶۷ وی و دیگر سران نظام جلوی کشتار را گرفته‌اند! برخلاف ادعای موسوی، سران نظام از ابتدای کار در جریان کشتار قرار داشتند. رفسنجانی در خطبه‌های نماز جمعه‌ی ۷ مرداد ۶۷ به منظور آماده‌سازی اذهان عمومی برای انجام این کشتار گفت:

این یکی از فتنه‌هایی است که باید از میان می‌رفت و به این آسانی هم نمی‌شد این فتنه را خواباند و مدت‌ها طول می‌کشید تا این بیچه‌های متعصب فریب‌خورده‌ای که این همه به این‌ها در زندان‌ها محبت شد، توبه‌شان را پذیرفتیم به عنوان "تائب" بیرون آمدند و دوباره به آن‌جا رفتند و برگشتند که با ملت خودشان بجنگند و برای عراق جاسوسی کنند. سخنان رفسنجانی با شعار از پیش آماده‌ی منافق مسلح اعدام بایدگردد مورد حمایت نمازگزاران قرار گرفت.^۱

هاشمی رفسنجانی هم‌چنین در خاطرات خود از چهاردهم مرداد ۱۳۶۷ می‌نویسد: با آقای موسوی اردبیلی درباره‌ی مطالب خطبه‌های جمعه مذاکره کردیم.^۲

با توجه به اعتراف رفسنجانی تردیدی نیست که موضوع کشتار ۶۷ را نیز دقیقاً بررسی کرده‌اند. در این روز موسوی اردبیلی در نماز جمعه گفت:

جمع کثیری از ایران رفته‌اند و آن‌جا [عراق] برای خودشان بساط و دستگاه و سازمان درست کرده‌اند. یک جمعی هم در ایران در زندان‌ها هستند... مردم بر علیه این‌ها آن‌چنان آتشی هستند، قوه قضایی در فشار بسیار سخت افکار عمومی است که چرا این‌ها را محاکمه می‌کنید؟ این‌ها که محاکمه ندارند، حکمش معلوم، موضوعش هم معلوم است و جزایش نیز معلوم می‌باشد. قوه قضایی در فشار است که این‌ها چرا محاکمه می‌شوند، قوه قضایی در فشار است که چرا تمام این‌ها اعدام

۱- مشروح خطبه‌ی رفسنجانی در نماز جمعه‌ی ۷ مرداد ۶۷، کیهان هوایی ۱۲ مرداد ۶۷ شماره ۷۹۸.
 ۲- <http://fa.wikipedia.org/wiki/>

نمی‌شوند و یک دسته‌شان زندانی می‌شوند.

این سخنان با شعار از پیش طراحی شده‌ی "منافق زندانی اعدام باید گردد" از سوی نمازگزاران تأیید شد.^۱

معلوم می‌شود که هم رفسنجانی و هم موسوی اردبیلی دو رئیس قوه از کشتارها مطلع بودند و تلاش می‌کردند تحت عنوان اجرای خواست مردم، به این کشتار مشروعیت بخشند.

طبق اسناد موجود موسوی اردبیلی هیچ مخالفتی با فرمان قتل عام خمینی نمی‌کند و در تماس تلفنی با احمد خمینی فقط پرسش‌هایی در ارتباط با چگونگی اجرای حکم و مشمولان حکم مطرح می‌کند تا فرمان خمینی به نحو احسن اجرا شود؛ و آیت‌الله منتظری در همین رابطه وی را مورد حمله قرار می‌دهد:

من به آیت‌الله موسوی اردبیلی که آن‌زمان رئیس شورای عالی قضایی بود پیغام دادم مگر قاضی‌های شما این‌ها را به پنج سال و ده سال زندان محکوم نکرده‌اند، مگر شما مسئول نبود، آن وقت تلفنی به احمد آقا می‌گویی که این‌ها را مثلاً در کاشان اعدام کنند یا در اصفهان؟ شما خودت می‌رفتی با امام صحبت می‌کردی که کسی که مثلاً مدتی در زندان است و به پنج سال زندان محکوم شده و روحش هم از عملیات منافقین خبردار نبوده چطور ما او را اعدام کنیم؟^۲

علی‌رغم همه‌ی تلاشی که هاشمی رفسنجانی در کتاب خاطراتش برای سانسور وقایع مربوط به کشتار ۶۷ به‌خرج داده، تصریح می‌کند که روز دوازده مرداد با سیدرضا زواره‌ای ملاقات داشته، و وی تذکراتی راجع به "منافقین" داده است. زواره‌ای از مرتب‌ترین دادستانی انقلاب مرکز بود.^۳

۱- روزنامه‌ی جمهوری اسلامی، پانزدهم مرداد ۱۳۶۷، ص ۱۰.
۲- متن کامل خاطرات آیت‌الله منتظری، اتحاد ناشران ایرانی در اروپا، چاپ دوم دی‌ماه ۱۳۷۹، صفحه‌ی ۳۴۵.

۳- کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی سال ۱۳۶۷، پایان دفاع و آغاز بازسازی، ص ۲۵۰.

هاشمی رفسنجانی روز ۱۸ مرداد نیز از ملاقات با شوشتری خبر می‌دهد: شوشتری خود در جلسات هیأت ویژه برای قتل عام زندانیان سیاسی شرکت می‌کرد و از نزدیک بر اجرای احکام اعدام نظارت داشت:

آقای علی شوشتری معاون قضایی و جانشین مسئول سازمان زندان‌ها آمد و راجع به زندانی‌ها و مخصوصاً گروهک‌ها و مسائل اخیر آن‌ها در رابطه‌ی با شرارت‌های منافقین، اطلاعاتی داد و گفت از حدود پنج‌هزار زندانی گروهکی، یک‌سوم بر سر موضع هستند و یک‌سوم تائب و یک‌سوم منفصل.^۱

بر اساس تقسیم‌بندی زندانبانان در آذر و دی ماه ۱۳۶۶، زندانیان به سه دسته‌ی سرموضع، تواب و منفعل تقسیم شدند که از آن به عنوان‌های سه‌گانه‌ی سرخ، سفید و زرد یاد می‌کردند؛ و در کشتار ۶۷ جنایت‌کاران بر اساس این تقسیم‌بندی پاکسازی کردند. در واقع در این تاریخ شوشتری چگونگی اجرای حکم اعدام و پیشرفت امور را به رفسنجانی گزارش کرده است.

سیدعلی خامنه‌ای به مناسبت شانزده آذر، در جلسه‌ی پرسش و پاسخ با دانشجویان شرکت کرد و در پاسخ به پرسش مکتوب یکی از دانشجویان که "علت اعدام‌های دسته‌جمعی در ایران" را جویا شده بود، با صراحت مسئولیت آن را پذیرفت و بدون آن که وسعت اعدام‌ها را انکار کند، گفت:

مگر ما مجازات اعدام را لغو کردیم؟ نه! ما در جمهوری اسلامی مجازات اعدام را داریم برای کسانی که مستحق اعدامند... این آدمی که توی زندان، از داخل زندان با حرکات منافقین که حمله‌ی مسلحانه کردند به داخل مرزهای جمهوری اسلام... ارتباط دارد، او را به‌نظر شما باید برایش نقل و نبات ببرند؟ اگر ارتباطش با آن دستگاه مشخص شده، باید چه کارش کرد؟ او محکوم به اعدام است و اعدامش هم می‌کنیم. با

۱- کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی سال ۱۳۶۷، پایان دفاع و آغاز بازسازی، ص ۲۵۷.

این مسئله شوخی که نمی‌کنیم.

رفسنجانی نیز در همین تاریخ به تأیید و توجیه کشتارها پرداخت:

افرادی هستند که خیانت می‌کنند مستحق مجازاتند. خوب اعدام می‌شوند. مثلاً همین جریان اخیر عملیات مرصاد که اتفاق افتاد، مسئولان با اسیرانی که از آن‌ها گرفتند در آوردند... روشن شد که کسانی بودند در داخل کشور که معترف بودند با این جنایتی که مشترکاً عراق و منافقین بعد از اعلام آتش‌بس انجام دادند... بنا داشتند در کشوری که کار تخریبی وسیع را انجام دهند خوب آن‌ها مجازات شدند.

همین شخص چند روز قبل از همین سخنان - یازدهم آذرماه ۶۷ - در دیدار با مسئولان وزرات اطلاعات که خود دست‌اندرکار این جنایت بزرگ بودند مدعی شده بود:

این تبلیغات کذب و عجیب و غریبی که در اروپا و کشورهای غربی منافقین راه انداخته‌اند که چند هزار نیروهای آن‌ها در ایران اعدام شده است... هدف‌شان این است که خودشان را از بن‌بست بیرون بیاورند.

و یک ماه بعد در دیدار با وزیر خارجه‌ی فرانسه که نسبت به نقض حقوق بشر در ایران اعتراض داشت می‌گوید:

منافقین که افراد خودشان را در مرصاد از دست داده‌اند، برای توجیه اشتباه خود، مسئله‌ی اعدام‌ها را بزرگ کرده‌اند که تلفات خودشان را که عمدتاً زندانی‌های سابق، آن‌ها را که پس از آزادی از زندان به عراق رفته و در این عملیات کشته شده‌اند، توجیه نمایند.

آیا موسوی و دیگر سران نظام تردیدی دارند که چندین هزار نفر در کشتار ۶۷ قتل عام شدند؟ آیا تردیدی در دروغ‌گویی رفسنجانی دارند؟

موسوی اردبیلی نیز در نوزده آذرماه ۶۷ به صحنه آمد و به دروغ مدعی شد که تنها

زندانیانی اعدام شده‌اند که از سال‌ها پیش حکم اعدام گرفته بودند و حاضر به توبه نشده بودند:

افراد زیادی از آن‌ها محاکمه شده بودند و حکم‌شان تأیید شده بود اما به‌خاطر روال عادی و این که تا آخرین مرحله فرصت توبه و بازگشت به آن‌ها داده می‌شود اجرای حکم به‌تعمیق می‌افتاد. اما متأسفانه این افراد نه تنها اصلاح نشدند بلکه از طرق مختلف در زندان دست به تحریکاتی زدند که این تحریکات پس از عملیات مرصاد به اوج خود رسید و به این ترتیب عناد خود را با نظام به‌اثبات رساندند و آدم محکومی که حکم محکومیتش تأیید شده و به او نیز فرصتی برای اصلاح شدن داده‌اند تازه در زندان مأمور زندان را کتک می‌زنند!

ملاحظه کنید مرجع تقلید "اصلاح طلب" چگونه به‌سادگی آب خوردن در مورد اعدام‌شدگان دروغ می‌گوید؟ خود وی از خمینی سؤال کرده بود آیا تازه دستگیرشدگان و یاکسانی را که هنوز مراحل بازجویی را طی نکرده‌اند نیز بکشیم؟ و خمینی جواز قتل را صادر کرده بود.

اعضای هیئت‌کشتار زندانیان سیاسی مانند حسینعلی نیری، مصطفی پورمحمدی، ابراهیم رئیسی و نیز افرادی چون محمدی‌ری شهری، علی فلاحیان، محسنی‌اژه‌ای، علی رازینی، شیخ‌محمد یزدی، اسدالله لاجوردی، محمد مقیسه و شوشتری و... همگی در دوران رهبری خامنه‌ای ارتقای مقام یافتند و ضمن آن که از محارم وی شدند پست‌های حساس قضایی و امنیتی و اطلاعاتی و سیاسی را اشغال کردند. تنها مرتضی اشراقی که نسبت به بقیه کمی ملایم‌تر بود از چشم خامنه‌ای و دستگاه افتاد و پست و مقامی نیافت.

متأسفانه میرحسین موسوی برخلاف اسناد معتبری که در دسترس است، ادعاهایی

می‌کند که واقعیت ندارد:

مرحوم آیت‌الله منتظری هم بعداً از این امر مطلع شدند و آن نامه‌های اعتراضی را پس از اطلاع نوشتند که البته تا حدی جریان دیگر تمام شده بود و این که عزل ایشان را منتسب به این قضیه کنند، تا جایی که من می‌دانم چندان درست نیست. البته این نامه‌ها هم تاثیر داشت اما علت اصلی به دلیل ماجرای مهدی هاشمی بود. ماجرای عزل ایشان هم پیچیدگی‌های زیادی دارد که جای طرح آن این جا نیست و اگر وارد شوم تمام نمی‌شود. فقط اجمالاً گفتم که ماجرای مهدی هاشمی نقش عمده‌تری در عزل ایشان داشت.

بر اساس روایت موسوی، آیت‌الله منتظری بعد از سران قوا از جریان امر مطلع شده و "آن نامه‌های اعتراضی" را نوشته است. از آن جایی که می‌دانیم آیت‌الله منتظری روز نهم مرداد اولین نامه‌ی خود را به خمینی نوشته است؛ بنابراین سران قوا بایستی پیش از این، از جریان کشتار با خبر شده باشند. این ادعا با ادعای دیگر موسوی که می‌گوید ما اطلاعی از کشتار نداشتیم در تضاد است.

موسوی تلاش می‌کند اعتراضات آیت‌الله منتظری نسبت به کشتار را هم بی‌رنگ و کم‌اهمیت جلوه دهد؛ وی مخالفت ایشان را به زمانی ربط می‌دهد که "تا حدی جریان دیگر تمام شده بود". این ادعا دور از حقیقت است. موسوی با نفی تلاش‌های آیت‌الله منتظری می‌کوشد خود و دیگر سران قوا را که مدافع پی‌گیر قتل عام‌ها بودند مخالف و مؤثر در توقف کشتار جا بزند. آیت‌الله منتظری علاوه بر نامه‌ی نهم مرداد ماه - که در روزهای اول کشتار نوشته شده بود- در روزهای سیزدهم و بیست و چهارم مرداد نیز مجدانه موضوع کشتار زندانیان را پی‌گیری کردند. حتا اعضای هیأت‌را که از خمینی و جماران فرمان می‌گرفت را به قم احضار کردند و اعتراض خود را رسماً و قویاً به آن‌ها ابلاغ کردند. در این تاریخ هنوز کشتار زندانیان چپ شروع نشده بود. آیت‌الله منتظری تا آن جا پی‌گیر توقف

کشتار ۶۷ بود که احمدی حاکم شرع خوزستان را نیز به جماران فرستاد تا در مورد نحوه‌ی تصمیم‌گیری در مورد صدور احکام اعدام توضیح دهد.

آیت‌الله منتظری شهادت می‌دهند که خامنه‌ای با دیدن فرمان خمینی برای کشتار زندانیان سیاسی چپ نزد ایشان رفته و اعتراض می‌کند و خود را بی‌خبر از کشتار مجاهدین جا می‌زند:

بعد از مدتی یک نامه‌ی دیگر از امام گرفتند برای افراد غیرمذهبی که در زندان بودند در آن زمان حدود پانصد نفر غیرمذهبی و کمونیست در زندان بودند. هدف آن‌ها این بود که با این نامه کلک آن‌ها را هم بکنند و به اصطلاح از شرشان راحت شوند. اتفاقاً این نامه به دست آقای خامنه‌ای رسیده بود، آن زمان ایشان رئیس‌جمهور بود، به دنبال مراجعه‌ی خانواده‌های آنان، ایشان با متصدیان صحبت کرده بود که این چه کاری است که می‌خواهید بکنید دست نگه دارید، بعد ایشان آمد قم پیش من با عصبانیت گفت: از امام یک چنین نامه‌ای گرفتند و می‌خواهند این‌ها را تند تند اعدام کنند. گفتم چطور شما الآن برای کمونیست‌ها به این فکر افتاده‌اید؟ چرا راجع به نامه‌ی ایشان در رابطه با اعدام منافقین چیزی نگفتید؟ گفتند: مگر امام برای مذهبی‌ها هم چیزی نوشته؟

گفتم: پس شما کجای قضیه هستید دو روز بعد از نوشتن آن نامه به دست من رسید و این همه مسائل گذشته است. شما که رئیس‌جمهور مملکت هستید چطور خبر ندارید؟ حالا نمی‌دانم ایشان آیا واقعاً خبر نداشت یا پیش من این صحبت‌ها را می‌کرد...!

موسوی در مورد تلاش سران قوا برای پایان دادن به کشتار و به‌ویژه آن‌جا که می‌گوید: "اگر این جلسه نبود شاید ابعاد واقعه از این هم وحشتناک‌تر می‌شد" هم حقیقت را نمی‌گوید.

در آن زمان تقریباً اکثریت قریب به اتفاق کسانی که سیستم اطلاعاتی و امنیتی بر اعدام آن‌ها پافشاری می‌کرد، قتل عام شده بودند؛ ابعاد کشتار به اعتراف دست‌اندرکاران امر، فراتر از انتظار و پیش‌بینی‌شان بود.

بر اساس خاطرات انتشار یافته‌ی هاشمی‌رفسنجانی، در ۵ مهرماه ۱۳۶۷، خمینی تصمیم‌گیری در مورد جان‌به‌دربرندگان کشتار ۶۷ را به عهده‌ی مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌گذارد:

به جلسه‌ی مجمع تشخیص مصلحت رفتیم. در مورد مجازات‌ضدانقلاب مذاکره شد. امام تصمیم را به مجمع محول کرده‌اند. قرار شد مطابق معمول، قبل از حوادث اخیر عمل شود. وزارت اطلاعات چنین نظری داشت و قضات اوین، نظر تندتری داشتند.^۱

اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام در سال ۶۶ عبارت بودند از احمد خمینی، هاشمی‌رفسنجانی، میرحسین موسوی، خامنه‌ای، موسوی‌اردبیلی، محمدرضا توسلی، محمد موسوی خوئینی‌ها و فقهای شورای نگهبان. مجمع تشخیص مصلحت در حالی که نزدیک به یک ماه از پایان کشتار ۶۷ گذشته بود، نظر وزارت اطلاعات را که از تبصر و تخصص و صلاحیت اطلاعاتی و امنیتی برخوردار بود و مرجع اصلی تصمیم‌گیری در مورد چنین مسائلی بود پذیرفته و رأی بر بازگشت به شرایط پیش از کشتار می‌دهد. حتا در این روزها هم بارها بر این واقعیت صحنه گذاشته شده است که در دادگاه‌های سیاسی و امنیتی بازجویان و مأموران اطلاعاتی حرف اول را در ارتباط با صدور احکام قضایی می‌زنند و حکام شرع بیش‌تر بازیچه‌ی دستگاه اطلاعاتی و امنیتی هستند.

موسوی در مورد دلیل برکناری آیت‌الله منتظری هم حقیقت را نمی‌گوید. موضوع مهدی‌هاشمی و جنجال در مورد او مربوط به سال ۶۵ است. وی در سال ۶۶ اعدام

۱- کارنامه و خاطرات هاشمی‌رفسنجانی سال ۱۳۶۷، پایان دفاع و آغاز بازسازی، ص ۳۲۸.

شد. حکم خمینی برای برکناری آیت‌الله منتظری روز ششم فروردین ۶۸، یک‌روز پس از انتشار اسناد مخالفت ایشان با کشتار ۶۷ در رادیو بی.بی.سی، صادر شد. خود ایشان هم دلیل اصلی برکناری را مخالفت‌شان با کشتار ۶۷ می‌دانند. موسوی نه تنها صحبت راجع به کشتار ۶۷ و جنایات رژیم و "هرکدام از وقایع گذشته را" رفتن به سمت "تونلی" معرفی می‌کند که انتهای برای آن نمی‌توان متصور بود، بلکه گفت‌وگو در مورد عزل آیت‌الله منتظری را نیز دارای "پیچیدگی‌های زیادی" می‌داند که طرح آن را جایز نمی‌داند و مدعی می‌شود "اگر وارد آن شوم تمام نمی‌شود". او تصمیم گرفته است سکوت کند تا خدشه‌ای به نظام وارد نشود.

موسوی در نفی نقش خود در این کشتار می‌گوید:

در مورد نقش بنده هم، چنان‌چه گفتم به هیچ‌وجه نه نقشی داشتم نه اطلاعی. حتی با این که یکی از اعضای هیأت سه‌نفره منصوب نماینده‌ی وزارت اطلاعات بود و قاعدتا وزیر اطلاعات می‌بایست من و دولت را در جریان می‌گذاشت، آقای ری شهری حتی کلمه‌ای را هم راجع به این موضوع نگفت، نه در هیأت دولت نه به‌طور خصوصی به شخص بنده؛ و ما در بی‌اطلاعی محض بودیم و وقتی هم خبردار شدیم سعی در جلوگیری داشتیم. این که بنده نقش داشتم خلاف واقع است و اصلاً به ما اجازه‌ی ورود به این موضوع را هم نمی‌دانند و همان‌طور که قبلاً گفتم در ماجرای تحقیق از زندان‌ها هم چه کردند، به‌طور اولی در این ماجرا ما را در بی‌خبری مطلق گذاشتند. با این حال، این جنایتی است که رخ داد و واقعیت این است که هنوز هیچ کس از ابعاد واقعی آن خبر ندارد و شاید در آینده بتوان بیش‌تر و جامع‌تر به این واقعه و ابعاد آن پرداخت.

موسوی توضیح نمی‌دهد چرا در مصاحبه با تلویزیون اتریش به توجیه این "جنایت"

پرداخت و حق رژیم دانست که با مخالفانش بی‌رحمانه برخورد کند؟ وی نمی‌گوید چرا وزیر امور خارجه و وزیر کشور دولت وی به توجیه این کشتار در سطح بین‌المللی پرداختند؟ او حرفی از مأموریت نمایندگان سیاسی دولتش در ژنو و نیویورک نمی‌زند که تلاش داشتند نماینده‌ی ویژه سازمان ملل متحد برای بررسی وضعیت حقوق بشر در ایران را فریب دهند. او به روی خودش نمی‌آورد که قاضی جفری رابرتسون به‌اعتبار همین اعمال و موضع‌گیری‌ها، شخص موسوی و نمایندگان دولت وی را در کشتار ۶۷ دخیل دانسته است.

حتا اگر بپذیریم موسوی اطلاعی از این جنایت نداشته چیزی از مسئولیت او نمی‌کاهد. او نخست‌وزیر است و این فاجعه‌ی ضدبشری با هدایت وزارت اطلاعات تحت نظارت او اتفاق افتاده است. اگر بپذیریم که هیچ‌کاری از دست موسوی برای توقف کشتار ساخته نبود، آیا نمی‌توانست وزیر اطلاعات را که با فرمان او به وزارت رسیده بود برکنار کند؟ موسوی برای اعتراض نسبت به گرفتن مسئولیت "تغزیرات حکومتی" از او، استعفا داد و برای اعتراض نسبت به کشتار هزاران زندانی سیاسی که وی آن را "جنایت" می‌نامد، نه.

میرحسین موسوی در ادامه می‌گوید:

به‌هر حال، نکته‌ی مهم این است که علی‌رغم همه‌ی این مسائل، اعدام‌های آن سال بیش از آن که حالت سازمان‌دهی شده و سازمانی داشته باشد، نتیجه‌ی یک سری کج‌سلیقگی‌ها و سوءرفتارها و کژفهمی‌ها بوده است. ولی متأسفانه ما امروز شاهد یک سری جنایت‌ها و حق‌کشی‌ها هستیم که به‌صورت سازمان‌دهی شده، آگاهانه و با اهداف مشخص و امنیتی صورت می‌گیرد و این بسیار خطرناک‌تر و فاجعه‌آفرین‌تر از حادثه‌ی سال ۶۷ است.

به‌فرمان ولی‌فقیه نظام، با اطلاع رئیس شورای عالی قضایی از جزئیات امر، با حمایت رئیس مجلس و فرماندهی کل قوا، کشتاری بزرگ، با ابعادی وسیع و

غیرقابل تصور، طی دو ماه مرداد و شهریور در زندان‌های سراسر کشور صورت می‌گیرد، علی‌رغم مخالفت جدی و پی‌گیر قائم‌مقام رهبری، ولی فقیه نظام رسماً مسئولیت "شرعی" این کشتار را می‌پذیرد؛ با این حال آقای میرحسین موسوی آن را نتیجه‌ی "کج‌سلیقگی، سوءرفتار، و کژفهمی" عناصر دودن‌پایه می‌داند؛ این جنایت بزرگ را در مقابل آنچه که امروز در کشور می‌گذرد، کوچک و کم‌اهمیت جلوه می‌دهد. در حالی که کشتار ۶۷ یک فاجعه‌ی ملی، یک بی‌داد جهانی و جنایت بر علیه بشریت است.

امیدوارم میرحسین موسوی به سلامت از حصر خانگی آزاد شود و روزی به این تناقضات و ادعاهایی که واقعیت ندارند، پاسخ گوید. پاسخ‌گویی در راستای روشنگری و شفاف‌سازی، و نه افزودن بر ابهامات و تناقضات.

نامه‌ی سرگشاده

۱ دی ماه ۱۳۹۱

رو در رو با فائزه هاشمی و عبرت روزگار

خانم فائزه‌ی هاشمی! نامه‌ی کوتاه اما گویای شما را که در آن به زیبایی شرایط حاکم بر زندان را ترسیم کرده بودید خواندم. همین نامه انگیزه‌ای شد تا این نامه را خطاب به شما بنویسم. نمی‌توانم با شما همدردی نکنم. شما در ساده‌ترین شکل از درون زندان با مخاطبان‌تان درد دل کرده‌اید. سخن‌تان که از دل برآمده لاجرم بردل می‌نشیند.

ماه پیش هم که در نامه به جعفری دولت‌آبادی تأکید کردید اگر "دادستان مرحمت دارد با مرخصی زندانیانی موافقت کند که ماه‌ها و بلکه سال‌هاست با دلایل واهی در زندان به‌سر می‌برند. نه من که با محکومیت شش ماهه فقط دو ماه است در زندان هستم و خود را اساساً مستحق استفاده از مرخصی در مقابل این زنان

ستم دیده نمی بینم." معلوم بود در مسیر درستی حرکت می کنید و قصد ندارید از روابط ویژه و نفوذ پدرتان استفاده کنید.

به نظر من این پیشرفت است که اعلام کرده‌اید به خمینی "امام" نمی گوئید و به خامنه‌ای "مقام معظم رهبری"؛ اما تا این دورا بدترین جنایت کاران تاریخ میهن مان بدانید، خیلی راه مانده است که امیدوارم به مرور طی کنید و شما را همراه مردم ایران ببینیم.

خانم هاشمی، متأسفم که به زندان افتادید اما خوشحالم که چشم‌تان به بخشی از حقایق باز شد. ای کاش این اتفاق میمون زودتر افتاده بود. یادم نمی رود یک بسیجی که در سال ۶۰ به اشتباه دستگیر شده بود، هنگام نماز صدار خدا را شکر می کرد که به زندان آمد، جنایات رژیم را به چشم دید و عاقبت اش را به دنیای دیگران فروخت. کسی را هم می شناسم که با تمام وجودش به نظام اعتقاد داشت، پس از جنبش ۸۸ اما وقتی بازجویان ولی فقیه و "سربازان گم نام امام زمان" در کهریزک به او شیشه استعمال کردند، نه تنها باورش به نظام، بلکه به دین و پیغمبر و امام ترک برداشت. هیچ چیز و هیچ کسی دیگر نمی تواند او را جمع و جور کند.

خانم هاشمی، خسته و ناامید نشوید. ملامت‌ها و سرزنش‌ها شما را از راهی که انتخاب کرده‌اید باز ندارد. من شما را درک می کنم چرا که خود سال‌های طولانی زندانی بوده‌ام و حرف یک زندانی را خوب می فهمم؛ لازم می دانم مواردی را با شما در میان بگذارم. چرا که در نامه‌تان به درستی تأکید کرده‌اید قصد دارید "بعد از آزادی مصمم تر و محکم تر" به راه خود ادامه دهید. چه خوب که چنین تصمیمی گرفته‌اید. آرزو می کنم به آن جامه‌ی عمل بپوشانید. اما باید "راه" را از "چاه" باز جُست.

شاید این سؤال برای شما و عده‌ای مطرح شود چرا وقتی مهدی کروبی، زهرا رهنورد، میرحسین موسوی، محمد نوری زاد یا خود شما حرکت مثبتی انجام می دهید و چهره می شوید و یا در مقابل نظام می ایستید شما را مخاطب قرار می دهم و از

گذشته می‌گویم و سیاهی‌ها را به رخ‌تان می‌کشم. پاسخ آن ساده است: می‌خواهم همداری به شما بدهم تا زحمات‌تان به باد نرود؛ می‌خواهم حقایق را با مردمی که شنونده هستند و شناختی از گذشته ندارند، در میان بگذارم؛ و از همه مهم‌تر می‌خواهم حق نسلم را ادا کنم. حقی که نه تنها پایمال شد بلکه پوشیده ماند. البته هم‌زمانی نگارش این نامه به شما و فشارهایی که روی خانواده‌ی شما و پدرتان از سوی خامنه‌ای و اطرافیان‌ش وارد می‌شود تصادفی ست و برمی‌گردد به انتشار نامه‌ی شما از درون زندان که لازم دیدم مطالبی را که در پی می‌آید با شما در میان بگذارم.

خانم هاشمی، می‌دانم شما هنوز بغضی فروخفته در گلو دارید، این را به‌خاطر نامی که برای پسر بزرگ‌تان انتخاب کرده‌اید می‌گویم؛ "حسن"! نام پدر بزرگش را انتخاب کرده‌اید، شیخ‌حسن لاهوتی اشکوری، آن مرد نجیب و رنج‌کشیده و شکنجه‌دیده که در سال ۶۰ توسط لاجوردی در اوین به‌قتل رسید و شما به توصیه‌ی پدرتان بر این ظلم بزرگ دم فرو بستید و تنها نامش را بر پسرتان گذاشتید. همین قدر هم کار خوبی کردید.

به‌نظر من انتخاب همان نام کار خودش را کرد، و به شخصیت معترض شما تا حدودی شکل داد و شما را به جایی رساند که امروز در محلی زندانی هستید که سه دهه‌ی قبل، قتل‌گاه پدر همسران شد. عبرت روزگار را می‌بینید؟ می‌دانم بعدها در جستجوی چگونگی قتل وحید، برادر همسران که مقامات دادستانی گفته بودند پس از دستگیری و هنگام بردن سر قرار، خود را از ساختمان پلاسکو به پایین پرتاب کرد، زحمت رفتن تا ساختمان پلاسکو و تحقیق در این مورد را به جان خریده بودید. هرچند کافی نبود.

تفاوت شخصیت شما و خواهرتان فاطمه در همین جاست. او خواهر بزرگ شماست و عروس اول شیخ‌حسن لاهوتی، با این حال به اندازه‌ی شما پیگیر ماجرا نشد. در عین حال به‌یاد شما می‌آورم که این همه‌ی داستان نبود شما در حالی نام "حسن"

را بر فرزندان می گذاشتید که در حزب جمهوری اسلامی همراه با خواهرتان فاطمه، همکار شیخ محسن دعاگو مسئول واحد ایدئولوژی حزب بودید و با همکاری یکدیگر کارهای پدرتان روی قرآن را جمع آوری می کردید. دعاگو آن موقع فقط امام جمعه شمیران و معاون پرورشی نیروی انسانی وزارت آموزش و پرورش نبود بلکه همکار و هم دست لاجوردی و سربازجو و شکنجه گری رحیم شعبه ۱۲ اوین هم بود که با نام مستعار "محمدجواد سلامتی" نیمه های شب به خانه های مردم هجوم می آورد و شعار "النصر بالرب" را سرلوحه ی کارش قرار می داد. یکی از افتخاراتش این ست که بازجویی یک صد و هفتاد نفر از وابستگان بخش کارگری مجاهدین را بر عهده داشته است. می دانید چند نفر از آنان به جوخه های مرگ سپرده شدند؟ می دانید چند نفر آن ها تا آخر عمر آثار شکنجه را با خود همراه دارند؟ تازه این یک فقره از جنایات اوست که به آن اعتراف می کند. وگرنه همان طور که خود می گوید بازجویی از سیف الله کاظمیان بازاری ساده و درهم شکسته ای را که در سال ۶۴ مقابل جوخه ی اعدام ایستاد بر عهده دار بوده است. جرمش این بود که در زمان شاه زندانی بود و هم سلول دعاگو و پس از انقلاب هم کاندیدای مجلس شورای ملی از سوی مجاهدین. به اعتراف دعاگو و بی رحمی او توجه کنید:

من پرونده ی او را به طور ویژه خواستم، چون در جریان فعالیت های سیف الله کاظمیان بودم. خودم مراحل بازجویی، تکمیل پرونده و محاکمه ی او را انجام دادم.

پیشنهاد می کنم در زندان، کتاب خاطرات دعاگو را بخوانید. من که با مصیبت آن را خواندم از بس که دروغ سرهم کرده بود و بی مسئولیت حرف می زد ذله شدم. از شما و همشیره تان هم نام برده است؛ او امروز هم کارگزار پدرتان، و به همین دلیل تحت فشار است.

حالا که مزه ی زندان را چشیده اید، حالا که پای درد دل هم بندی های تان نشسته اید

دل‌تان به درد نمی‌آید که در جوانی همراه و هم‌نشین یک شکنجه‌گر و قاتل بوده‌اید؟ هادی غفاری آن موقع در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی بود. در روز سی خرداد در کمیته‌ی میدان فردوسی دختران مجروح دستگیر شده را مجبور می‌کرد که از روی حوض وسط کمیته بپرند و در صورت امتناع آن‌ها با سیلی به گوش‌شان می‌زد. در روز پنج مهر مقابل بیمارستان حافظ روی کمر یکی از دختران خردسال هوادار مجاهدین که در تظاهرات دستگیر شده بود نشسته و با هین گفتن و هُش کردن، او را مجبور به راه رفتن کرده بود. او در همان حال مجبور بود به دستور هادی غفاری "عرعر" کند. در زندان هم در حالی که روی کمر یکی از قربانیانش نشسته بود، او را مجبور کرده بود که چهار دست و پا راه برود و در همان حال پارس کند. در اثر این شکنجه، کشکک‌های زانوی قربانی به شدت آسیب دید و او دیگر قادر به راه رفتن نبود. هادی غفاری لبه‌ی لباده‌اش را در تنبان‌اش کرده آستین‌هایش را بالا می‌زد و مشغول شکنجه می‌شد. فکر نمی‌کنم بعد از این همه سال لازم باشد در مورد لاجوردی یا قصاب تهران توضیح دهم. شما متأسفانه در حزب پدرتان با چنین کسانی دم‌خور بودید.

وقتی نایب‌رئیس کمیته‌ی ملی المپیک بودید، همکاران محمد مهرآیین یکی از جنایت‌کاران علیه بشریت و به قول لاجوردی "ستون دادستانی" در سیاه‌ترین روزهای میهن‌مان بود. او دست در خون بهترین فرزندان این مرز و بوم داشت. به محض این که همسرش - که عمری رنج کشید- فوت کرد، داماد، و در هفتادسالگی بچه‌دار هم شد. فرزندش محمدرضا را چنان بار آورده بود که خود جنایتکاری تمام‌عیار بود و محافظ لاجوردی هم شده بود.

پدر همسر و برادر همسر شما در هنگامه‌ای به قتل رسیدند که پدرتان در نماز جمعه فریاد می‌زد "ترحم بر پلنگ تیزدندان/ستم کاری بود برگوسفندان" و خواهان اعدام بیش‌تر و سرکوب شدیدتر بود؟ پدرتان در آن روزها تیغ "زنگی مستی" چون لاجوردی را هرچه تیزتر می‌کرد.

در جلسه‌ی سران رژیم، آیت‌الله مهدوی کنی تقاضا کرده بود که از سرعت اعدام‌ها کاسته شود، یکی از مخالفان سرسخت پیشنهاد او پدرتان بود که دامنه‌ی این مخالفت را به نماز جمعه هم کشاند. به لیست اعدامی‌های مهرماه ۶۰ مراجعه کنید ببینید دستورالعمل پدرتان چگونه به کار بسته شد و به احدی "رحم" نکردند.

پدر شما یکی از اعضای شورای انقلاب و از مشوقین اعدام‌های پس از انقلاب و تصمیم‌گیر اصلی کشور پس از هفتم تیرماه سال ۱۳۶۰ بود؛ اما دیدیکه چگونه مسئولیت را از سر خود باز می‌کند و از "مسئولان امنیتی و قضایی وقت" می‌خواهد که پاسخگو باشند؟

این‌ها را نمی‌گوییم که بر درد دوری شما از فرزندان و خانه و کاشانه‌تان بیافزایم. می‌گوییم تا چشم‌های‌تان برای انتخاب راه در آینده باز شود. می‌دانم "دردانه"ی پدر هستید و روابط عاطفی قوی با او دارید؛ اما تحقق آن‌چه در نامه‌ی کوتاه اما تکان‌دهنده‌تان گفته‌اید با چنین پدر و با چنین روابطی امکان‌ناپذیر است؛ کسی شما و تلاش‌تان را جدی نخواهد گرفت. من نگران آینده‌ی شما هستم و نمی‌خواهم رنجی که می‌برید بی‌حاصل باشد.

خانم هاشمی، روزی که از زندان بیرون رفتید، نقش فرزند بهشتی را بازی نکنید که امروز بدیهی‌ترین اموری را که مسئولیت آن با پدرش بود، انکار و توجیه می‌کند. تاریخ به چنین ادعاهایی می‌خندد. او منکر این واقعیت شده که پدرش با همراهی حسن آیت که یادش به‌خیر اسحاق تقویان اشکوری در بازجویی او را "سکرتر نر مظفر بقایی" می‌خواند، اصل "ولایت فقیه" را با همراهی آیت‌الله منتظری به پیش‌نویس قانون اساسی افزودند که البته نقض عهد بود.

او به توجیه جنایاتی که پدرش مرتکب شده می‌پردازد و صحبتی در مورد از بین بردن "عدالت‌خانه" که دست‌آورد بزرگ انقلاب مشروطیت بود نمی‌کند و حرفی از حاکم کردن بزرگ‌ترین جانیان چون اسدالله لاجوردی، احمد قدیریان، علی فلاحیان، محمدی‌ری‌شهری، روح‌الله حسینیان، حسین‌علی نیری، علی

رازینی، محسنی اژدهای، علی مبشری، غلامحسین رهبرپور، علی یونسی، مصطفی پورمحمدی، قتیل زاده و ... بر جان و مال مردم نمی‌زند. او از نقش پدرش در کودتا علیه بنی صدر نمی‌گوید. او تلاش پدرش برای قبضه‌ی قدرت را انکار می‌کند. او هنوز نمی‌پذیرد پدرش در آتشی سوخت که خود برپا کرده بود.

نگاهی به مصاحبه‌های فرزندان لاجوردی بکنید از دخترش گرفته تا پسرهایش که خود در بازجویی و جنایت مشارکت داشتند. جنایات پدرشان را توجیه می‌کنند و به او چهره‌ی دروغین "ضد خشونت" می‌بخشند؛ او را سمبل عشق و صفا و صمیمیت و جوانمردی و عطوفت و دل‌رحمی و مهربانی و ... معرفی می‌کنند.

شما راه آن‌ها را نروید، از تاریخ درس عبرت بگیرید. امیدوارم زندان و دیدن زنان دردمند میهن‌مان شما را به اندازه‌ی کافی تغییر داده باشد. این هشدار را می‌دهم چون می‌بینم استعداد بی‌راهه رفتن در مورد پدرتان را دارید؛ به‌ویژه آن‌جایی که می‌گویید او "یار خمینی نبود بلکه همکار او بود"؛ این دیگر از آن حرف‌هاست. خانم هاشمی، نقش پدرتان را در ویرانی کشور انکار نکنید؛ بگذارید مثنی جیره‌خوار و مزدبگیر او را "سردار سازندگی" و "امیرکبیر" دوران بخوانند. شما خود را به این دروغ و فریب و نیرنگ آلوده نکنید. این‌ها را نمی‌گویم که هجوم باند ولی فقیه به پدرتان و خانواده را توجیه کنم و یا در این شرایط با آن‌ها همراهی کنم. اما واقعیت را نمی‌شود کتمان کرد. اگر این‌جا و آن‌جا - به دلایل گوناگون از جمله سرازیر شدن رأی‌های اعتراضی - پدرتان رأی آورد، آن را به حساب مردم‌پسندی او نگذارید، این از پیچیدگی‌های جامعه‌ی ایران است. یادتان هست مردم چه دست ردی در جریان مجلس ششم به سینه‌ی او و شما زدند؟ شما هم چوب او را خوردید.

شما اگر دختر هاشمی رفسنجانی نبودید در انتخابات پنجم به مجلس راه نمی‌یافتید و رییس کمیته‌ی ملی المپیک نمی‌شدید و یا برادرتان در بیست و چهار سالگی پای مهم‌ترین قراردادهای نفتی امضا نمی‌گذاشت و عموی‌تان سالیان سال اداره‌ی رادیو و تلویزیون را به عهده نمی‌داشت و بعدها عضو "مجمع تشخیص مصلحت"

نمی‌شد، عموزاده‌تان علی در لفت و لیس‌های نفتی شرکت نمی‌کرد، دایی‌تان حسین مرعشی نماینده‌ی مجلس و استاندار کرمان و رئیس سازمان میراث فرهنگی و... نمی‌شد و خواهرتان ریاست بنیاد بیماری‌های خاص را یدک نمی‌کشید و محسن سالیان سال مترو تهران را اداره نمی‌کرد. همه‌ی این‌ها در سایه‌ی آن پدر است. شما بایستی تصمیم بگیرید نمی‌شود دنبه را با گرگ خورد و گریه را با چوپان کرد. پدر شما مسئول مستقیم جنایاتی است که در سی و چهار گذشته در این کشور اتفاق افتاده است. او هم مسئول همه‌ی نابسامانی‌ها و خرابی‌هاست.

وقتی من فیلم حمله و هجوم ارادل و اوباش خامنه‌ای به شما را دیدم، وقتی توهین‌های سعید تاجیک نسبت به شما را شنیدم از صمیم قلب نگران شدم و با شما احساس همدردی کردم اما در همان حال از خودم پرسیدم هاشمی رفسنجانی تقاص کدام رفتار را پس می‌دهد؟ وقتی شما و مهدی به بند کشیده شدید دوباره این پرسش را با خود مطرح کردم؛ نمی‌دانم آیا شما هم این سؤال را از خود داشته‌اید؟ در تابستان ۶۰ نمایندگان نهضت آزادی در مجلس به پدرتان رجوع کردند و نسبت به حمله و هجوم ارادل و اوباش، و خطراتی که جان‌شان را تهدید می‌کرد گفتند؛ به یاد می‌آورید پدر شما با چه تبختری به آن‌ها پاسخ داد و حمله‌ی عناصر اجیرشده را واکنش طبیعی "امت حزب‌الله" نسبت به مواضع نمایندگان بیچاره قلمداد کرد؟ امروز که همان بلا بر سر فرزندانش آمده، خامنه‌ای و اذناش استدلال او را علیه شما و خود وی به کار گرفته‌اند. پدرتان امروز حتی نمی‌تواند از ترس "امت حزب‌الله" کذایی، به کرمان و رفسنجان برود. شتر "امت خداجوی حزب‌الله" عاقبت در خانه‌ی شما هم نشست.

یادتان هست پدرتان و خامنه‌ای چگونه آیت‌الله منتظری را از تاریخ انقلاب حذف کردند و به حصر کشاندند و به توجیه آن پرداختند؟ حالا وضع به جایی رسیده که مجسمه‌ی پدرتان را از "موزه عبرت" که توسط خاتمی در شکنجه‌گاه کمیته‌ی

مشترک برپا شده برداشته‌اند. البته جای گلایه نیست. این عبرت تاریخ است. "موزه عبرت" با حذف اصلی‌ترین قربانیان "کمیته‌ی مشترک" یعنی مجاهدین و فداییان و انقلابیان مارکسیست برپا شد. این پروژه از اساس برای تحریف تاریخ میهن‌مان به کار افتاد تا شکنجه و کشتار در این محل را که به مدت بیش از بیست سال در جمهوری اسلامی رواج داشت انکار، و آنرا متوجه‌ی شش هفت سال از سال دوران شاه و سیطره‌ی ساواک کنند. امیدوارم "موزه عبرت" باعث "عبرت" شما و خانواده شود.

خانم هاشمی اکنون که در زندان هستید و شاهد برخوردهای دستگاه قضایی با مهدی و اطرافیان، حالا که انواع و اقسام فشارهایی را که از سوی خامنه‌ای و اراذل و اوباش بسیج‌شده‌اش به پدرتان وارد می‌شود می‌بینید مبادا راه خطا بروید و تصور کنید فقط خامنه‌ای است که حق دوستی پدرتان، و حق نان و نمکی را که با هم خورده‌اید نگه نمی‌دارد. معلوم است او با یک اشاره می‌تواند به حمله و هجوم علیه پدرتان و خانواده که امروز دامنه‌ی آن به مجلس هم کشیده شده پایان دهد. می‌دانم کارهایی که خامنه‌ای در حق پدرتان می‌کند خلاف مروت و دوستی است، پدر شما هم اما در حق دوستانش بدتر از او نبوده باشد بهتر از او عمل نکرده است. آن‌ها این وقاحت و ناسپاسی را از خمینی به ارث بردند. یادتان هست با همکاری پدرتان و دیگر صاحبان قدرت در قوه‌ی قضاییه و حوزه‌ی علمیه قم و حاکمیت چه بر سر آیت‌الله شریعتمداری آورد، بر سر کسی که جانش را نجات داده بود آورد؟ سه سال و ده ماه او را با بیماری سرطان شکنجه دادند و اجازه ندادند پیرمرد به بیمارستان تهران منتقل شود تا ذره ذره جاننش گرفته شود. این بی‌رحمی در کجای دنیای معاصر سابقه داشته است؟

تصورش را بکنید سکوت و همراهی ناصر مکارم شیرازی و جعفر سبحانی که هر دو ریزه‌خوار سفره‌ی آیت‌الله شریعتمداری بودند با سرکوبگران و اوباش و اجامر چگونه راه آن‌ها را باز کرد تا امروز در زمره‌ی "مراجع تقلید عظام" حکومتی باشند.

این‌ها پیشوایان دینی هستند که پدر شما و نظایر ایشان تبلیغ می‌کردند و می‌کنند. وضع بقیه از آن‌ها بدتر نباشد بهتر نیست. بی‌وفایی در حق دوست و سکوت در مقابل ظلم و همراهی با قدرت بارزترین ویژگی آن‌هاست.

پدرتان هم چون خامنه‌ای شاگرد آیت‌الله منتظری بود و بارها هر دو، آن‌جا که منافع‌شان اقتضا می‌کرد به این شاگردی افتخار کرده بودند. دیدید چه به روز پیرمرد آوردند؟ خامنه‌ای تنها نبود، پدر شما هم در این کار همراه مقتدر او بود. ایشان بیش از بیست سال ایشان مغضوب بودند؛ آیا یک‌بار پدرتان به او تلفن زد، حالی پرسید، سخنی به مهرگفت؟ دیدار و صله‌ی رحم که این همه بالای منبر می‌گفتند پیش کش، در دوران ریاست جمهوری پدرتان از درمان ایشان در بیمارستان لقمان حکیم تهران امتناع کردند.

یادتان هست پس از مرگ خمینی، پدر شما چگونه دستور دستگیری مهندس عزت‌الله سحابی را داد؟ ادعا کرده بود می‌خواهد رویش را کم کند. پدرتان با مهندس سحابی در حبس بودند، در شورای انقلاب همراه هم بودند، با پدرش دوست و همکار بود، اما دیدید چه بر سرش آوردند؟ مهندس تنها نبود؛ نود نفر از فرهیختگان کشور را دستگیر کردند و به‌زیر شکنجه بردند و از آن‌ها مصاحبه گرفتند چراکه تازه از شکست در جنگ با عراق بیرون آمده بودند. پدرتان مسئول اول این شکست بود و می‌خواست کسی رویش زیاد نشود و پایش را از گلیم‌اش درازتر نکند.

دردوران "اصلاحات" وقتی خامنه‌ای دوباره "حکیم‌باشی" را دراز کرد و "ملی مذهبی"‌ها را به بند کشید باز پدرتان با سکوت‌اش همراهش شد. احمد صدر حاج سیدجوادی و طاهر احمدزاده هشتاد و پنج ساله بودند و عزت‌الله سحابی بیش از هفتاد سال سن داشت. دیدید چه به روزشان آوردند؟ هنوز دست از سر دکتر محمدملکی با هشتاد سال سن بر نمی‌دارند. پدرتان روزی با همه‌ی این‌ها همراه و هم‌دوش بود. با همه‌ی این اوصاف فراموش نمی‌کنم در جریان کشتار و سرکوب پس از کودتای

۸۸ پدرتان علی‌رغم همه‌ی فشارها به‌هردلیل کنار خامنه‌ای نایستاد و همین موجب شد تا خون‌های زیادی برای مردم ایران ذخیره شود. در واقع هرگونه تضاد در اردوی رهبری و پدر شما به‌نفع جنبش است. هرچاکه او در مقابل خواسته‌های خامنه‌ای بایستد به سود مردم است و از این بابت باید تقویت شود. به نظر من فشارهای شما و مادرتان در اتخاذ مواضع پدرتان در خلال جنبش مردم پس از انتخابات مؤثر بود. پدرتان بیش از هرکس بایستی از شما قدردان باشد. تنها نقطه‌ی بالنسبه روشن کارنامه‌اش را مدیون شما و مادرتان است. چنان‌چه جانش را نیز مدیون ایشان است.

خانم هاشمی شما در نامه‌تان به درستی آورده‌اید:

این جازندان است با فشارها، محدودیت‌ها، سختی‌ها و دشواری‌هایش؛ جدایی مادران از کودکان، جدایی همسران از یک‌دیگر، جدایی خواهران و برادران، خانواده‌های متلاشی، نوعروسانی که طعم زندگی مشترک را نچشیده روانه زندان شده‌اند، نوزادانی که از بدو تولد و یاکمی بعد از آن از نعمت مادر و پدر و یا هر دوی آن‌ها محرومند، دختران جوانی که از پشت میز و صندلی دانشگاه به زندان آورده شده‌اند. مادران سالمندی که به دلیل داشتن فرزندی با‌گرایش سیاسی خاص و یا دیدار با آن‌ها اکنون این‌جا هستند، زنانی که مرگ عزیزان‌شان را با بغض فروخورده در این‌جا تحمل می‌کنند و اجازه ندارند که در آخرین دقیق زندگی چشمان منتظر آن‌ها را روشن کنند.

خانم هاشمی! به‌خاطر دست‌گذاشتن روی همین مسائل است که خودم را راضی می‌کنم این نامه را خطاب به شما بنویسم و شما را به ادامه‌ی راه فرا بخوانم. می‌دانم از مادران درمندی می‌گویید که به خاطر دیدار با فرزندان‌شان در "اشرف" به بندکشیده شده‌اند و شما با آن‌ها در یک بندید و از رنجی که می‌کشند با خبرید. شاید حالا که به زندان افتاده‌اید و چشم‌تان تا حدودی به حقایق باز شده دلیل

سیلی ای را که "مادر عالمه" در دوران خاتمی در هلند به شما زد درک کنید. از او دلگیر نباشید شما هم جای او بودید همین کار را می کردید. او شما را بخشی از حاکمیت می دید و حق داشت که ببیند؛ شما با تمام وجود از پدرتان و آنچه که نظام جمهوری اسلامی اش می خوانیم دفاع می کردید و او زخم خورده‌ی نظام بود. زخمی که حالا بر تن شما هم هست هرچند کوچک. شما امروز در زندان‌های جمهوری اسلامی تنها گوشه‌ی بسیار کوچکی از سه دهه جنایت این نظام را مشاهده می کنید، نظامی که پدرتان یکی از معماران آن بوده است. باور کنید آنچه امروز در زندان‌های جمهوری اسلامی می گذرد با همه‌ی تلخی اش در مقام مقایسه با دهه‌ی ۶۰ و دورانی که پدرتان حاکم مطلق العنان کشور بود مانند هتل می ماند. بی خود نبود و نیست که مردم پدرتان را رسماً "جانی" می خوانند.

خانم هاشمی! شما از درد مادران گفته‌اید. باور می کنید مادر صونا در کشتار ۶۷ در اوین شاهد اعدام دو دخترش سهیلا و مهری بود و دل‌نگران دو پسرش عباس و هوشنگ که در گورهدشت به سر می بردند؟ هنوز روزی را که عباس و هوشنگ به دیدار او در اوین شتافتند فراموش نمی کنم. بعدها هوشنگ را نیز ربودند و به قتل رساندند. البته در سال ۶۰ بیکر درهم کوبیده شده‌ی عزیز پسر بزرگ مادر را به جوخه‌ی اعدام سپرده بودند و نوه اش حسین را نیز در زیر شکنجه به قتل رسانده بودند. مادر سال‌ها طول کشید تا محل دفن نوه اش را پیدا کرد و هنوز از محل دفن سه جگرگوشه اش بی خبر است. او سال‌ها شاهد زندانی بودن فرزندان و همسرش "عمو جلیل" هم بود.

مادر بهکیش پنج جگرگوشه اش محمدعلی، محمود، زهرا، محمدرضا و محسن به همراه دامادش سیامک اسدیان به میهمانی خاک رفته‌اند و امروز دل‌نگران است که مبادا دخترش منصوره را هم به زندان ببرند. منصوره نیز به اتهام تبلیغ علیه نظام

و اجتماع و تباری علیه امنیت ملی به چهار سال و نیم حبس تعزیری محکوم گردید و دادگاه تجدید نظر حکم او را به شش ماه حبس تعزیری و سه سال و نیم حبس تعلیقی تغییر داده است.

مادر سیداحمدی در کشتار ۶۷ سه پسرش در زندان بودند. محمد و محسن جاودانه شدند. مادر در اولین ملاقات پس از کشتار وقتی گریه‌ی فرزندش رضا را دید و از اعدام دو فرزندش مطلع شد به او نهیب زد که مبادا سستی به خرج دهد. مادر به دروغ به رضا گفت که از اعدام دو فرزندش با خبر بوده. او وقتی سالن ملاقات را ترک کرد به دخترهایش که بیرون منتظر دریافت خبری از برادران‌شان بودند نیز گفت که همگی صحیح و سالم هستند و جای نگرانی نیست. در سال ۶۰ عروس مادر در درگیری کشته شده و پسرش علی از مهلکه گریخته بود. امیر فرزند چند ماهه‌شان نیز به اسارت رفته بود. مادر چهار سال دوید تا توانست امیر را که کمی از بدنش در زندان لمس شده بود پس بگیرد. خودش برای تعریف کرد وقتی خبر اعدام فرزندانش را شنید یک دسته گل خرید و به دیدار خانواده‌ی عروس‌اش رفت.

داستان مادر طلعت ساویز - رضایی جهرمی - و مادر زهرا رمضان پوردلشادی - مدائن - که هر یک چهار جگرگوشه‌شان را در خاک دیدند بخوانید تا با عمق فاجعه آشنا شوید. مادر کریمی راهجردی، مادر عطارزاده، مادر ابراهیم پور، مادر ابراهیمیان، مادر حریری، مادر حسینی‌برزی، مادر بقایی، مادر آمرطوسی، مادر الهی، مادر خسروی، ... هم همین وضعیت را داشتند آن‌ها نیز چهار فرزندشان را در خاک کرده بودند. مادر امامی، مادر کوشالی، مادر جابانی، مادر شکری، مادر وطن پرست، مادر خشبویی، مادر ادب‌آواز، مادر حکمروان، مادر خسروآبادی، مادر اوسطی، و ... نیز سه فرزندشان به جوخه‌ی اعدام سپرده شده‌اند. این‌ها مشت نمونه‌ی خروارند.

داستان فاجعه‌بار مادران زندانی دهه‌ی ۶۰ را از هم‌بندی‌های تان فرح و واضحان، زهرا- محبوبه- منصوری، کفایت- ناهید- ملک محمدی و... بپرسید تا چشم‌های تان بازتر شود.

از آن‌ها در مورد سرنوشت مادر شبستری بپرسید که با ویلچر حرکت می‌کرد و داغ فرزندان‌ش را به سینه داشت. از زندگی مشقت‌بار مادر رضوان پرس و جو کنید؛ تحت فشار بازجویانی که می‌خواستند از او به‌عنوان طعمه برای به‌دام انداختن مبارزین استفاده کنند یک‌شبه موهایش سفید شد و عاقبت خود را در بند به دار آویخت.

ای کاش پای صحبت جاوید طهماسبی که به‌هنگام دستگیری هنوز پانزده ساله نشده بود می‌نشستید و شرح تجربه‌ی دردناکی را می‌شنیدید که از سرگذراننده مادرش با اصرار به پاسداران جگرگوشه‌اش را تا زندان همراهی کرد و همین باعث شد بیش از دو سال در زندان بماند و شرایط وحشتناکی را از سر بگذراند. مادر امروز در میان ما نیست اما ظلمی که در حق او شد هم چنان پابرجاست.

جاوید و جاویدها که هنوز موی پشت لب‌شان سبز نشده بود در "جهاد" اوین به فاصله‌ی چهار دهه به کارهایی گمارده شدند که افراد "جوخه‌های تخلیه" در اردوگاه‌های مرگ هیتلری مجبور به انجام آن‌ها بودند. باور می‌کنید آن‌ها شاهد تغذیه‌ی گربه‌های فربه اوین از اجساد اعدام‌شدگان بودند؟ می‌توانید تصور کنید بچه‌ای پانزده ساله صورت جنازه‌ای را ببیند که گربه‌ها بخشی از آن را خورده‌اند؟ می‌توانید تصور کنید اجساد اعدام‌شدگان را بیست و چهار ساعت روی زمین می‌گذاشتند تا خون‌شان برود و حمل و نقل‌شان در شهر ساده‌تر باشد و عاقبت به دار زدن روی آوردند؟

می‌توانید تصور کنید کودکان و نوجوانان زمینی را بیل می‌زدند که خاکش به خون آغشته بود. اشتباه نکنید؛ قطرات خون بر خاک چکیده نشده بود، نه. خاک خون بود.

کودکان چهارده، پانزده ساله هم مجبور به حمل جنازه و یا زدن تیر خلاص بودند.

قیافه‌ی فرزندان تان را به خاطر بیاورید تا چشم تان کمی نسبت به ظلمی که در حق این کودکان شده باز شود و از این که در استواری چنین نظامی کوشیده‌اید بر خود بلرزید.

من در موقعیتی نیستم که بخواهم داستان‌سرایی یا افسانه‌بافی کنم. شما از چنین رژیم‌های دفاع می‌کردید و پدرتان در سیاه‌ترین دوران تاریخ میهن مان مسئول اول چنین نظامی بود. به خاطرات پدرتان رجوع کنید که توسط برادران تان تنظیم شده، برای تصمیم‌گیری در مورد شیر مرغ تا جان آدمیزاد به او رجوع می‌کردند. باور کنید محمدرضا شاه هم این قدر در امور جزئی دخالت نمی‌کرد و در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت نداشت.

در نامه‌تان از نوع‌روسانی گفته‌اید که طعم زندگی مشترک را نچشیده روانه‌ی زندان شده‌اند. می‌دانم از "ریحانه حاج ابراهیم دباغ" می‌گویید که امروز هم بندگان است و دوران خوش نامزدی و عقدش را با احمد دانش‌پور مقدم طی می‌کرد؛ هر دو به زندان افتاده‌اند. احمد همراه با پدرش محسن به اعدام محکوم شده و ریحانه همراه با مطهره بهرامی حقیقی مادر همسرش که از بیماری آلزایمر نیز رنج می‌برد با "عطوفت" نظام جمهوری اسلامی مواجه شده و به پانزده سال زندان محکوم شده‌اند. فرزندان خانواده در "اشرف" است، وقتی پاسداران به خانه‌شان حمله کردند تلویزیون این خانواده بصورت خاموش روی کانال "سیمای آزادی" تلویزیون وابسته به مجاهدین بوده است! شما بیش از من در مورد اتهام این خانواده اطلاع دارید.

خانم هاشمی! اما این فاجعه، و سایر فجایعی که به آن‌ها اشاره کرده‌اید، هیچ‌یک و فقط که در دوران اخیر به وقوع نپیوسته‌اند؛ از نخستین روزی که این نظام به قدرت رسید ما با چنین فجایعی روبرو بوده‌ایم. سعید سلطانی‌پور را از مراسم عقد به زندان و قتلگاه بردند؛ بعید است شما و پدرتان این خبر را نشنیده باشید. البته می‌دانم وقتی شما و فاطمه توانستید فاجعه‌ی قتل پدر و برادر همسران تان را هضم کرده و خاموشی‌گزینید و در استواری این نظام پلید هم چنان بکوشید، توجیه قتل سعید

سلطانپور از آب خوردن هم راحت تر بود.

عطا رضوی که جامه‌ی عروسی‌اش را می‌دوخت به جای خواهرش عطیه در مرداد ماه ۱۳۶۰ در کاشان دستگیر و بلافاصله به تهران اعزام و اعدام شد. باور می‌کنید دادستانی در اطلاعیه‌اش به اشتباه وی را عطیه معرفی کرد؟ به لیست‌های شهدا که رجوع کنید آن‌ها هم از اعدام عطیه گفته‌اند! آن‌ها هم نمی‌دانند عطا را به جای عطیه اعدام کرده‌اند!

طیبه‌ی خلیلی با نوزده سال سن به جرم آن‌که نامزد جلیل فقیه‌دزفولی - محافظ مسعود رجوی - بود، در مهر ۶۱ به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. بعداً برادرش علی که او نیز به جوخه‌ی اعدام سپرده شد در وصف‌اش سرود. "زود بود تا پیش از آن که حمله برایت به پا کنیم، در شام خفته برایت عزا کنیم" لا جوردی دوست صمیمی پدرشان، و شاهد بزرگ شدن طیبه و علی بود.

گیتا علی‌شاهی دختر بیست و سه ساله توده‌ای را که در مسجد امام حسین - خیابان کمیل - با همکاری اهل محل، برای جنگ‌زدگان لباس و دارو تهیه می‌کرد و می‌دوخت، و در مسجد جعفریه - خیابان امامزاده حسن - تا آخرین روز حیات به آموزش سالمندان اشتغال داشت، در روز پنج مهر ۱۳۶۰ در خیابان دستگیر و شبانگاه در اوین به جوخه‌ی اعدام سپردند. او پنجم مهر برای گرفتن جواز تدریس در کلاس‌های سوادآموزی عازم مرکز بسیج سوادآموزی بود که در حوالی خیابان وصال توسط چند "فاطمه‌کماندو" که آن‌روزها شما نیز دست‌کمی از آن‌ها نداشتید دستگیر و روانه‌ی اوین شد. دوستی در خیابان او را در مینی‌بوس پاسداران دیده بود به اصرار از او می‌خواهد که محل را ترک کند اما او به خاطر تبلیغات کذب حزب توده باورش نمی‌شد پایش به اوین برسد و شبانگاه جسدش را خارج کنند! فاطمه‌کزازی تنها دختر مادرش بود، زمان دستگیری‌اش قرار بود ازدواج کند، اما پس از شکنجه‌های وحشیانه‌ای که تحمل کرد در تیرماه ۶۳ به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

طیبه خسروآبادی که تازه عروس بود و یک پایش مشکلی مادرزاد داشت، در سال ۶۲ دستگیر، و در تابستان ۶۷ با وجودی که حکم‌اش تمام شده بود به دار آویخته شد. همسرش هم چنان منتظر او مانده بود و مانده است.

نامزد مهرداد فرزانه‌ثانی از سال ۵۵ به امید ازدواج با مهرداد بود. مشکلات خانوادگی به آن‌ها اجازه‌ی ازدواج نمی‌داد، مهرداد در سال ۵۹ دستگیر شد و او همچنان چشم به راه آزادی مهرداد در سال ۶۱، باقی ماند؛ مهرداد در سال ۶۷ جاودانه شد. چه کسی پاسخ نامزد مهرداد را خواهد داد؟

حسین نجاتی کتعمجانی، زمانی که دستگیر شد تنها یک هفته از ازدواجش می‌گذشت. همسرش را که پرستار بود و سیاسی نبود، در حضور او شکنجه می‌کردند تا اعتراف کند. همسرش بعد از آزادی شش سال منتظر او ماند. هر بار که به ملاقات می‌آمد از رنج‌هایش می‌گفت و از دریدری‌هایش. حسین داستان دردهایش را بارها برای من شرح داده بود.

شنیده‌ام وقتی حسین اعدام شد خانواده‌ی همسرش او را به ازدواج به یک پاسدار وادار کردند. همان پاسداری که او را مورد ضرب و شتم قرار می‌داد. بعدها همسر حسین را در بهشت‌زهره دیده بودند که قبرها را می‌گشت و برای حسین مویه می‌کرد. چه کسی تکلیف همسران و مادران و پدران و فرزندان‌ی که هنوز محل دفن عزیزان‌شان را هم نمی‌دانند روشن خواهد کرد؟ پدر شما در طول بیست و چهار سال گذشته علاوه بر آن که هشت سال رئیس‌جمهور بوده، رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام هم بوده اما هنوز "مصلحت" نظام اجازه نمی‌دهد آن‌ها از محل دفن عزیزان‌شان باخبر شوند. آیا داشتن چنین پدری ننگ نیست؟

می‌دانید هنر پدرتان در جریان کشتار ۶۷ چه بود؟ در مهرماه وقتی اکثریت بالای زندانیان را از دم تیغ گذرانده بودند، حکام شرع اوین که مخالفت چندانی در سطح داخلی و بین‌المللی ندیده بودند اصرار بر یک‌سره کردن کار بقیه‌ی زندانیان سیاسی داشتند. ری شهری و کارشناسان وزارت اطلاعات مخالف ادامه‌ی کشتار

بودند و به تبعات آن فکر می کردند، خمینی موضوع را به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارجاع داد و آن‌ها رأی به توقف اعدام‌ها دادند. پدرتان با هم‌دستی فلاحیان و محمد سلیمی در سال ۶۷ در غرب کشور دادگاه‌های صحرایی به پا کردند و از در و دیوار و تیر چراغ برق و درخت‌ها جوانان را آویزان کردند؟ به خاطرات پدرتان رجوع کنید.

در سال ۶۴ زنده‌یاد دکتر کاظم رجوی، دو زندانی زن از بند رسته به نام‌های اعظم نیاکان و ربابه بوداگی را که جسم نیمه‌جان‌شان به خارج از زندان رسیده بود، به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد برد. پاهای اعظم نیاکان اسکین گراف شده بود. یعنی در اثر شکنجه، پوست و گوشت کف پایش از بین رفته بود و ناچار از پوست ران به کف پایش پیوند زده بودند. ربابه بوداگی جای سالمی در بدن نداشت. هنگام دستگیری هم سه گلوله خورده بود.

پدر شما در نماز جمعه با بی‌شرمی مدعی شد "منافقین" دختران ما را به ژنو برده و به خارجی‌ها عرضه کرده‌اند و سینه‌هاشان را نشان اجنبی‌ها داده‌اند. او از شکنجه‌ای که "سربازان گم‌نام امام زمان" در حق این زنان کرده بودند سخنی نمی‌گفت، مشکلی با آن نداشت؛ ناراحت بود از این که آن‌ها آثار شکنجه را به کارشناسان بین‌المللی نشان داده‌اند.

روزی که از زندان که آزاد می‌شوید دست پدرتان را بگیرید و با هم به خاوران سری بزنید. خاورانی که بی‌گمان می‌تواند ننگ هر رژیم و هر جامعه‌ای باشد. از او پرسید این بود بهشتی که وعده می‌دادید؟ یادتان باشد پدرتان چقدر روضه‌ی قبرستان "بقیع" و بی‌کسی "امامان" شیعه را خوانده و از چشمان مردم بی‌خبر از همه جا اشک ستانده است.

مادر به کیش هر وقت به خاوران می‌رود در جایی که قبر فرضی دخترش زهرا می‌داندش، شاخه گلی به همراه قاب‌های عکس دیگر فرزندان و یادگارهای آنان

می‌گذارد. مادر پناهی شبستری بر اساس خوابی که دیده محلی را به‌عنوان قبر فرضی فرزندش مهرداد نشان کرده. دلش خوش ست به‌خوابی که دیده و قبر فرضی را آراسته می‌کند. مهرداد در تابستان ۶۷ در حالی که تنها چند ماهی به خاتمه‌ی حکم‌اش باقی مانده بود جاودانه شد. چه کسی پاسخ این ظلم‌ها را خواهد داد؟

در همین روزها نامه‌ی ابوالفضل قدیانی هم منتشر شده است. او با بیست و شش سال تأخیر نسبت به آیت‌الله منتظری در نامه‌ای به لاریجانی نوشته است: "مفاسد بازجویان شما روی شکنجه‌گران ساواک را سفید کرده است."

آیا این افراد از خودشان نمی‌پرسند وقتی سه دهه پیش آیت‌الله منتظری فریاد می‌زد و خطاب به خمینی به صراحت نوشت که "با اطلاع دقیق می‌گویم اطلاعات شما روی ساواک شاه را سفید کرده" کجا بودند و چه می‌کردند؟ آیا شما و این افراد در طول این سه دهه عملی ظلم نبوده‌اید؟ آیا سبک و سیاق جمهوری اسلامی یک‌باره تغییر کرده است؟ تاکی می‌خواهید چون کبک سرتان را زیر برف کنید و از دوران طلایی امام یا دوران خوش سازندگی یا دوران عزت اصلاحات دفاع کنید. ابوالفضل قدیانی در نامه‌اش هم چنین خبر داده که بازجوی فاسد اطلاعات سپاه به نام علی انواری که با نام‌های مستعار "اوسط"، "علی اوسط" و "علی انوری‌زاده" فعالیت می‌کند، همسر علیرضا رجایی را تحت فشار گذاشته و از وی خواسته است تا از شوهرش طلاق بگیرد؛ به طرق مختلف مزاحم خانواده‌ی ایشان شده و آن‌ها را تحت انواع فشارهای روحی و روانی قرار داده است.

ده‌ها نمونه‌ی به مراتب فجیع‌تر را من سراغ دارم. این فقط یک ادعا نیست؛ نمونه‌ای را بیان می‌کنم و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

در سال ۶۶ علی‌اصغر بنازاده‌امیرخیزی به همراه همسرش فریبا صمدی در ارتباط با سازمان مجاهدین دستگیر شدند. در کمیته‌ی مشترک، چشم بازجوی فریبا او را گرفت و اصغر را برای طلاق دادنش تحت فشار گذاشت. عاقبت محمد برادر بزرگ‌تر اصغر را - که این روزها در زندان ولی فقیه دوباره اسیر است - دستگیر

کردند تا اصغر در همان کمیته‌ی مشترک به او وکالت دهد که همسرش را طلاق غیابی دهد. بازجوی مربوطه سرانجام با فریبا صمدی ازدواج کرد و فریبا همسر دوم او شد.

کبری بنازاده امیرخیزی خواهر اصغر که یک چشم‌اش را در زندان از دست داده این روزها دوباره در بند است، می‌توانید راجع به او از هم‌بندی‌های تان پرس و جو کنید. اتهام کبری تلاش برای دیدار با دخترش در اشرف بوده است.

از جدایی مادران و کودکان، و جدایی خواهران و برادران گفته‌اید، اما این جنایتی نیست که امروز به وقوع پیوسته باشد بسیار فجیع‌ترش را در دهه‌ی ۶۰ شاهد بودیم. سرگذشت دردناک سمیه تقوایی که می‌تواند دست‌مایه‌ی بزرگ‌ترین نمایشنامه‌های تئاتر یک جهان باشد در همین زمان رقم خورد. سمیه نه ساله بود که دستگیر شد. پدرش مهدی تقوایی و مادرش ناهید طاهری هر دو از اعضای سازمان مجاهدین بودند؛ همان‌هایی که پدرتان خون‌شان را حلال می‌دانست و توصیه کرده بود به آن‌ها "ترحم" نکنند.

سمیه مشغول نوشتن تکالیف مدرسه بود که خانه‌شان مورد هجوم گروه ضربت دادستانی قرار گرفت و او در حالی که پشت یخچال پنهان شده بود شاهد مرگ دو نفر از دوستان پدرش که "عمو" می‌خواندشان شد. مادر و پدر سمیه با سه دخترشان فرار کرده بودند و سمیه با آن سن کم، تقاص آن‌ها را پس می‌داد. شکنجه‌گران برای گرفتن آدرس آشنایان و بستگان‌شان او را زیر شکنجه بردند، باور می‌کنید یکی از دوستانم که در آن ایام در ۲۰۹ به بند کشیده شده بود شاهد ماجرا بود. او در شعبه‌ای شکنجه می‌شد که مهرآیین معاون شما در کمیته‌ی ملی المپیک سربازجوی آن بود.

سمیه شب‌اداری داشت، توابین شب‌ها پوشک تن او می‌کردند. در طول پنج سال زندان، او که گروگان پدر و مادرش بود، اعدام‌های بسیاری را به شهادت نشست. بسیاری که هم‌چون مادر به آن‌ها دل بسته بود. چهارده ساله بود وقتی که به زندان

بزرگ‌تر برده شد. مدتی در خانه‌ی لاجوردی بود و عاقبت او را به عقد یک پاسدار موجهی درآوردند که شدیداً او را مورد ضرب و شتم قرار می‌داد. دو دختر از او داشت، در بیست سالگی به سرطان دچار شد و در اواخر سال ۷۵ وقتی کار از کارگذشت و سلول‌های سرطانی همه‌ی وجودش را گرفت اجازه دادند برای ادامه‌ی معالجه به لندن و نزد والدین‌اش که از مجاهدین جدا شده بودند بروند. یک سال بعد در ۲۵ اسفند ۷۶ در لندن جان سپرد.

داستان زندگی‌اش را می‌توانید در ویژه‌نامه‌ای که درگرمی داشت یاد و خاطره‌ی او منتشر شد، هم‌چنین در قصه‌ی سمیه نوشته‌ی مصطفی شفافی و گزارش "جنایت بی‌عقوبت" گزارش انجمن "عدالت برای ایران" بخوانید. مادر سمیه هم دو ماه پیش در لندن جان داد.

اما همیشه جدایی مادران و کودکان و جدایی خواهران و برادران نبود. همه‌ی خانواده‌ی مصباح را از دم تیغ گذراندند تا هیچ‌یک جدایی دیگری را احساس نکند. حاج محمد مصباح و همسرش رقیه مسیح تنها نبودند. اکبر، اصغر، عزت، محمود و فاطمه و عروس‌شان خدیجه مسیح هم آن‌ها را همراهی کردند. فاطمه سیزده ساله و عزت پانزده ساله بود که محمدی گیلانی حکم داد تا به جوخه‌ی اعدام‌شان بسپرند و نظام جمهوری اسلامی نشان "عدالت"‌اش را به وی داد. همین بلا را با کمی تخفیف بر سر خانواده‌ی شفافی در اصفهان آوردند. نه تنها دکتر مرتضی شفافی و همسرش عفت خلیفه سلطانی بلکه فرزندان‌شان مجید و جواد و مریم و دامادشان حسین جلیلی پروانه را نیز به قتل رساندند. مادر صغری داوری - شایسته - را با سه فرزندش احمد و محمدرضا و فاطمه به جوخه‌ی اعدام سپردند. مادر صدیقه کرباسی - زائریان - با سه فرزندش مهدی و فائزه و علی و دامادش مصطفی موسوی جاودانه شدند. می‌دانید چه بر سر خانواده‌ی عالم‌زاده حرجندی آوردند؟ نه تنها محمدرضا، محمد حسین و صدیقه و بتول را از این خانواده

گرفتند بلکه همسران این دو محمد حسن مشارزاده و علی غفوری و نسرین طفل شیرخوار بتول را هم با بی‌رحمی به قتل رساندند. هرگز پیش آمده نظر پدرتان را راجع به جنایت کارانی چون محمدی گیلانی و لاجوردی و پورمحمدی و نیری و محسنی اژه‌ای و فلاحیان و ری شهری و رئیسی و حسینیان و ... بپرسید؟

می‌دانم پدرتان در مورد شما از محبت کم نگذاشته است، چنان‌که لاجوردی چیزی از محبت در مورد فرزندان کم نگذاشت. یکی از زندانیانی که در "جهاد" اوین کار می‌کرد برایم تعریف کرد هرگاه جنازه‌ی کشته‌شدگان در درگیری‌ها و خانه‌های تیمی را به اوین می‌آوردند، اولین کسی که برای دیدن آن‌ها می‌آمد محمدی گیلانی بود. یک‌بار لاجوردی به آن‌ها گفته بود می‌دانید چرا قبل از همه محمدی گیلانی به دیدار جنازه‌ها می‌آید؟ چون دنبال فرزندان‌اش می‌گردد. می‌خواهد ببیند در میان کشته‌شدگان هستند یا نه؟

اما تاریخ بی‌رحمانه قضاوت خواهد کرد. آن‌جا دیگر به محبت پدر به فرزند کاری ندارند؛ شما در همه‌ی آن سال‌ها همراه پدرتان از نظام جمهوری اسلامی دفاع کرده و از مواهب آن برخوردار بوده‌اید. بر شماست که بیش از همه بر این نظام بشورید تا پاسخگوی وجدان بیدار شده‌تان باشید.

سرگذشت زنان دردمندی را که در "واحد مسکونی" و "قبرهای" قزلحصار به بند کشیده شدند بخوانید تا با عمق فاجعه‌ای که کشور ما و به ویژه زنان دردمند زندانی از سرگذرانده‌اند آشنا شوید.

خانم هاشمی، شما هنوز با قساوت و شقاوت نظام آشنا نیستید. آیا تاکنون زنانی را دیده‌اید که همسرش توسط جوخه‌های مرگ رژیم ربوده شده و به قتل رسیده باشد؟ و از آن جایی که دستگاه امنیتی از پذیرش مسئولیت جنایتی که مرتکب شده سرباز می‌زند، می‌توانید هراس آن زنان از ازدواج مجدد را دریابید و حس کنید؟

در ادامه آورده‌اید:

ولی با وجود این محرومیت‌ها زندانیان سیاسی زن اوین سختی‌ها را به جان خریده و در راه آرمان‌های‌شان آن‌ها را تبدیل به فرصت می‌کنند و با تمرین دمکراسی در محیط کوچک خود آزادی را نوید می‌دهند.

آرمان زنان زندانی اوین، محو و نابودی رژیم جمهوری اسلامی است که بر پایه‌ی تبعیض جنسیتی شکل گرفته است. آیا هنوز فکر می‌کنید که در نظام جمهوری اسلامی "آزادی" زنان امکان‌پذیر است؟ شما بهتر می‌دانید حتی اجازه نداشتید و ندارید با روسری و مانتو و کاملاً پوشیده در مجامع حاضر شوید، چرا؟ مدت‌ها سوژه‌ی مطبوعات و تنگ‌دلان و سخت‌سران بودید چرا که می‌گفتند شلوار جین زیر چادر پوشیده‌اید. آیا هنوز به عمق جنایتی که پدرتان و امثال او در حق شما و زنان ایرانی مرتکب شدند پی نبرده‌اید؟ آیا او را تافته‌ی جدا بافته می‌دانید؟ خانم‌هاشمی آیا واقعاً چادر را "حجاب برتر" می‌دانید؟ شمایی که هنوز نتوانسته‌اید از چادر سیاهی که به زور بر سرتان کرده‌اند بیرون بیایید، چگونه می‌خواهید زن ایرانی را آن‌هم در نظام جمهوری اسلامی آزاد کنید؟

در مورد حاکمیت آزادی در زندان نوشته‌اید:

این جا آزادی حاکم است: کارهایی که بیرون از زندان در شرایط فعلی تقریباً شدنی نیست در این جا جزء امور معمولی و عادی است. برگزاری جلسات درباره‌ی موضوعات روز و در حیطه‌های متفاوت، جلسات برای برنامه‌ریزی آینده، برگزاری جلسات برای اداره‌ی بند و تصمیم‌گیری در مقابله با فشارها و محدودیت‌های حاکم در زندان، دادن بیانیه‌های اعتراضی، حرکت‌های اعتراضی و جمعی، سرودخوانی و شعار برای بیان اعتراض.

آیا در سی و یک سال گذشته و به ویژه در دوران قدرقدرتی پدرتان انجام کارهایی که بر شمردید در جمهوری اسلامی "شدنی" بوده است؟ فکر می‌کنید نسل ما را برای انجام چه اموری به قربانگاه بردند؟

چقدر خوشحالم به جایی رسیده‌ایم که "آزادی" لااقل در زندان‌های رژیم موجود است. ماکه خوابش را هم نمی‌توانستیم ببینیم. هر چند در بدترین شرایط حتی هنگامی که بیست و دو نفر در چهارمتر مربع محبوس بودیم، هم جلسات مان در مورد برنامه‌ریزی برای اداره‌ی سلول و چگونگی خوردن و خوابیدن و آشامیدن و تصمیم‌گیری در مورد مقابله با فشارها و محدودیت‌های حاکم را برگزار می‌کردیم. و تنگی جا و دهشتناکی شرایط هم باعث نمی‌شد از وظایف مان باز بمانیم اما تصدیق کنید جایی برای دادن "بیانیه‌های اعتراضی"، "سرود خوانی" و سردادن "شعار" برای بیان اعتراض نبود، و اگر کسی اقدام به چنین اعمالی می‌کرد جان سالم به در نمی‌برد. شما زندانیان خوشبخت نظام جمهوری اسلامی هستید. قدر این شرایط را بدانید.

در توصیف روابط حاکم بر محیط زندگی تان در زندان نوشته‌اید:

این جا دموکراسی حاکم است: تصمیم‌ها در این جا جمعی ست، هرکسی یک رأی دارد، همه به طور مساوی و با انگیزه‌های قوی در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت می‌کنند و رهبر و قیم وجود ندارد و هرکسی آزادانه نظر خود را بیان می‌کند. این جا دموکراسی حاکم است: گفت‌وگوی ادیان در بحث‌های سیاسی همه‌گونه مذهب و جریان‌های فکری و سیاسی حضور دارند. مسلمان، مسیحی، بهایی، لائیک، جنبش سبز، مجاهدین، چپ و... این جا همه به عقاید هم احترام می‌گذارند در ضمن این که به اعتقادات خود نیز پای بند هستند فرصت صحبت به یک‌دیگر می‌دهند و بحث می‌کنند

چه خوب! به جای جامعه، دموکراسی در زندان حاکم است. از این بابت هم جمهوری اسلامی در دنیا نمونه است. اما چه کسی مانع حاکم شدن دموکراسی در کشور شد؟ به گذشته فکر کنید چه کسی "بهار آزادی" را به مسلخ برد؟ چه کسی حقوق دیگران را نفی کرد؟ چه کسی مانع حرف زدن دیگران شد و با

بسیج چماقدار و "امت حزب الله" به میتینگ‌ها و اجتماعات و دفاتر گروه‌های سیاسی حمله برد؟ شما را به آن چه اعتقاد دارید سوگند می‌دهم مانند گذشته ادعا نکنید که خودشان به خودشان حمله می‌کردند. چه کسی رأی مردم در انتخابات ریاست جمهوری سال ۵۸ را پایمال کرد و اجازه نداد اولین دوره ریاست جمهوری در کشور به انتها برسد؟ چه کسی تلاش کرد تا کاندیدای گروه‌های سیاسی نتواند در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند؟ چه کسی توطئه کرد تا حتی یک نفر از مخالفان به مجلس شورای ملی راه نیابند؟ شما بهتر از من می‌دانید مجاهدین بنا به اعلام وزارت کشوری که تحت نظارت پدر شما بود، بیش از بیست و چهار درصد آرا را داشتند. چه کسی وقتی از صندوق رأی درآمد اولین کاری که کرد فراهم آوردن شرایطی بود که مخالفان و رقبا نتوانند از صندوق رأی بیرون بیایند؟ چه کسی در سال ۶۰ با ایده‌ی "رفراندوم" مخالفت کرد؟ چه کسی حجاب را به زنان میهن‌مان تحمیل کرد؟ چه کسی سرکوب شدید علیه زنان را سازمان‌دهی کرد؟

به دقیقه‌ی سه و هیجده ثانیه‌ی گفت‌وگوی پدرتان با "مایک والاس" خبرنگار معروف بین‌المللی توجه کنید. ببینید پدرتان چگونه در مقابل یک پرسش ساده در مورد زنان میهن‌مان از کوره در می‌رود و زشت‌ترین کلمات را زیر لب می‌گوید. وقتی مایک والاس از پدرتان می‌پرسد: "ما دائم از جوانان می‌شنویم، از زنان می‌شنویم که می‌گویند ما در خیابان حتی نمی‌توانیم با مردان صحبت کنیم چرا که پاسداران، بسیجی‌ها مانع ما می‌شوند؛" او پیش از آن که مترجم گفته‌ها را ترجمه کند متوجه‌ی منظور وی شده و زیر لب در حالی که خنده‌ی ملیحی - که قطعاً برای شما آشناست - برب دارد، خطاب به مایک والاس ناسزا می‌گوید!

آیا باز هم می‌توانید به داشتن چنین پدری ببالید؟ وقتی خمینی در خرداد ۶۰ گفت اگر سی و شش میلیون نفر بگویند آری من می‌گویم نه، چه کسانی جشن گرفتند و هل‌هله با پا کردند؟ چه کسی خودسرانه و به منظور قبضه‌ی قدرت، شش سال

جنگ ضد میهنی راکش داد؟ چه خانواده‌ها که طی این مدت در به‌در نشدند، چه عزیزانی که از دست نرفتند، چه مادران و پدرانی که داغدار نشدند، چه فرزندان ی که یتیم نشدند، چه سرمایه‌هایی که نابود نشد. آیا پدر شما کوچک‌ترین صلاحیت نظامی داشت که جانشین فرمانده کل قوا شده بود و فرماندهی نظامی می‌کرد؟ آیا پدر شما اجازه می‌داد یک امیر ارتش به جای او روضه بخواند و پیش‌نماز بایستد؟ که همه می‌دانیم هیچ تخصصی نمی‌خواهد و هر بی‌سروپایی قادر به انجام آن است.

چه کسی خامنه‌ای را از خم رنگرزی مجلس خبرگان به‌عنوان ولی فقیه بیرون آورد و به‌عنوان "آیت‌الله" به مردم قالب کرد؟ آیا کسی جز پدر شما بود که در "سقیفه" ی معروف، حمایت احمد خمینی را هم داشت؟ باز هم جای شکرش باقی‌ست که شما و دیگر اهل خانواده همگی سالم و زنده هستید؛ آن بیچاره "یادگار امام" که جانش را رویش گذاشت و پسرش حسن برای آن که هم‌چنان "آفتابه‌داری" مرقد پدر بزرگش را حفظ کند و ریاست "مؤسسه‌ی نشر و آثار امام خمینی" را یدک بکشد بر این ظلم بزرگ در حق خانواده‌اش چشم پوشید و هم‌چنان به خدمت‌گزاری خامنه‌ای مشغول است.

البته فهم این‌گونه رفتار برای من عجیب نیست. قرن‌هاست که آخوندها بالای منبر از چگونگی کشته شدن "امام رضا" به دست مأمون خلیفه‌ی عباسی می‌گویند و در همان حال در مورد "امام محمد تقی" توضیح می‌دهند که دختر دیگر مأمون را به همسری خود گرفت. وقتی رفتار "امام" شان چنین باشد که با قاتل پدر بسازد و داماد او شود از پیروان چه انتظاری دارید؟

خانم هاشمی دوران خاتمی را به یاد بیاورید، پدرتان چگونه برای حفظ موقعیت و قدرت خودش پشت خامنه‌ای رفت و از سرکوبی که توسط او سازمان‌دهی می‌شد حمایت کرد. چگونه از بستن روزنامه‌ها و اتهام وابستگی آن‌ها به خارج، که دست‌پخت خامنه‌ای بود دفاع کرد. شما هم چشم‌تان را بر روی واقعیت‌های

جامعه‌مان بستید و تنها به حمایت از پدر برخاستید. به مواضع‌تان در آن دوران رجوع کنید. با آن‌که دوران "اصلاحات" بود و قاعدتاً فضای بیش‌تری برای حرکت شما ایجاد بود؛ شما اما کم‌ترین تحرک را داشتید؛ چرا که شاقول شما با پدرتان تنظیم می‌شد. حالا هم شما و هم پدرتان و هم مهدی مزد خدمت آن‌روز پدرتان به خامنه‌ای را می‌گیرید. دیدید خامنه‌ای چگونه پدرتان را با پاسداری دون‌پایه چون احمدی‌نژاد - که تا پیش از آن "آدم" پدرتان محسوب می‌شد -، تحقیر کرد؟ این "عبرت روزگار" است اما چه کسی در تاریخ از این "عبرت" ها درس گرفته است که شما و خانواده‌تان دومی باشید؟

از "گفت‌وگویی ادیان" در زندان گفته‌اید؛ که بود آن‌که ادیان مختلف را از تبلیغ دین‌شان در جامعه باز داشت؟ دین حاکم و قدرت‌مدارانی چون پدرتان هنوز "مصلحت" ندیده‌اند که سنی‌ها در پایتخت و "ام‌القرای" اسلام یک مسجد داشته باشند.

از گفت‌وگو با مسیحی‌ها و بهایی‌ها در زندان گفته‌اید. می‌دانم منظورتان از مسیحی‌ها، مسیحیان نوکیشی چون مریم جلیلی، شهلا رحمتی و میترا زحمتی است که به خاطر دین‌شان در اوین به بند کشیده شدند. آیا نمی‌دانید فقه مورد نظر پدرتان تغییر دین از اسلام به مسیحیت را ارتداد می‌داند و مستحق مرگ؟ از آن جایی که نام بردگان زن هستند و "ناقص عقل"، اعدام‌شان نکرده‌اند؛ وگرنه در همان دوران ریاست جمهوری پدرتان بود که کشیش مهدی دیباج را به طرز فجیعی کشتند و سپس کشیش‌هایک هوسپیان و کشیش طاطائوس میکائیلیان را به قتل رساندند و در توطئه‌ای ننگین مسئولیت آن را به دوش مجاهدین انداختند. جرم‌شان این بود که به زبان فارسی دین‌شان را تبلیغ می‌کردند که گناهی نابخشودنی بود. کشیش حسین سودمند هم در دوران اقتدار پدرتان، در آذرماه ۶۹، در مشهد به‌دار آویخته شد.

فراوموش کرده‌اید چگونه سربازان گمنام پدرتان "حرم امن امام رضا" را در روز

عاشورا منفجر کردند و جمعیت سوگوار را به قتل رساندند تا تبلیغات چپی های ایشان مسئولیت آن را متوجهی مجاهدین کنند؟

دیدید سربازان گمنام پدرتان چگونه مهدی نحوی سرباز دردمند اسیر در پادگان کرمانشاه را به تهران آوردند و با شکنجه و خدعه و نیرنگ به عنوان عامل این انفجار معرفی اش کرده و به قتلش رساندند؟

یادتان هست فلاحیان پس از برملا شدن جنایاتش می گفت من به هاشمی سنجاق شده ام؛ هرکجا لازم است بیایم با او می آیم؟ شما بهتر می دانید که بیشترین ترورهای رژیم در خارج از کشور در دوران پدر شما به وقوع پیوست و دادگاه آرژانتین هم چنان به دنبال ایشان است. در ترور میکونوس نام پدرتان در حکم نهایی به میان آمد؛ این قصه سر دراز دارد.

می دانم منظورتان از بهایی ها خانم ها صهبا رضوانی، منیژه متزویان - نصرالهی -، سوسن تیبانیان، لوا خانجانی، فریبا کمال آبادی، مهوش شهریاری - ثابت - و فاران حسامی هستند که به اتهام تبلیغ علیه نظام و عضویت در تشکیلات بهایی و اجتماع و تبانی به قصد برهم زدن امنیت ملی به زندان افتاده اند. اما شما بهتر می دانید جرم فاران حسامی آموزش آنلاین به دانشجویان بهایی ای بوده که نمی توانند در دانشگاه های کشور تحصیل کنند و حالا شما در زندان از امثال او می آموزید. شما می دانید مهوش شهریاری با شصت سال سن، حتا از امکانات درمانی برای شکستگی لگن خاصره اش نیز محروم است.

با همه ی ظلمی که به این زنان بهایی می رود، آن ها در مقایسه با آنچه بر زنان بهایی در دوران قدر قدرتی پدرتان در شیراز رفت زندانیان خوشبختی هستند.

روز بیست و هشت خرداد سال ۱۳۶۲ جلادی چون ضیاء میرعمادی ده زن بهایی را در شیراز با کمک حکام شرع جنایتکار و در هم آهنگی با محی الدین حائری شیرازی امام جمعه ی تبهکار شیراز، به جرم اعتقادات شان به جوخه ی رگبار بستند. در میان این زنان به نام های مونا محمودزاده هفده ساله تا عزت جانمی پنجاه و هفت ساله

بر می‌خوریم. خانم هاشمی، دست‌ان پدر شما به چنین جنایت‌هایی آلوده است. "جرم" این دختران و زنان مشارکت در آموزش اخلاق و تعلیمات دینی بهایی به کودکان خانواده‌های بهایی بود. حکم اعدام یدالله محمودنژاد، پدر مونا به فاصله‌ی سه ماه پس از اعدام دخترش اجرا شد؛ اختر ثابت، بیست و یک ساله، رویا اشراقی، بیست و دو ساله، با مادرش عزت جانمی دو روز پس از اعدام عنایت‌الله اشراقی پدر خانواده به دار آویخته شدند؛ سیمین صابری بیست و چهار ساله؛ شهین- شیرین- دالوند، بیست و پنج ساله؛ مهشید نیرومند، بیست و هشت ساله؛ زرین مقیمی ایبانه بیست و نه ساله؛ طاهره ارجمندی- سیاوشی-، سی و دو ساله همسر جمشید سیاوشی؛ این دو به فاصله‌ی دو روز اعدام شدند. نصرت غفرانی- یلدایی-، پنجاه و شش ساله مادر بهرام یلدایی، این دو به فاصله‌ی دو روز اعدام شدند. می‌دانید حلق‌آویز کردن ده زن، دو روز پس از دار زدن شش مرد یعنی چه؟ میرعمادی پس از فراغت از این جنایت، به تهران فراخوانده شد و ترفیع مقام گرفت و تا سال ۶۷ دادستان عمومی تهران بود. داستان فجایع و اختلاس‌ها و فساد که بعدها به بار آورد خود مثنوی هفتاد من کاغذ است. البته باز داشت هم شد ولی بلافاصله آزاد شد.

خانم هاشمی، تنها تعداد بهاییانی که در دوران حکومتی که پدرتان جزو پایه‌گذاران اصلی آن بود اعدام شدند، بیش از تمام اعدام‌های سیاسی زمان محمدرضا شاه بود؛ افرادی که آزارشان به حکومت نمی‌رسید و ادعایی هم نداشتند و ندارند؛ پدرتان از دوران پهلوی به عنوان "ستم‌شاهی" یاد می‌کند. دوران پدر شما را چه بنامیم که از دایره‌ی انصاف خارج نشویم؟ جنایات دوران "ستم‌شاهی" را شاه شخصاً انجام نمی‌داد و در بسیاری موارد چه بسا روح‌اش هم از آن‌ها خبر نداشت. میزان آگاهی پدر شما از جنایت‌ها و مسئولیت او در نکبتی که کشور ما را فراگرفته به مراتب بیش‌تر از مسئولیت محمدرضا شاه در دوران پهلوی است.

آیا می‌دانید ساختمان "حوزه‌ی هنر و اندیشه‌ی اسلامی" در سال‌های پیش از انقلاب

یکی از زیارتگاه‌های بهاییان بود و "حضیرةالقدس" نامیده می‌شد؛ مشهور است که طاهره قره‌العین، شاعر توانا و یکی از بزرگ‌ترین مبلغان بهائیت در آن‌جا به خاک سپرده شده. تصورش را بکنید "هنر و اندیشه" تان را با یورش به خانه‌ی دیگران و تصاحب آن بنیان گذاشتید و "هنرمندان" تان از چنین جایی بیرون می‌آیند. تا پیش از ظهور نظام اسلامی، ما در کشورمان مشکل گفت‌وگو بین ادیان نداشتیم که حالا شما از دیدن آن در زندان به وجد آمده‌اید. در طول تاریخ هم هر کجا بلوایی برخاست، یک سرش به آخوندها و حوزویان ختم می‌شد. در کرمانشاه، ملک طاووسی‌ها که به شیطان احترام می‌گذارند، در کنار یهودیان و اهل سنت و شیعه و اهل حق، زندگی می‌کردند بدون آن که مشکلی پیش بیاید. بی‌خود نبود کرمانشاه را شهر هفتاد و دو ملت می‌خواندند. در اصفهان مسلمان و مسیحی و یهودی در کنار هم زندگی می‌کردند، در شیراز یهودی و بهایی و مسلمان هم‌زیستی مسالمت‌آمیز داشتند. ببینید این آخوندها کار را به کجا کشانده‌اند که در ارایش هم تحمل نمی‌شوند؛ با آن که جمعیت ایران بیش از دو برابر شده است، آمار از کاهش تعداد یهودیان و مسیحیان و زرتشتی‌ها و بهایی‌ها خبر می‌دهد. و البته این‌ها همه از "برکات" نظامی‌ست که پدرتان در بنیان‌گذاری آن سهم اصلی را داشته است.

پدر شما آیا حق حیاتی برای مجاهدین قائل بود که حالا شما در زندان از گفت‌وگو با آن‌ها یاد می‌کنید؟ آیا او و امام‌اش برای حزب توده و سازمان فداییان اکثریت که در خدمت‌گزاری به رژیم از چیزی فروگذار نکردند حق حیات قائل شد که حالا شما دم از گفت‌وگو با "چپ"‌ها در زندان می‌زنید؟ نمی‌گویم کار بدی می‌کنید می‌گویم با این تناقضات چه می‌کنید؟

البته چه خوب که شما به آن دسته از زنان "اصلاح‌طلب" نپیوسته‌اید که در زندان هم برای خانواده‌های دردمند مجاهدین که به بند کشیده شده‌اند "حق حیات" و حق داشتن آرای متفاوت قائل نیستند. حتماً شنیده‌اید در بند ۳۵۰ مردان آن‌جا هم

مدعیان "اصلاح طلبی" رویه‌ای مشابه دارند و دامنه‌ی اقدامات زشت خود را تا زندانیان چپ و... نیزگسترش داده‌اند. طبیعی‌ست آن‌ها همان "انحصارطلب" های قدیمی هستند که به اقتضای روز، رنگ عوض کرده‌اند.

می‌دانم شما امروز با توجه به تجربه‌ای که از سرگذرانده‌اید دیگر فائزه‌ی قبل نیستید و با توجه با گفت‌وگو و نشست و برخاستی که با زنان بهایی و دگراندیش و دگرکیش داشته‌اید دیگر پدرتان نمی‌تواند درگفت‌وگو با شما آن‌ها را "جاسوسه" و "عامل استکبار" و... بخواند.

خانم هاشمی، شما در ادامه انگشت روی مواردی گذاشته‌اید که نیاز به توضیح دارد. گفته‌اید:

این‌جا دانشگاه است: دانشگاهی که در هیچ زمان و مکانی در بیرون از زندان شکل نمی‌گیرد چیزهایی می‌بینی و می‌شنوی و یاد می‌گیری که در هیچ کلاس و جمع و جلسه و همایشی قابل مشاهده و لمس و درک نیست. تجاری می‌اندوزی که مشابه آن‌را در صحبت‌های زندانی‌های آزاد شده و یاد کتاب‌های تاریخ و خاطرات دیگران نمی‌بینی و در ذره‌ذره‌ی وجودت جای نمی‌گیرد.

شاید بتوان بخش اول صحبت‌تان را در نظام جمهوری اسلامی پذیرفت. معلوم است وقتی نخبگان یک جامعه را به بند بکشند دانشگاه اصلی در آن زندان شکل می‌گیرد. کما این که در دوران شاه هم چنین پدیده‌ای در کشور ما بود. اما در هیچ یک از کشورهای که با نظام‌های دمکراتیک اداره می‌شوند شما با چنین پدیده‌ای روبرو نیستید؛ چرا که زندان، محل نگاه‌داری مجرمان و خطاکاران است؛ در نظام‌های متمدن و دمکرات هیچ فضیلتی در زندان پیدا نمی‌شود که کسی افسوس آن‌را بخورد. در آن‌جا دانشگاه‌ها در آکسفورد و کمبریج، و سوربن و چالمرز و هاروارد و ام‌ای‌تی و پرینستون و برکلی و... شکل می‌گیرند.

نمی‌دانم دم‌خور شما کدام زندانی آزاد شده بوده و شما کدام کتاب تاریخ و یا

خاطرات زندان را خوانده‌اید؟ چنانچه مایل بودید وقتی از زندان خارج شدید و این نامه را خواندید آدرس ایمیل تان را مرقوم کنید تا برای آشنایی تان با دهه‌ی اول "انقلاب اسلامی" و "دوران طلایی امام"، کتاب چهارجلدی- نه زیستن نه مرگ- خاطرات زندانیان از دهه‌ی ۶۰ و هم‌چنین "دوزخ روی زمین" وضعیت دهشتناک زنان زندانی محبوس در واحد مسکونی و قبرهای قزلحصار را برای تان ارسال کنم.

در ادامه در ارتباط با "خودسازی" و خلق آثار هنری در زندان نوشته‌اید:

این جا محل خودسازی است: از بوق سحر تا پاسی از شب چنان زمانت پر است که برای بسیاری از کارها وقت کم می‌آوری. کتاب‌خوانی‌های فردی و گروهی، کلاس‌های آموزش زبان، ترجمه نویسنده‌گی، سرودن شعر و شعرخوانی، کلاس‌های فرهنگ‌گی و ورزشی، کارهای دستی که هر کدام یادآور شرایط سخت زندان است و پراز خاطره‌های زیبا، همه از هم می‌آموزند هر کس دانسته‌هایش را نثار دیگران می‌کند این جا احساس پوچی و بیهودگی رخت بر می‌بندد.

خانم هاشمی به آن چه در سی سال گذشته برکشورمان گذشته فکر کنید. چه کسی شاعران را ازکشور فراری داد، چه کسی کانون نویسندگان را ممنوعه کرد و شعرا و نویسندگان کشورمان را به بندکشید یا به قتل گاه روانه کرد؟ تصورش را بکنید علی موسوی گرمارودی می‌شود نماینده‌ی شعری این نظام که می‌گوید: "شرم می‌کردم از خودم اگر بر صادق هدایت لعنت نمی‌فرستادم. خداوندا، صادق هدایت را لعنت کن" از بقیه چه بگویم؟ آیا چنین نظامی شایسته‌ی لعن و نفرین نیست؟ آیا نباید تا آجر آخر این نظام را منهدم کرد؟

چه کسی کانون وکلا را منحل، و وکلای مبارز و دل‌سوز را آواره کرد؟ چه کسی کاری کرد که یک جامعه "احساس پوچی و بیهودگی" بکند؟ چه کسی چنین بلایی را به سر مردم آورد که آن‌ها حسرت "خاطره‌های زیبا" خود در دوران پهلوی را بخورند؟

چه کسی بزرگان تئاتر و موسیقی کشورمان را در به در کرد؟ چه کسی خوانندگان و آهنگ سازان شهیر کشورمان را آواره کرد؟ چه کسی سازهای نوازندگان مان را بر سرشان خرد کرد؟

می دانید من به خاطر آموزش زبان انگلیسی به هم بندهایم چه مصیبت هایی در سلول انفرادی کشیدم و چه کتک هایی خوردم.

می دانید در بخشی از دوره ای که من زندان بودم، انجام "کارهای دستی" خلاف اسلام شمرده، و به شدت نهی می شد و چنانچه کسی در خفا به آن مبادرت می کرد با سخت ترین تنبیهات غیر قابل تصور مواجه می شد؟

آیا هرگز از خود پرسیده اید چرا زندان، کانون سرودن شعر و شعرخوانی و نویسندگی ست؟ چرا باید نخبگان جامعه حسرت زندان را بخورند؟ پدران و همراهان او وعده ی بهشت داده بودند و حالا دختر همان پدر، از زندانی بودن خود در پوست نمی گنجد؛ عجیب نیست؟ چه کسی بایستی شرمنده باشد؟

چه ایرادی داشت یا دارد که باز هم بزرگ ترین ارکسترهای فیلامونیک خاورمیانه را داشته باشیم؟ چرا نبایستی ارکستر ملی کشورمان هم چنان در منطقه بدرخشد و از داشتن کنسرت های بزرگ موسیقی در شهرهای میهن مان محروم باشیم؟ چرا نباید بزرگ ترین شب های شعر در کشورمان برگزار شود؟ چرا نباید درخشان ترین کارناوال ها در ایران مان شکل گیرند؟ چرا نباید دوباره در شیراز جشن هنر برپا کنیم؟

کافی نت ها و محل تجمع جوانان کشورمان یکی پس از دیگری بسته می شوند؛ چه اشکالی داشت کشورمان مرکز فرهنگی و هنری منطقه باشد؟ چه کسی مانع این همه زیبایی شده است؟ ننگی از این بالاتر که با افتخار اعلام می کنند برگزاری هرگونه کنسرت در مشهد ممنوع شده است؟

آیا شما نمی دانید در دورانی که پدران قدرت فائقه داشت، کاخ های جوانان را به کمیته و بازداشتگاه تبدیل کردند؟

چرا نباید سواحل ما در جنوب و شمال کشور سالانه پذیرای میلیون ها توریست

باشد؟ چرا نباید پیست‌های اسکی ما یکی از جاذبه‌های توریستی کشورمان باشد؟ چه کسی و چه نظامی مانع آبادانی کشور شده است؟ به غیر از پدر شما و یک مشت آخوند برخاسته از اعماق قرون وسطی که چون دیو تنوره می‌کشند؟

چه ایرادی داشت بزرگ‌ترین رویدادهای ورزشی دنیا در کشورمان برگزار شود؟ افسوس نمی‌خورید که بازی‌های جام جهانی فوتبال به جای کشور مادر قطر برگزار می‌شود؟ ناسلامتی شما مسئولیت "فدراسیون اسلامی ورزش زنان" را بر عهده داشتید که البته با شکست مواجه و به تعطیلی کشانده شد؛ بازی‌های اسلامی زنان را راه‌انداختید که معلوم نیست کی درش تخته شود؛ امروز خودتان از اسم مسخره‌ای که برای فدراسیون مزبور انتخاب کرده بودید حیرت نمی‌کنید؟ زنان مسیحی و بهایی که با شما هم‌بند هستند چه بایستی می‌کردند؟ آیا شما اجازه می‌دادید زنان بهایی به عنوان نمایندگان ایران در مسابقات بین‌المللی شرکت کنند؟ خودتان بهتر می‌دانید حق تحصیل هم ندارند. حتی حق آموزش آنلاین بین خودشان را هم ندارند.

از خود پرسیده‌اید چرا نباید زنان ما اجازه داشته باشند به استادیوم‌های ورزشی بروند؟ امسال رفتن زنان به استادیوم والیبال را نیز ممنوع کردند. چرا زنان به هر چه اشتیاق نشان می‌دهند ممنوع می‌شود؟ چه کسی باعث عقب‌ماندگی زنان ایرانی در ورزش شده است؟ می‌دانید کشور ما یکی از پیش‌روترین کشورها در امر حقوق زنان و ورزش زنان در آسیا بوده است. چه کسی ما را به این حسیض دچار کرده است؟

می‌دانید نشریه‌ی "مسلم نیوز" در انگلستان که بودجه‌اش لا بد از طریق "امدادهای غیبی" تأمین می‌شود، به منظور ارتقا جایگاه مسلمانان مقیم انگلستان از سال ۲۰۰۰، جوایزی را با نام مسلمانان پیشگام و صاحب‌نام در حیطه‌های روابط عمومی، بهداشت، سلامت، توسعه، ارتباطات، تحصیلات، فرهنگ، اقتصاد و رسانه‌ها به اجرا گذاشته است، و جایزه‌ی شایستگی ورزش را به نام "فائزه هاشمی" یعنی شما،

نام‌گذاری کرده است. و قطعاً می‌دانید که "مسلم نیوز" در فوریه‌ی ۱۹۸۹ و هم‌زمان با صدور فتوای خمینی درباره‌ی سلمان رشدی تأسیس شد. از زندان که بیرون رفتید فکری به حال آن بکنید.

شما به درستی از وجود عشق و دوستی‌های عمیق و مهربانی و عطف و شفافت در زندان نوشته‌اید:

این جا مدرسه‌ی عشق است: دوستی‌های عمیق این جا شکل می‌گیرد، حس مشارکت و کمک به دیگران، ایثار و فداکاری، همدردی و همکاری، مهربانی و عطف و شفافت و زلال بودن، احساسات رقیق و نازک‌دل، از بین رفتن منیت‌ها، عشق و محبت، هر چه داری جاناً و مالاً بی‌دریغ در اختیار دیگران می‌گذاری. همه یکی می‌شوند، مرخصی رفتن و آزاد شدن با اشک و غصه جدایی و فراق از یاران همراه است. از شادی هم شادیم و از غصه‌ی هم دردمند. هر چه فشارها و محدودیت‌ها و سختی‌ها بیش تر می‌شود همبستگی و اتحاد و عشق و محبت نیز بیش تر.

شما سال‌ها در حزب جمهوری اسلامی فعال بودید، آیا در آن جایی که بهشتی "معبد" ش می‌خواند چنین احساساتی را یافته بودید؟ آیا خبری از "مهربانی و عطف" بود؟ که اگر بود، لابد نمونه‌هایش لاجوردی و قدیریان و امانی و مهرآیین و... امثالهم بودند که چرخ‌های اوین و دادستانی را می‌چرخاندند و عسکراولادی و بادامچیان و شفیق و... که پشتیبانان‌شان بودند یا خامنه‌ای که دبیرکل حزب بود. تردید ندارم اگر "ایثار و فداکاری و همدردی و همکاری" را در "حزب" و "معبد"ی که بهشتی وعده‌اش را می‌داد تجربه کرده بودید حالا در زندان از دیدن زنانی که هیچ دل خوشی از نظامی که پدرتان پایه‌گذارش بوده ندارند، این گونه به‌وجود نمی‌آمدید.

از "غصه‌ی جدایی و فراق از یاران همراه" گفته‌اید. احساس‌تان را درک می‌کنم. اما شما هم خودتان را لحظه‌ای، فقط لحظه‌ای، به جای من و ما بگذارید. شما

هنوز "یاران" تان را برای رفتن به جوخه‌ی اعدام بدرقه نکرده‌اید؛ شما هنوز معنای بوسه‌ی تبار را نمی‌دانید؛ شما هنوز معنای "فراق" را به درستی درک نمی‌کنید؛ و از سوزش آن با تمام وجودتان شعله نمی‌کشید؛ شما هنوز از این که نتوانسته‌اید در آخرین لحظات، یاران تان را ببوسید به خود نمی‌پیچید؛ شما نمی‌توانید درک کنید در راهروی مرگ نشستن و از زیر چشم‌بند یاران را تا قتل‌گاه بدرقه کردن چه دردی را در وجود انسان می‌ریزد؛ شما نمی‌دانید پشت در شعبه‌ی بازجویی نشستن و شاهد شکنجه‌ی عزیزان بودن و فریادهای شان را شنیدن چه درد هولناکی است. وقتی از "ایثار و فداکاری، همدردی و همکاری" سخن می‌گویید نمی‌دانم عمق گفته‌های تان چه حد است؟ اما من معنای این کلمات را خیلی خوب درک می‌کنم. اگر نبود "ایثار و فداکاری" دوستان و عزیزانم در تابستان ۶۷، من امروز زنده نبودم.

شما به درستی در مورد زندان اوین و انسان‌های ارزشمندی که در آن به بندکشیده شده‌اند می‌نویسید:

این جا گنجینه‌ی انسان‌های ارزشمند است: حضور زنان متفکر و اندیشمند و تحصیل کرده، دارای مطالعه و آگاه، با هدف و با مرام، با اراده و مصمم، ثابت‌قدم و استوار، شجاع و رشید، مدیر و مدبر، مبتکر و خلاق در این جا غنیمتی است برای زندانیان و فرصت از دست‌رفته‌ای است برای اداره و سازندگی کشورمان ایران که از این ظرفیت‌ها و استعدادها محروم است.

می‌دانید چقدر از این "زنان متفکر و اندیشمند و تحصیل کرده، دارای مطالعه و آگاه، با هدف و با مرام، با اراده و مصمم، ثابت‌قدم و استوار، شجاع و رشید، مدیر و مدبر، مبتکر و خلاق" در دوران قدرتمندی پدرتان به جوخه‌های اعدام سپرده شدند؟ می‌دانید چه تعداد از این "زنان" به خاطر شکنجه‌های هولناک برای همیشه زندگی شان با رنج و درد همراه شد؟ می‌دانید چه تعداد از این "زنان" نخبه بعدها دست به انتحار زدند؟ می‌دانید چه تعداد از آن‌ها بعدها و در بیرون از زندان سر

از آسایشگاه روانی درآوردند؟ می‌دانید صدها تن آن‌ها در کشتار ۶۷ از همین سلول‌هایی که شما در آن‌ها نفس می‌کشید به قتل گاه برده شدند؟ این جنایت در روزهایی رقم خورد که در حضور پدرتان در نماز جمعه‌ای که هدایت‌اش با او بود شعار می‌دادند "منافق زندانی اعدام باید گردد". و جانیان، در یک بند، همه‌ی زندانیان زن مجاهد را از دم تیغ گذراندند. شما بهتر از من می‌دانید شعارهای نماز جمعه شعارهای رسمی نظام بود که ستاد نماز جمعه تعیین می‌کرد، دوست عزیز پدرتان محمود مرتضایی فریاد می‌کرد و جمعیت نمازگزار تکرار می‌کردند.

حتماً در تاریخ خوانده‌اید یا شنیده‌اید آیت‌الله منتظری در نامه‌ی معروفش در مهرماه ۱۳۶۵ به خمینی نوشت:

آیا می‌دانید که جنایاتی در زندان‌های جمهوری اسلامی بنام اسلام در حال وقوع‌اند که شبیه آن در رژیم منحوس شاه هرگز دیده نشد؟
آیا می‌دانید که تعداد زیادی از زندانی‌ها تحت شکنجه توسط بازجویان شان کشته شده‌اند؟

آیا می‌دانید که در زندان {شهر} مشهد، حدود بیست و پنج دختر بخاطر آنچه بر آن‌ها رفته بود... مجبور به درآوردن تخمدان یا رحم شدند؟ آیا می‌دانید که در برخی زندان‌های جمهوری اسلامی دختران جوان به‌زور مورد تجاوز قرار می‌گیرند...

و من اضافه می‌کنم: حجت‌الاسلام انصاری نجف‌آبادی نماینده‌ی آیت‌الله منتظری در مهرماه ۱۳۶۳ به من گفت به‌چشم خودش هشتاد زندانی دختر را که از ناراحتی روحی و روانی رنج می‌بردند شخصاً در زندان قزل‌حصار دیده است. آیا می‌دانید بسیاری از زنان زندانی در دهه‌ی ۶۰ به‌خاطر فشارهای عصبی و جسمی و روحی عادت ماهانه نداشتند؟

یادتان هست چگونه در دهه‌ی هفتاد خورشیدی هنگامی که آیت‌الله منتظری در

حصر بودند پدرتان سعی می کرد ایشان را فردی سطحی و ساده لوح و زودرنج و تأثیرپذیر و دمدمی مزاج نشان دهد؟

شما سال ها در حزب جمهوری اسلامی فعال بودید. کدام یک از همکاران تان در این حزب که نماینده ی مجلس شورای اسلامی شدند، به گرد پای چنین زنان فهمیده ای می رسیدند؟ همان نمایندگان که خمینی "عصاره ی فضائل ملت" شان نامید؛ آن ها آیا عصاره ی فضائل ملت ما بودند؟

نام شان را یک یک می برم تا چهره، عقاید و اعمال شان را به یاد آورید. منیره گرجی، مریم بهروزی، گوهر الشریعه دست غیب، مرضیه حدیده چی دباغ، عاتقه رجایی، منیره نوبخت، اعظم طالقانی، نفیسه فیاض بخش، اختر درخشنده، پروین سلیحی، قدسیه سیدی علوی، مرضیه وحید دستجردی، سهیلا جلودارزاده، نیره اخوان بی طرف، الهه راستگو، فاطمه کروی، زهرا پیشگاهی فرد، و ...

شما این افراد را از نزدیک می شناختید و یا هم دوره ای های تان بودند.

نمایندگان سال های اخیر مجلس را نیز به یادتان می آورم. تردید ندارم در مورد آن ها و "فضائل" شان شنیده اید. فاطمه آلبا، لاله افتخاری، زهره طیب زاده، الهام امین زاده، فاطمه آجرلو، رفعت بیات، عشرت شایق و

آیا ظلم در حق زنان ایرانی نیست که چنین "نادره" هایی با چنان هیبت هایی بر کرسی های مجلس تکیه زنند و حقوق آنان را پایمال کنند؟

زهرا طیب زاده دروغ می گوید و به منظور پاپوش دوزی برای برادر شما مهدی در صحن مجلس مدعی می شود "آیا شش نفر بسیجی به دلیل مدیریت وی در جریان فتنه شهید شدند یا نه؟" البته او کمی از خر شیطان پایین آمده و تخفیف داده است چرا که قبلاً مدعی بودند بیست بسیجی در جریان "فتنه" به "شهادت" رسیدند؛ هیچ یک از مدعیان اما حاضر نشدند نام آن ها را انتشار دهند. می دانم این اتهامات دروغ، زشت و ناپسند هستند و دل تان را به درد می آورد؛ اما پدرتان درست به همین شکل در صحن مجلس دروغ می گفت و برای مخالفان پاپوش می دوخت؛ ما در

زندان می‌شنیدیم. این همان مجلسی‌ست که از تریبون آن به مدیریت پدرتان هرچه می‌خواستند علیه مهندس بازرگان و دیگر منتقدین شان گفتند. حتی وقتی مهندس بازرگان و معین‌فر را مورد ضرب و شتم قرار دادند، او اقدامی نکرد. یادتان هست وقتی مطهری به قتل رسید چگونه پدرتان در حضور خمینی و در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، مارکسیست‌ها را عامل آن قتل معرفی کرد و بعدها هرگز به خاطر این دروغ، عذرخواهی هم نکرد.

یادم هست پدرتان در نماز جمعه از دو ماه حبس انفرادی- که در زمان شاه و در زیر بازجویی کشیده بود-، با چه آب و تابی تعریف می‌کرد و آن‌را در زمره‌ی جنایات شاه و ساواک قلمداد می‌کرد. آن موقع من شش ماه بود که در سلول انفرادی بودم و دوستانم ^۱نه ماه؛ بعضی‌ها تا بیش از سه سال هم در سلول انفرادی ماندند. نه برای بازجویی، بلکه به صورت تنبیهی و برای روکم‌کنی! باور می‌کنید؟

اشتباه نکنید، من شما را مسئول اقدامات پدرتان نمی‌دانم و قصد ندارم به خاطر اعمال او شما را- آن‌هم در زندان و زیر فشار- به محاکمه بکشانم. ابداً، بلکه می‌خواهم با بازخوانی اعمال وی و نظام، چراغی فرا راه آینده‌ی شما بیافروزم. شما، آیا اگر دختر هاشمی‌رفسنجانی نبودید می‌توانستید به مجلس پنجم راه یابید؟ مرور تاریخ کشورمان غیر از این می‌گوید. مریم گلزاده‌غفوری، دختر آیت‌الله گلزاده‌غفوری- که اتفاقاً هم در انتخابات مجلس خبرگان قانون‌اساسی و هم انتخابات اولین دوره‌ی مجلس شورای ملی از پدر شما بیش‌تر رأی آورده بود- راهی زندان شد و عاقبت در قتل عام ۶۷ همراه با همسرش علی‌رضا حاج‌صمدی اعدام شد. نگاهی به نامه‌های انتشاریافته‌ی مریم‌گلی که چشم و چراغ زندان بود بیاندازید تا به فاصله‌ی خود با او پی‌ببرید. تا معنای "احساسات رقیق و نازک دل" و "عشق و محبت" را تمام وکمال دریابید. مریم تنها نبود کاظم و صادق گلزاده‌غفوری هم به جای آن که هم‌چون محسن و مهدی و یاسر سرمایه‌های ملی را چپاول کنند، رنج شکنجه را تحمل کردند و قهرمانانه در مقابل جوخه‌ی اعدام

ایستادند.

آیت‌الله گلزاده‌غفوری هم به‌جای تکیه زدن بر کرسی مجلس و ارتزاق از خون و سرمایه‌ی ملت، گوشه‌ی عزلت گرفت، خوش‌نام زیست، با سرفرازی جان داد و دشنام و نفرین ملتی را همراه خود نکرد. تفاوت خانواده‌ی گلزاده‌غفوری و هاشمی‌رفسنجانی‌رامی بینید؟

با همه‌ی این احوال وزارت کشور پدرتان، حق شما را هم پایمال کرد و آرای شما را با ناطق‌نوری که قرار بود رییس مجلس پنجم هم باشد عوض کرد تا مبادا نماینده‌ی اول تهران شوید و آرای رییس مجلس از یک "زن"، کم‌تر باشد - که در جمهوری اسلامی تحقیری از این بزرگ‌تر برای رییس مجلس متصور نیست-. آن‌ها "مصلحت نظام" را در این دیدند و شما به این ظلم تن دادید؛ و همین مبنایی شد برای شورای نگهبان که به خود اجازه دهد تا در مجلس ششم آرای علی‌رضا رجایی را با غلام‌علی حداد‌عادل پدر عروس خامنه‌ای عوض کند تا نم‌کرده‌ی رهبری و فرزندش بتواند به مجلس راه یابد.

سکوت دوباره‌ی آن‌روز شما و دیگران باعث شد تا احمدی‌نژاد و مصطفی پورمحمدی به خود اجازه دهند برخلاف آرای به صندوق ریخته‌شده در انتخابات شورای شهر تهران، نام پروین احمدی‌نژاد و خسرو دانشجو خواهر رییس‌جمهور و برادر استاندار تهران را بیرون آورده و آن‌ها را به شورای شهر تهران بفرستند.

سکوت دوباره‌ی بعدی باعث شد تا خامنه‌ای و سپاه پاسداران و احمدی‌نژاد و صادق‌محصولی به خود اجازه دهند تا در آرای ریاست‌جمهوری دهم دست برده و احمدی‌نژاد را برای یک دوره‌ی دیگر به مردم تحمیل کنند و برای تحقیر کربوبی آرای او را سیصد‌هزار رأی اعلام کنند تا دل ولی‌فقیه خنک شود. حال بگذار اکبر گنجی با وقاحت نان اپوزیسیون و جنبش سبز را بخورد و مدعی شود در نظام جمهوری اسلامی امکان تقلب آن‌هم به میزان بالا نیست.

شما به درستی روی دغدغه‌های یک فعال سیاسی و اجتماعی دست گذاشته و

تأکید کرده‌اید:

تا زمانی که به زندان نیامدی نگران هستی که به کجا می‌روی؟ آیا عمرت تلف خواهد شد و ممکن است رعایت چیزهایی را بکنی تا پایت به زندان باز نشود. ولی وقتی آمدی و علی‌رغم بودن در قفس، این همه تأثیرگرفتی نه تنها رنج زندان را به راحتی تحمل می‌کنی بلکه بعد از آزادی مصمم‌تر و محکم‌تر به راحت ادامه خواهی داد. چرا که زندان دیگر ترسی ندارد و حتی گاهی برای تجدید خاطرات و دیدن یاران روزهای سخت دلتنگ هستی

شاید بد نباشد همه‌ی کسانی که آرمانی دارند و هدفی، و برای آن مبارزه می‌کنند برای مدت کوتاهی هم که شده به زندان بیایند البته شاید آمدن‌تان را بتوانید برنامه‌ریزی کنید ولی خروج‌تان از اینجا را خدا می‌داند.

خانم هاشمی در خلوت و تنهایی زندان به وجدان خود رجوع کنید، وقتی دسته‌دسته دختران مردم از خانه و مدرسه راهی زندان‌ها و جوخه‌های اعدام می‌شدند و شما کک‌تان نمی‌گزید آیا هرگز به خاطرتان خطور می‌کرد روزی پای شما هم در نظامی که پدرتان پایه‌گذارش بوده به همان زندانی باز شود که تن و بدن آن‌ها و هزاران تن جوان دیگر در آن شرحه شرحه شد؟

بهشتی هم وقتی دادگستری و عدلیه را از بین می‌برد، تصور نمی‌کرد کاخ ظلمی که بنا می‌کند روزی فرزندش را نیز ببلعد و او را با دم‌پایی و دست‌بند و زنجیر به بیدادگاهی برند که عکس او زینت‌بخش آن‌ست.

خمینی هم وقتی برای تحکیم نظام‌اش وزارت اطلاعات را تأسیس می‌کرد، به مخیله‌اش خطور نمی‌کرد که روزی همین دستگاه جهنمی که آیت‌الله منتظری بدتر از ساواک خوانده بودش جان فرزند و "یادگار"ش را بگیرد.

احمد خمینی هم وقتی علیه آیت‌الله منتظری توطئه می‌کرد، تصوری نداشت که تیغ برگلوی خود می‌گذارد. چنان‌چه وقتی کروی برای برکناری آیت‌الله منتظری

زمینه‌سازی می‌کرد و موسوی فرمان پایین کشیدن عکس‌های ایشان را می‌داد و عبدالله نوری دیوار خانه‌شان را خراب می‌کرد تصور نمی‌کردند روزی خودشان به حبس و زندان می‌روند. چنان‌چه خامنه‌ای و دردانه‌اش مجتبی هم درکی از آن‌چه در انتظارشان هست ندارند و نمی‌دانند این کاخ ظلم چگونه بر سرشان آوار خواهد شد.

شما بهتر از من می‌دانید بسیاری از "اصلاح‌طلب"هایی که امروز زندان را تجربه می‌کنند در کابوس‌های‌شان هم تجربه‌ی زندان در جمهوری اسلامی را نمی‌دیدند چه برسد به دنیای واقعی. آن‌ها بنیان‌گذاران دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی و نیروهای سرکوبگر بودند.

آیا می‌دانید "نیمه پنهان" کیهان چگونه پدید آمد؟ خاطرات محمدحسن شایان فر از عناصر اطلاعات سپاه و بخش اجتماعی وزارت اطلاعات را بخوانید که در دهه‌ی ۶۰ به دعوت مجید انصاری همراه با حسین شریعتمداری به زندان‌های اوین و قزل‌حصار و گوهردشت آمدند. آن‌ها نوشته‌های تواین و گفت‌وگو با آن‌ها را جمع‌آوری کرده و برای چاپ به وزارت ارشاد می‌سپردند. فیض‌الله عرب‌سرخی، چهره‌ی امنیتی و مدیرکل حراست وزارت ارشاد در دهه‌ی شصت، که این روزها زندانی امنیتی ست در آن دوران به این دو یک "یک پیشنهاد هیجان‌انگیز داد".

او به شریعتمداری و شایان فر پیشنهاد کرد که این نوشته‌ها را برای چاپ به روزنامه‌ی کیهان بپارند تا هم وقت‌شان برای کارهای اجرایی گرفته نشود و هم این دست نوشته‌های سرنوشت‌ساز، در اختیار مخاطبان گسترده‌تری، به‌وسعت سراسر ایران، قرار گیرد!

این‌گونه بود که به فرمان خامنه‌ای روزنامه‌ی کیهان در اختیار آنان قرار گرفت تا هرچه دل تنگ‌شان می‌خواهد در آن بنویسند و انتشار دهند. توجه کنید امروز

چگونه همین عرب سرخی‌ها از کیهان می‌نالند؟

خانم هاشمی، باور کنید "عبرت" روزگار را.

اگر می‌خواهید عاقبت بخیر شوید پوسته‌شکنی کنید. گفته‌های اراذل و اوباشی در حد سعید قاسمی که می‌گفتند اگر شما یک‌روز در زندان مانند ریش‌شان را خواهند تراشید شما را فریب ندهد که حقانیت خانواده‌تان را نتیجه بگیرید.

سعی نکنید در این میان به خود و خانواده‌تان اعتبار بدهید که دیدید برخلاف انتظارتان و برخلاف آن‌چه در مورد خانواده‌ی رفسنجانی تبلیغ می‌کردید ما هم به زندان رفتیم.

وقتی از زندان بیرون رفتید به نوار مکالمه‌ی نیک‌آهنگ کوثر و برادران مهدی گوش کنید. به تن صدای او، به شیوه‌ی گفتار او توجه کنید چقدر با سعید تاجیک فرق دارد؟ آیا مهدی و امثال او نخبگان جامعه‌ی ما هستند؟

خانم هاشمی قدر زمینی را که بر آن قدم می‌گذارید بدانید، قدر هوایی را در آن تنفس می‌کنید بدانید، در آن هوا مریم گلزاده غفوری تنفس کرده است، بر آن زمین فروزان عبدی قدم گذاشته است، در آن مکان پاهای مادر معصومه شادمانی در زیر کابل له و لورده شده و درست در نزدیکی شما بر روی برانکارده به رگبار مسلسل بسته شده است. در آن نزدیکی دخترکانی که نام‌شان را هم نمی‌دانستند به جوخه‌ی آتش سپرده شدند. یادتان باشد شما در سلول‌هایی زندگی می‌کنید؟ که نیلوفر تشید با شانزده سال سن می‌گفت مرگ برای من خیلی زود است و بی‌رحمانه به رگبار بسته شد.

من اگر "آرمانی" برای خود قائل بودم، و به‌چنین اهداف بلندی که شما برای خود ترسیم می‌کنید می‌اندیشیدم، قبل از هر چیز از خانه‌ی خودم شروع می‌کردم و بر پدرم و برادرانم می‌شوریدم و آن‌ها را رسوای عام و خاص می‌کردم.

خانم هاشمی، نوشته‌اید "زندان دیگر ترسی ندارد"؛ خوب است که چنین احساسی

دارید. از یاد اما نبرید که شما مزه‌ی شکنجه را نچشیده‌اید، شما هنوز نمی‌دانید کابل چیست؛ شلاق، برگوشت از هم دریده شده چه سوزش جانگاهی دارد؛ انگشت‌های پریده در اثر ضربات کابل چه زجری را به انسان تحمیل می‌کنند؛ شما دستبند قپانی را تجربه نکرده‌اید؛ درکی از آویزان شدن ندارید؛ رنج و مشقت روزهای متوالی سرپا ایستادن بدون خواب را از سر نگذرانده‌اید؛ شما را هنوز توپ فوتبال نکرده‌اند؛ برای شما جوجه کباب فقط یک نوع غذاست.

خانم هاشمی، زندان اما در نظام اسلامی فقط حبس کشیدن نیست، شما نوع خوب آن را تجربه کرده‌اید. من دوستان زیادی داشتم که وقتی به آن‌ها پیشنهاد فعالیت دوباره، یا پیشنهاد خروج غیرقانونی از کشور را می‌دادم با صمیم قلب می‌پذیرفتند اما به یک شرط؛ به شرط آن که یک اسلحه یا قرص سیانور در اختیارشان بگذارم که در لحظه‌ی دستگیری از آن برای کشتن خودشان استفاده کنند. می‌گفتند دیگر تحمل شکنجه و بازجویی مجدد را نداریم؛ آن‌ها از شکستن می‌ترسیدند. این گونه بوده که "زندان ترس داشت".

خیرخواهانه نوشته‌اید: "شاید بد نباشد همه یکسانی که آرمانی دارند و هدفی، و برای آن مبارزه می‌کنند برای مدت کوتاهی هم که شده به زندان بیایند"، اما لاجوردی در سال ۶۰ شیررانه می‌گفت: "ای کاش می‌شد همه‌ی مردم ایران را برای مدتی به دانشگاه اوین آورد"؛ او می‌خواست به ضرب زور و شکنجه و رعب و وحشت همه را "تواب" کند.

نیک‌خواهانه از "دل‌تنگ شدن" برای "تجدید خاطرات و دیدن یاران روزهای سخت" نوشته‌اید. من احساس شما را خیلی خوب درک می‌کنم. سی و یک سال است که "دل‌تنگ یارانم" هستم؛ هنوز با "خاطرات" آن‌ها زندگی می‌کنم. بیست و چهار سال است که از "راهرو مرگ" بیرون نیامده‌ام، هنوز با آن‌ها، در راهروی مرگ زندگی می‌کنم؛ نزدیک به نوزده سال است که نتوانسته‌ام برای "تجدید خاطره" با آن‌ها به بهشت زهرا و خاوران بروم. شما بگویید وقتی "دل‌تنگ یاران روزهای

سخت" شدم چه کنم؟ شما راهنمایی ام کنید، برای تجدید خاطره با آن‌ها به کجا پناه برم؟ درآینه نگاه می‌کنم، موهایم سپید شده است، پسر بزرگ شده است، آن‌ها می‌توانستند جای من باشند اما امروز زیر خروارها خاک سرد و سیاه خفته‌اند. جواب پدرها و مادرها، جواب همسران و فرزندان‌شان را چه کسی می‌دهد؟

شما را بهانه کرده‌ام تا از درد نسلی بگویم که پرپر شد؛ نسل سرافرازی که این روزها کم‌تر از آن‌ها و قهرمانی‌های‌شان گفته می‌شود و من ناگزیرم به جای همه‌ی آن‌ها و به جای صدایی که خاموش شد فریاد کنم.

نسلی که تا سر حد امکان رنج کشیده، مقاومت کرد، قهرمانی آفرید، پرپر شد اما بهره‌ای که نبرد، هیچ؛ نامی هم از آن‌ها برده نمی‌شود. کتمان نمی‌کنم؛ همه چیز و همه کس برای من بهانه‌ای است تا درد نسلم را فریاد کنم. آن‌ها که هرگز از راهروهای مرگ بیرون نیامدند. وظیفه‌ی من است که فریادشان را پژواک دهم.

نامه‌ام طولانی شده، درد این نسل به اندازه‌ی شب سیاهی که برکشورمان سایه افکنده طولانی است، کاش شما و همه‌ی آن‌هایی که این نامه را می‌خوانید احساس مرا درک کنید.

نامه‌ی سرگشاده

۸ دی ماه ۱۳۹۰

محمد نوری‌زاد

آقای نوری‌زاد سلام، مطلبی از شما در دو سال گذشته انتشار نیافته که نخوانده و در آن تعمق نکرده باشم. پیش‌تر نیز شما را از خلال نوشته‌های تان در روزنامه‌ی کیهان می‌شناختم. چند باری نیز با مشقت تمام و البته از سرب‌بی‌کاری در زندان روایت فتح شما و مرتضی‌آوینی را دیده بودم.

امروز اما دو انگیزه‌ی مرا و می‌دارد تا این نامه را خطاب به شما بنویسم. شنیده‌ام از دوست نازنین و جاودانه‌ی من محسن دگمه‌چی تجلیل کرده‌اید، کسی که رنج زندان خمینی و خامنه‌ای دو پیشوای مورد احترام شما را به جان خرید و ذره‌ذره آب شد و البته به باور من دوباره جریان یافت. شما شاهد بودید که شعله‌ی

جان‌ش چگونه آهسته آهسته به خاموشی گرایید و آن گونه که من می‌اندیشم عاقبت ستاره‌ای شد و درخشیدن گرفت.

خوشحال شدم از این که شما برخلاف محسن کدیور و نظایرش از "به‌درک واصل شدن" شان اظهار خشنودی نکردید و برای قتل عام دگر باره‌شان به درگاه "شیطان بزرگ" آویزان نشدید. امیدوارم در موردتان اشتباه نکرده باشم.

عفونامه‌ی شما را خوانده‌ام. به جای آن که به این و آن اندرز دهید و توجیه کنید، خود را به خاطر آن چه بر سر مردم آمده مقصر دانسته و پوزش خواسته‌اید. از این بابت قابل احترام‌اید؛ نوشته‌اید:

ای همه‌ی ایرانیان، از این که امروزه در جهان، آوازه‌ی نیکی با شما نیست شرمنده‌ام. شرمنده‌ایم. مرا و ما را ببخشایید. از این که من، ما، زندگی شما را باریا و تزویر و دروغ و بی‌عدالتی آلوده‌ام، آلوده‌ایم، شرمگینم، شرمگینم. مرا، و ما را عفو کنید. العفو. العفو. العفو. ای همه‌ی ایرانیان، از این که به اسم دین، از دیوار اعتماد شما بالا رفتم، بالا رفتیم، و به اسم دین، ذخایر شما را به باد دادم، به باد دادیم، و به اسم دین، موجبات نفرت شما را از دین فراهم کردم، فراهم کردیم، از شما پوزش می‌طلبم. من این نوشته را از دو قدمی مرگ برای شما می‌نویسم. مرگی که فراتر از تمایل من، مرا تعقیب می‌کند. از این که من، ما، جلوی چشم جهان عقل، با شما بی‌عقلی کردیم، پشیمانیم. مرگ برای ما، و زندگی برای شما. رقص مرگ برای من، برای ما، و رقص زندگی برای شما. دنیا و آینده به کام‌تان.

به شما احترام می‌گذارم چرا که تنها شما هستید که اردوگاه جناح غالب را ترک کرده و به مردم پیوسته‌اید. آگاهانه از مهدی خزعلی نام نمی‌برم. تاکنون هر آن که از درگاه قدرت رانده می‌شد و به گونه‌ای مورد خشم حاکمان قرار می‌گرفت، به فکر حقوق دگراندیشان می‌افتاد و کباده‌ی آزادگی می‌کشید؛ خود بر برج عاج می‌نشست و

دیگران را متهم می‌کرد. شما از این بابت استثنا هستید و درخور ستایش. در چشمان شما صفا و صمیمیتی را می‌بینم که در نگاه اکبرگنجی هرگز ندیدم. سبب تفاوت نوع نگاهم به شما از نگاهم به اکبرگنجی، همین صمیمت شماست. قصد ندارم با این نامه‌نگاری بر فشارهایی که روز شب متحمل می‌شوید بیافزایم و باعث نگرانی بیش‌تر خانواده‌ی شما شوم. انتظار ندارم مثل دیگر نامه‌ها نامه‌ی مرا هم در سایت‌تان انتشار دهید. آن‌را به صلاح نمی‌دانم؛ خط قرمزهای رژیم را خوب می‌شناسم؛ فراموش نکرده‌ام که از زندان برای سخنرانی در خاوران به مرخصی می‌رفتند، عده‌ای معرکه‌گردان آن‌جا بودند و کسی هم کاری به کارشان نداشت. اما علی صارمی برای یک دقیقه سخنرانی در خاوران جانش را داد. از صراحت لهجه‌ام در این نامه ناراحت نشوید. قصدم بی‌ارزش نشان دادن فعالیت‌های شما ورنجی که برای بیان نظرات‌تان متحمل می‌شوید نیست. بی‌شرمی دستگاه ولایت را به خوبی می‌شناسم. امیدم این است حالا که چشم‌های‌تان باز شده، حالا که آماده‌اید بها پردازید، کوشش‌های‌تان بی‌حاصل نشود و در دور باطل گرفتار نیایید. می‌دانم نیاز به پوسته‌شکنی نیاز دارید و بدون آن درجا خواهید زد؛ شما در مسیری که انتخاب کرده‌اید به قله رسیده‌اید؛ حالا باید هدف بزرگ‌تری را در نظر بگیرید.

چون نمی‌خواهم دچار توهم شوید به یادتان می‌آوردم همه‌ی آن‌چه را که امروز شما با تمام وجود فریاد می‌کنید، بخش کوچکی از فریادهای نسل ما در سی و سه سال گذشته است، نسلی که همه‌چیزش را در مبارزه با رژیم نکبت ولایت در طبق اخلاص گذاشت. نسلی که پرپر شد اما از تلاش و کوشش به خاطر آرمانش بازنايستاد. نسلی که دوباره چهار جاودانه - علی صارمی، محمد حاج‌آقایی، جعفر کاظمی و محسن دگمه‌چی در ماه‌های دی و بهمن ۸۹ و فروردین ۹۰ تقدیم مردم ایران کرد.

شما حرف جدیدی نمی‌زنید، تفاوت تنها در این است: کسی آن‌ها را بر زبان

می‌راند که خود در اردوگاه ولایت بوده و امروز بر حقانیت گفته‌های نسل ما مَهر تأیید می‌زند. زهرا بهرامی فقط در مورد جنایت "عاشقان ولایت" در روز عاشورا روشن‌گری کرد و در مقابل جوخه‌ی اعدام ایستاد.

دستگاه جنایت‌پرور خمینی همه‌ی تلاشش را مصروف این می‌کرد که با انواع و اقسام شکنجه و فشار و تهدید، زندانی نگون‌بختی را که در چنگ‌اش اسیر شده بود جلوی دوربین بیاورد تا حقانیت نظام ولایت و خصوصاً جنایاتش را تأیید کند؛ حالا از درون همان دستگاه ولایت یکی برخاسته و جنایات صورت گرفته را برملا می‌کند و صدایی را که خاموش شد پژواک می‌دهد.

بزرگی آیت‌الله منتظری از همین‌جا آغاز شد. او که جانشین "امام عزیز" بود رو در روی او ایستاد و گفت "اطلاعات شما روی ساواک شاه را سفید کرده است". خمینی از همین‌جا بود که او را تحمل نکرد و کینه‌اش را به دل گرفت. به نامه‌ی مهرماه ۱۳۶۵ آیت‌الله منتظری رجوع کنید، همان موقع بود که پروژه‌ی برکناری ایشان کلید خورد و سناریوی مهدی هاشمی جلوی دوربین رفت؛ از همان موقع خمینی مسئولیت "عفو" زندانیان را از او گرفت.

اهمیت موضع‌گیری‌های شما هم در همین جاست که از کیهان آمده‌اید، یار و همراه حسین شریعت‌مداری بوده‌اید، همو که تلاش می‌کرد از زبان زندانیان درهم‌شکسته حقانیت نظام را نتیجه بگیرد و حالا یار غار خودش در مقابل خامنه‌ای و دستگاه ولایت قد علم کرده است. راهی را که طی کرده‌اید مبارک‌تان و مبارک‌مان باشد، اما توجه داشته باشید این کافی نیست، به ویژه برای کسی که مؤید همه‌ی جنایات رژیم در سی سال گذشته بوده است. نامه‌ی اعمال پیشین شما سنگین است، وجدان بیدار شده‌تان را قاضی کنید، سی سال بندگی نظام نکبت‌جهل و جنون خمینی و خامنه‌ای با هر انگیزه‌ای که صورت گرفته باشد، گناه کوچکی نیست.

روی کرد شما چنان‌چه راه به نفی نظام در کلیت‌اش - از خمینی و خامنه‌ای گرفته تا رفسنجانی و خاتمی و تا موسوی و کروبی - نَبَرَد، در نهایت می‌تواند فرصت طلبی محض و فرار از پاسخ‌گویی و مسئولیت‌پذیری معنا شود.

آقای نوری زاد شما مانند پاسداری که از او به عنوان "سردار مستعفی سپاه و عضو اخراجی هیأت علمی دانشگاه امام حسین" یاد می کنید، ساده نباشید. او مدعی ست درگفت وگو "با چند پزشک متخصص ایمونولوژی - سرطان شناسی -" به این نتیجه رسیده که "تغییر در الکترولیت خون و به خصوص کاهش پروتئین و گلبول های قرمز به شدت حوزی تصمیم گیری مغز" خمینی را در ده ماه آخر عمر تحت تأثیر قرار داده و تصمیمات وی تابع میزان پروتئین و گلبول قرمز خون متفاوت و بعضاً متعارض از تصمیمات قبلی اش بوده است؛ بنابراین امام عزیز انسان نیکی بوده و اطرافیان بدسیرت او را مجبور به اخذ تصمیمات متعارض با شخصیت اش کرده اند!

آقای نوری زاد چنین دست آویزهایی شما را هم چنان به بیراهه می برد. فراموش نکنید تلاش برای توجیه جنایاتی که خمینی مرتکب شده و "تطهیر" او چنان چه "سردار" یاد شده خواسته هم دستی در جنایت علیه بشریت است. البته "سردار مستعفی سپاه" آن قدر ذکاوت دارد که در نامه به شما هزاران قربانی قتل عام ۶۷ را به منظور تخفیف جنایات "امام عزیز" به صدها تن کاهش دهد.

آقای نوری زاد همه ی نامه های ملاحظت آمیزی را که به شما نگاشته شده خوانده ام. اما از من توقع نداشته باشید کلمات را هم چون بعضی ها بی جا خرج کنم. شما را "حُر" هم خوانده اند. باید بگویم به شبیه سازی های تاریخی باور ندارم و از آن پرهیز می کنم اما این جا مجبورم به این موضوع هم اشاره کنم تا بتوانم حرفم را بزنم. به این تعریف و تمجیدها اتکا نکنید، همین هاست که آدم را خراب می کند و فرصت رها شدن از اردوی جنایت را از انسان می گیرد.

شما هنوز "حُر" نشده اید چرا که هنوز اردوگاه یزید و بنی امیه را ترک نکرده اید. "حُر"، لشکر یزید، سردمدار بنی امیه را ترک کرد و به لشکر حسین و جریان علوی پیوست؛ شما هنوز از ابوسفیان و معاویه فاصله نگرفته اید، شما هنوز از خمینی سردمدار این نظام فاصله نگرفته اید، شما هنوز یزید را با صلاحیت ترین فرد می شناسید. تابلوی "حُر" را که نمی توان به دلخواه خود رسم کرد. با این حال فکر می کنم زمینه ی آن را

دارید و تاکنون راه زیادی را طی کرده‌اید.

توجه داشته باشید "حُر" در میان بنی امیه به دنبال کسی نبود، در دستگاه بنی امیه کسی را به یزید ترجیح نمی‌داد، حتی تلاش نکرد یزید را به راه راست هدایت کند؛ چون تکلیف مشخص بود. صف‌آرایی هم مشخص بود؛ ترک اردوگاه بنی امیه لازمه‌ی "حُر" شدن است.

شما وقتی رستگار می‌شوید که در اولین قدم رازهای نهفته‌ی ولایت را برملا کنید، آن‌چه را که ما از آن بی‌خبریم بازگو کنید، اسناد جنایاتی را که در سی و سه سال گذشته صورت گرفته و ما از آن بی‌اطلاعیم افشا کنید؛ درست مثل آیت‌الله منتظری. او عزیز مردم شد چرا که چیزی را از مردم پنهان نکرد. او سند جنایت خمینی را برملا کرد؛ دست‌خط خمینی را که بی‌رحمانه‌ترین فرمان‌کشتار در تاریخ شیعه است، انتشار داد؛ نامه‌نگاری بین احمد خمینی و موسوی اردبیلی را افشا کرد و با انتشار این اسناد پرده از چهره‌ی کره‌ی خمینی برگرفت. او بود که برای اولین بار آمار قتل عام شدگان ۶۷ را اعلام داشت؛ وگرنه خامنه‌ای و رفسنجانی و موسوی اردبیلی و خاتمی و... که منکر قتل عام و کشتار بودند. آیت‌الله منتظری بدون توجیحات و ملاحظه‌کاری‌های معمول، نام مصطفی پورمحمدی را برملا کرد، وگرنه تا آن‌روز ما هیچ‌کدام وی را که مسئولیت مستقیم در کشتار و شکنجه‌ی زندانیان سیاسی داشت به اسم نمی‌شناختیم. صداقتِ فرد در همین برنگاه‌هاست که روشن می‌شود.

ما اکبرگنجی را هم داریم که مدعی‌ست از نظام بریده، درس حقوق بشر به این و آن می‌دهد و هیچ‌خدایی را هم بنده نیست، اما تاکنون با آن که در خارج از کشور است و در صحت و امنیت کامل، یک کلمه بر اطلاعات ما از جنایات رژیم نیافزوده است. برای همین مطلقاً به او و گفته‌هایش اعتماد نمی‌کنیم.

شادی صدر از گنجی خواست در مورد جنایات رژیم در دهه‌ی ۶۰، در پروژه‌ای که در دست داشت همکاری کند؛ او بی‌که خواهان پاسخگویی خامنه‌ای‌ست، پاسخی به درخواست ساده‌ی شادی صدر نداد. خودخواهی و منیت را می‌بینید؟

برادر پیروز دوانی در گفت‌وگویی با سایت جرس عنوان کرد از اکبر گنجی خواسته تا در مورد اطلاعاتی که پیرامون قتل برادرش به فرمان محسنی ازتهای انتشار داده بود با یک دیگر گفت‌وگو کنند. اکبر گنجی که پیش‌تر مدعی بود فرمان محسنی ازتهای برای قتل پیروز را دیده است، حاضر نشد جواب درخواست و نامه‌ی برادر پیروز دوانی را بدهد. گنجی از نردبان پیروز دوانی و دیگر قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای بالا رفت و حالا به آن‌ها و خانواده‌های‌شان پوزخند می‌زند.

یکی از برنامه‌سازان رادیو فردا که گزارشی در مورد قتل فریدون فرخزاد تهیه می‌کرد از من خواست تا در مورد قتل فرخزاد با او به گفت‌وگو بنشینم. گفتم چرا با اکبر گنجی گفت‌وگو نمی‌کنید؟ او که می‌گفت "فرنگی کار" به فرمان علی فلاحیان او را به قتل رسانده و... پاسخ برنامه‌ساز مربوطه این بود: با گنجی تماس گرفتم حاضر به گفت‌وگو نیست و مدعی ست چیزی در این مورد را به خاطر نمی‌آورد. امیدوارم شما به سرنوشت گنجی دچار نشوید.

یادش به خیر آیت‌الله منتظری؛ از میان دوست و دشمن کسی نبود که به او نامه‌ای بنویسد، سئوالی کند و پاسخی نگیرد. با چه حوصله‌ای پیرمرد در دهه‌ی نهم عمرش پاسخ مهدی اصلانی، هم‌منشین بهار، رضا معینی و دیگران را داد. نکته‌ی جالب این که همگی در نقطه‌ی مقابل او بودند. شما خود نوشته‌اید:

می‌دانم در سخن حق نوری نهفته است که مخاطب خود را می‌جوید و کام او را به نور خود برمی‌آورد.

از فرصت استفاده می‌کنم تا سخن حقی را با شما در میان بگذارم؛ با این امید که نور آن کام شما را بجوید و شما را از تاریکی نظام نکبت ولایت برای همیشه بیرون آورد؛ حیف است در وادی ولایت بمانید.

آقای نوری‌زاد شما مسیر درستی را پیش گرفته‌اید؛ از این بابت بایستی تحسین‌تان کنم. از نامه‌ی اول تا پانزدهم راه زیادی را طی کرده‌اید، یادتان هست در نامه‌ی

اول تان در ۲۳ شهریور ۸۸ هنوز خامنه‌ای را "آقا جان" و "مولای من" می دانستید و "پدر"ش می خواندید. اما هرچه جلوتر آمدید و چشم‌های تان بازتر شد، از او فاصله گرفتید. برای همین باید مورد تقدیر قرار بگیرید.

گفتنی در مورد مطالب طرح شده در نامه‌های شما فراوان است، اما من ناگزیرم تنها به بخشی از آن‌ها بسنده کنم، امکانش نیست به همه‌ی موضوعات بپردازم.

آقای نوری زاد، در نامه‌ی اول تان به خامنه‌ای در مورد میکونوس نوشتید:

وقتی فراتر از چارچوب‌های دیپلماسی، بر سر طراحان دادگاه میکونوس فریاد برآوردید و بساط خدعه و نیرنگ‌شان را بر سر خودشان آوار کردید، ما به هم دیگر تبریک می گفتیم.

حالا که چشم‌های تان باز شده در مورد میکونوس چه می گوئید؟ می دانید که دستگاه ولایت با دسته‌های گل به استقبال قاتلان بی‌رحم میکونوس و بختیار رفت. وقتی استقبال رسمی از آنان را دیدید، شرم نکردید؟ چگونه توانستید پیش همسر و فرزندان سرتان را بلند کنید وقتی می دیدید گل به گردن قاتلی می اندازند که با چاقوی نان‌بری گلوی نحیف بختیار را بریده است؟

خون چهار انسان بی‌گناه را تروریست‌های اعزامی خامنه‌ای با بر زبان آوردن رکیک‌ترین ناسزاها - مشابه آنچه در سلول‌های انفرادی اوین به کرات شنیده‌اید - در دستوران میکونوس بر زمین ریختند. آقای نوری زاد دادگاه میکونوس بعد از پنج سال رسیدگی مستمر، عاقبت رأی به محکومیت قاتلان و آمران و مباشران داد. مجموع همه‌ی دادگاه‌هایی که در سال ۶۷ به فرمان خمینی برگزار شد و در جریان آن هزاران زندانی را به جوخه‌ی اعدام سپردند، به اندازه‌ی همین یک پرونده که شما از آن به‌عنوان "خدعه" و "نیرنگ" نام برده‌اید نمی‌شد. آن‌روز از این که خامنه‌ای "بساط خدعه و نیرنگ‌شان را بر سر خودشان آوار کرده بود" به یک‌دیگر تبریک می گفتید، امروز در مورد آن خون‌ها چه فکر می کنید؟

آیا می دانید در جریان کشتار ۶۷ هرگاه که دسته‌ای از زندانیان را اعدام می کردند،

جانیان ضمن آن که به یکدیگر تبریک می گفتند نان خامه‌ای هم بین خودشان تقسیم می کردند. گاه به ما هم که در راهروی مرگ نوبت خویش را انتظار می کشیدیم، تعارف می کردند. انتظار داشتند در جشن قتل عزیزان مان شرکت کنیم. هیچ می دانید دولت‌های رفسنجانی و خاتمی همه‌ی تلاش‌شان را به خرج دادند تا خون‌های بر زمین ریخته شده در میکونوس را پایمال کنند؟ امیدوارم دیگر پای‌تان به زندان باز نشود، اما اگر به زندان رفتید و محسن امین‌زاده را دیدید، یا در بیرون از زندان دیداری حاصل شد از او و تلاش‌های‌شان در این زمینه پرسید.

در نامه‌ی خود به خامنه‌ای تأکید کرده‌اید که همچنان چشم به اصلاح امور دارید: روح این نوشته، نه از جانب یک دشمن تابلودار و منافق در کمین، که خیرخواهی کسی است که هنوز چشم به اصلاح امور دارد و همان مدینه‌ی فاضله را از جانب این نظام طالب است.

نمی دانم آیا هنوز هم انتظار "اصلاح امور" و ایجاد "مدینه‌ی فاضله" از این نظام و خامنه‌ای را دارید یا خیر، منظورتان اما از "منافق در کمین" کیست؟ ده‌ها هزار تنی که در دهه‌ی ۶۰ توسط "سربازان گمنام امام زمان" بدن‌های‌شان بر تخت‌های شکنجه شرحه شرحه شد و یا خیل عظیمی که در میدان‌های تیر و چوبه‌های دار جان دادند؟ آیا تاریخ مبارزه با ظلم و جور نظام جهل و جنایت و سقوط حاکم بر کشورمان، بدون آن‌ها معنایی هم دارد؟

امیدوارم مرا هم چون یار و همراه قبلی‌تان حسین شریعتمداری "منافق تابلودار" نخوانید. خود را هم چون آن‌هایی که عکسم را در غرفه‌ی نمایشگاه قرآن گذاشته و مدعی بودند با دروغ‌هایم عامل فریب خوردن آیت‌الله منتظری و دوری ایشان از "امام" بوده‌ام، فریب ندهید.

آقای نوری‌زاد شما در مورد یکی از کارهای‌تان که من آن را ظلم بزرگ در حق

مردم ایران می دانم می نویسید:

یادم هست که برای تلویزیون، مجموعه‌ای می ساختم به اسم "حماسه‌ی خمینی". و ناگزیر باید همه‌ی آرشیو تصویری ملاقات‌های مردم با حضرت امام را مرور می کردم. خودم این مجموعه را طراحی کرده بودم. بسیار نیز خوب بود و تاثیرگذار. در یکی از نوارها به ملاقات امام عزیزمان برخوردیم با اهالی گنبد. اگر اشتباه نکرده باشم، زمان این ملاقات هم مربوط می شود به سال‌های ۶۱-۶۰. یعنی چند سال پس از پیروزی انقلاب؟ در این ملاقات که مکتوب آن در صحیفه نور هم هسته امام عزیز رسماً از مردم به دلیل این که نتوانسته‌اند با برپایی این نظام به وعده‌های خود عمل کنند عذرخواهی می کنند. این سخنان در شلوغی آن سال‌ها گم شد و کسی از مسئولین به آن مراجعه نکرد.

نمی دانم امروز نظر تان راجع به مجموعه‌ی "حماسه‌ی خمینی" که ساختید چیست؟ شما در نامه‌ای به خاتمی از "میزان نفوذ آه بی پناهان" گفته‌اید. تردید نکنید به خاطر همان مجموعه‌ی "حماسه‌ی خمینی" اگر از خمینی و اعمالش فاصله نگیرید و عذر تقصیر نخواهید "آه بی پناهان" دامان تان را خواهد گرفت.

وای بر شما اگر هم چنان بر نظر دیروزتان پابرجا باشید که آه هزاران مادر دل سوخته را پشت سر خود دارید، هزاران مادری که هنوز از گور بی نشان فرزندان شان بی خبرند؛ صدها مادری که هم چنان چشم شان به دراست تا فرزندان مفقود الاثر شان - که به دست جوخه‌های مرگ نظام به قتل رسیدند و هیچ گاه مسئولیت آن از سوی دستگاه‌های قضایی و امنیتی نظام پذیرفته نشد- به خانه باز آیند؛ ناله‌ی هزاران فرزندی که کودکی شان را "امام عزیز" پرپر کرد، شیون و زاری نوعروسانی که شوهران شان را از سرسرفره‌ی عقد به قتل گاه بردند؛ فریاد گوش خراش دخترکانی که در قبرها و قیامت‌های خمینی طراوت شان گم شد.

آقای نوری زاد ما هم مثل شما "عذرخواهی" های خمینی پلید را شنیده بودیم. نمی دانم

چه شد که شما "حماسه" اش خواندید. یک بار دیگر "عذرخواهی" های او از ملت را به یاد بیاورید، سال ۵۸ بود که این سخنان ایراد شد:

... اگر ما از اول که رژیم فاسد را شکستیم و این سد بسیار فاسد را خراب کردیم، به طور انقلابی عمل کرده بودیم، تمام مجلات فاسد و مطبوعات فاسد را تعطیل کرده بودیم و رؤسای آن‌ها را به محاکمه کشیده بودیم و حزب‌های فاسد را ممنوع اعلام کرده بودیم و رؤسای آن‌ها را به سزای خودشان رسانده بودیم و چوبه‌های دار را در میدان‌های بزرگ برپا کرده بودیم و مفسدین و فاسدین را درو کرده بودیم، این زحمت‌ها پیش نمی‌آمد. من از پیشگاه خدای متعال و از پیشگاه ملت عزیز عذر می‌خواهم، خطای خودمان را عذر می‌خواهم، ما مردم، انقلابی نبودیم. دولت ما انقلابی نیست. ارتش ما انقلابی نیست. ژاندارمری ما انقلابی نیست. شهربانی ما انقلابی نیست. پاسداران ما هم انقلابی نیستند. من هم انقلابی نیستم. اگر ما انقلابی بودیم، اجازه نمی‌دادیم این‌ها اظهار وجود کنند. تمام احزاب را ممنوع اعلام می‌کردیم. تمام جبهه‌ها را ممنوع اعلام می‌کردیم. یک حزب و آن، حزب الله حزب مستضعفین. و من توبه می‌کنم از این اشتباهی که کردم و من اعلام می‌کنم به این قشرهای فاسد در سرتاسر ایران، که اگر سر جای خودشان نشینند ما به طور انقلابی با آن‌ها عمل می‌کنیم. مولای ما امیرالمؤمنین سلام الله علیه، آن مرد نمونه‌ی عالم، آن انسان به تمام معنا انسان، آن که در عبادت آن‌طور بود و در زهد و تقوا آن‌طور و در رحم و مروت آن‌طور و با مستضعفین آن‌طور بود، با مستکبرین و با کسانی که توطئه می‌کنند - شمشیر را می‌کشید و می‌کشت هفتصد نفر را در یک روز (چنان‌چه نقل می‌کنند) از یهود بنی قریظه که نظیر اسرائیل بود و این‌ها از نسل آن‌ها شاید باشند از دم شمشیر گذراند. ... ما نمی‌ترسیم از این که در روزنامه‌های سابق، در روزنامه‌های خارج از ایران، برای ما چیزی بنویسند ما نمی‌خواهیم و جاهت در ایران و در خارج از کشور پیدا نکنیم...

می بینید چه جنایتکاری ست "امام عزیز" شما؟ البته امام به وعده اش عمل کرد و چوبه های دار را در میادین برپا ساخت و حزب الله را ساخته و پرداخته کرد. آقای نوری زاد هنگامی که خمینی این حرف ها را می زد "تغییری در الکتروولت خویش" به وجود نیامده بود و "پروتئین و گلبول های قرمزش کاهش" نیافته بودند که "حوزه ی تصمیم گیری مغزش" تأثیر بگذارد.

آیا منظور "امام عزیز" از عذرخواهی در مورد برآورده نشدن وعده ها، آب و برق مجانی و دادن پول نفت در خانه ها بود یا ممنوعیت واردات گوشت یخی؟ اگر چنین است، چرا احمدی نژاد را مورد غضب قرار می دهید که با دادن وعده ی آوردن پول نفت سر سفره ها، مردم را فریب داده است؟ آقای نوری زاد چرا به خودتان دروغ می گوئید مگر نه این که خمینی که وعده ی رفاه اقتصادی می داد به محض این که به قدرت رسید گفت اقتصاد مال خراست؟

آقای نوری زاد شما به عوام فریبی و دجالیت خمینی نام بلند نظری می دهید و عذرخواهی او از ملت؟ خشت اول هر دیوار کجی که در نظام نکبت جمهوری اسلامی بالا رفت را خمینی گذاشته بود.

از راندن منافقین تابلودار و رفع شدن نگرانی تان از نفاق داخلی گفته اید:

یک اشتباه عملیاتی، و یک خطای معرفتی، از همان روزهای نخستین به

جان ما در افتاد و ما را فریفت و روز به روز بنیان ما سست کرد و بنیان خود

استحکام بخشید. اشتباه ما آن بود که به خیال خود منافقین تابلودار را از

کشور راندیم و باراندن آن ها، نگرانی مان از نفاق داخلی برطرف شد.

آقای نوری زاد حالا که به "منافقین جدید" و خطرناک تر از "منافقین تابلودار" متهم

شده اید چه می گوئید؟ حالا که اهل "فتنه" نامیده می شوید، در مورد اتهاماتی که

به مخالفان و رقبای تان می زدید چه فکر می کنید؟ بدون بازبینی گذشته، بدون عذر

تقصیر خواستن از همه ی قربانیان، بدون محکوم کردن بی تردید همه ی جنایت هایی

که در دهه ی ۶۰ و پیش و بعد از آن اتفاق افتاده، به جایی ره نخواهید برد. بدون

مرزبندی قاطع با همه‌ی جنایاتی که صورت گرفته نمی‌توان از عقوبت آن‌ها گریخت.

شما خطاب به خامنه‌ای در مورد حاکم شدن روحانیان بر تمامی مقدرات محوری کشور نوشته‌اید:

با مدیریت و خواست شما، روحانیان بر تمامی مقدرات محوری ما حاکم شدند. از نهادها و نمایندگی‌های ولی فقیه، تا ادارات عقیدتی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی. چه در داخل و چه در خارج. و ما تا می‌آمدیم به این همه حضور و سرک کشیدن روحانیان در زیر و بالای کشور بیاندیشیم، خود را سرآسیمه با خواست شما مجاب می‌کردیم. که یعنی: لابد این درایتی است از جانب شما و ما از تبعات آن غافلیم. به عنوان نمونه، در وزارت جهاد کشاورزی، نماینده‌ی ولی فقیه حضور داشته و دارد و صاحب نفوذ است. جایی که تناسبی با حضور یک روحانی ندارد و این حضور کم‌تناسب، مقدرات خاصی را بر بدنه‌ی این وزارتخانه بار می‌کند. این روحانیان، در کل، و در طول این سالیان هدر شده، به دلیل نداشتن سواد و آگاهی درباره‌ی بدنه‌ای که در آن حضور داشته‌اند و گاه بر سر آن نیز ایستاده‌اند، مخاطرات فراوانی را بر ساحت‌های متعدد کشور تحمیل کرده‌اند. هم به جهت دخالت‌های گاه و بی‌گاه‌شان، و هم بخاطر تحمیل آدم‌های هم‌جوارشان.

آیا با مدیریت و خواست خامنه‌ای روحانیان بر تمامی مقدرات محوری ما حاکم شدند؟ مگر این خمینی نبود که هست و نیست یک ملت را به دست مشت‌ی آخوند بی‌سواد و فرومایه بخشید؟ مگر نه این که خامنه‌ای سیاست‌های او را مو به مو اجرا می‌کند؟

آقای نوری‌زاد شمایی که از ابتدای تشکیل جهاد سازندگی در ارتباط با آن بوده‌اید چرا کاسه و کوزه‌ها را سر خامنه‌ای می‌شکنید؟ آیا اولین مسئول جهاد سازندگی

بهشتی نبود؟ آیا ناطق نوری نماینده‌ی تام‌الاختیار خمینی در جهادسازندگی نبود؟ آیا بعدها این مسئولیت به دوش عبدالله نوری گذاشته نشد؟ کدام‌شان صلاحیت انجام این کار را داشتند؟

مگر به فرمان خمینی مقدرات ارتش و نیروهای نظامی به دست خامنه‌ای نیفتاد؟ مگر خامنه‌ای نماینده‌ی او در وزارت دفاع و شورای عالی دفاع ... نبود؟ آیا ارتش تناسبی با حضور یک آخوند دارد؟ مگر نه این که رفسنجانی سربازی ندیده فرماندهی کل قوا شد؟ آیا او از فرماندهی جنگ چیزی می‌دانست؟ مگر نه این که فرماندهی نیروهای انتظامی - اعم از کمیته و شهربانی و ژاندارمری - در اختیار ناطق نوری بود؟ مگر نه این سال‌ها مهدوی کنی بر کمیته‌های انقلاب اسلامی حکمرانی می‌کرد؟

آخوندی که به قول شما حضورش در جهاد سازندگی تناسب ندارد چگونه می‌تواند رییس جمهور شود و بر مقدرات کشور حاکم؟ چگونه می‌تواند حاکم مطلق العنان باشد؟ چگونه می‌تواند کرسی‌های مجلس را پر کند؟ چگونه می‌تواند ریاست کمیسیون برنامه و بودجه‌ی مجلس را یدک کشد؟ یادتان رفته دری نجف‌آبادی در دوران خمینی مدت‌ها ریاست این کمیسیون را بر عهده داشت؟ یک آخوند بی‌سواد صرف و نحو و سیوطی خوانده از برنامه و بودجه چه می‌داند؟ آقای نوری زاد تا دیر نشده خود را از شر نظام نکبت ولایت رها کنید. این توجیحات و کم‌وکاستی‌ها را بیان کردن‌ها مشکل شما و نظام را حل نمی‌کند، باور کنید گشایشی حاصل نمی‌کند.

آقای نوری زاد شما نگاهی به قامت وزرای دولت احمدی‌نژاد انداخته و نوشته‌اید: در چهار نمونه‌ی آشکار، یک نگاهی به اندازه‌ی قامت وزیر ارشاد فعلی بیاندازید، و به وزیر علوم فعلی، و به وزیر صنایع فعلی، و به وزیر نفت فعلی. آیا اینان، عصاره‌ی نخبگی ملت مایند؟ یا نه، در عین درستی و خوب بودن، آدم‌های کوچکی هستند که ما آنان را برای اطاعت محض از خود بر

سرکارهای بزرگ گمارده‌ایم؟

آقای نوری‌زاد نمی‌دانم ملاک شما برای "درستی" و "خوب بودن" چیست؟ ای کاش آن‌را روشن می‌کردید و موجب توهم خوانندگان مطالب‌تان نمی‌شدید. مگر می‌شود آدم "خوب" باشد و "درست" این همه سیاهی را ببیند و دم فرو ببندد؟

نگاهی به اندازه‌ی قامت کسانی که از روز اول این نظام، جامعه‌ی وزارت و وکالت و... پوشیدند بیاندازید؛ کدام‌شان عصاره‌ی نخبگی ملت ما بودند؟ به دوران "امام راحل" نگاه کنید. نسلی که آن دوران را به‌خاطر نمی‌آورد با شنیدن "دوران طلایی امام" شاید خیال کند آن دوره، دم مسیحایی "امام" اکسیروار مس را به طلا بدل می‌کرد. اندازه‌ی قامت عباس دوزدوزانی وزیر ارشاد دولت رجایی به وزارت ارشاد می‌آمد؟ عباس دوزدوزانی اولین فرمانده سپاه بود. از همان ابتدا تمایزی بین سپاه و کار "ارشاد" دیده نمی‌شد. شما سال‌ها با صفار هرنندی در کیهان همراه بودید، یکی از یکی بی‌کفایت‌ترند.

آیا اندازه‌ی قامت علی‌اکبر پرورش که از اساتید حجتیه بود، به وزارت آموزش پرورش می‌آمد؟ او وزیر دولت موسوی بود. از وزیر علوم گفتید. آیا نگاهی به وزرای علوم دولت‌های موسوی و رفسنجانی و... کرده‌اید؟ فرهادی را می‌گویم که امروز نمی‌تواند از پشت منقل تریاک بلند شود و در عملیات "فروغ‌جاویدان" مجاهدین، هل من مبارز می‌طلبید و وزارت علوم را تعطیل می‌کرد و دانشجویان را به جبهه فرا می‌خواند. وزیر بهداری دولت موسوی منافی بود که پسر پانزده‌ساله‌اش شهرام را در اوین به بندکشیده بودند و عاقبت پسر را در جبهه به کشتن دادند.

حتماً یادتان هست هوشنگ فاضل را که سرپرست وزارت بهداری بود. دندان‌هایی که در دهان خامنه‌ای ست کار دست اوست. شهلا حریری مطلق همسرش را به فجیع‌ترین شکل به قتل رساندید و او هم‌چنان در خدمت نظام بود. حالا هم که مثل خاوری و بسیاری دیگر از گماشتگان نظام به کانادا رفته و با کراوات عکس هم می‌اندازد.

از وزیر صنایع گفتید و داغم را تازه کردید. آیا قامت وزرای صنایع قبلی برانزده

بود؟ چه کسی صنایع ایران را به‌روز سیاه نشانند؟ آیا وزیر صنایع دولت احمدی‌نژاد به تنهایی قادر به انجام این کار شد؟ سالیان سال در دولت موسوی، محمدعلی ذاکری یا معاون وزارت صنایع بود یا سرپرست وزارت صنایع. می‌دانید مادرش خانم سکینه محمدی را که در جلسات قرآن زنان پیش از انقلاب مسئله‌گو بود و قاری قرآن و دعا و با پوشیه در خیابان ظاهر می‌شد، در دی‌ماه ۱۳۶۰ درست در همین روزها بی‌رحمانه مقابل جوخه‌ی اعدام قرار دادند. گناهش فقط و فقط این بود که به‌خاطر حس مادری از بچه‌های مجاهدش دفاع می‌کرد.

آیا قامت غرضی و آقازاده و... به وزارت نفت می‌آمد؟ غرضی که از بنیان‌گذاران دستگاه امنیتی سپاه بود. از وزاری احمدی‌نژاد کدام کار غیرعادی سر می‌زند که آن‌ها صدمدترش را در دوران امام عزیز نکردند. خاطرات آن دوره را بخوانید و ببینید اسلاف این‌ها چه کرده‌اند.

آیا نمی‌دانید خمینی، رفیق‌دوست قاتل را که یک بارفروش میدان و راننده‌ی او موقع ورود به ایران بود، به‌وزارت سپاه رساند و بعد خامنه‌ای بزرگ‌ترین مجموعه‌ی اقتصادی کشور را به‌دست او سپرد؟

آقای نوری‌زاد نگاهی به‌اندازه‌ی قامت زنانی که از ابتدای انقلاب کرسی‌های مجلس را پرکرده‌اند بیاندازید، از منیره‌گرچی تا مریم بهروزی و گوهرالشریعه دستغیب و مرضیه حدیدچی دباغ آشپزخانه‌ی خمینی در پاریس کدام یک "عصاره‌ی نخبگی ملت" بودند که حالا از دست ابلهانی چون فاطمه آجورلو و زهره الهیان و طیبه صفایی و عشرت شایق که مدتی در نقش فاطمه کوماندو ظاهر می‌شد و... بنالیم؟

آقای نوری‌زاد نمی‌دانید بسیاری ازگردانندگان مؤتلفه که بعدها دارای ثروت‌های عظیم شدند و خود و دوستان‌شان تجارت‌کشور را در دست گرفتند در دوران شاه کسبه‌ی ساده و شاگردهای بازار بودند و از هیچ ثروت و نفوذی برخوردار نبودند. چه کسی آن‌ها را بر جان و مال مردم و سرمایه‌های کشور حاکم کرد؟ غیر از خمینی؟

شانزده سال وزارت امور خارجه‌ی کشور در دست ولایتی بود که کوچک‌ترین تخصصی در این مورد نداشت. هرچه پاسدار بی‌کاره در تجریش و اختیاریه و... بود را به وزارت خارجه برد و لباس دیپلماتی به تن‌شان کرد. مگر نه آن‌که قائم‌مقام‌اش شد علی محمد بشارتی یکی از جنایت‌کاران علیه بشریت در دهه‌ی ۶۰ و مؤسس گروه قنات در جهرم. بشارتی جز راه‌اندازی دستگاه اطلاعات و امنیت سپاه از کدام سابقه‌ی دیپلماتیک برخوردار بود؟

معاون ولایتی علاءالدین بروجردی بود که امروز دستش در پرونده‌ی اختلاس بانکی گیر است. در حالی که آمپول‌زنی بیش در دبی نبود و توسط او لباس دیپلماتی به تن کرد و در دوران خمینی به معاونت وزارت خارجه رسید. وزیر راه دولت موسوی فامتش به وزارت می‌آمد؟ نمی‌دانید پروژه‌ی جاده کشیدن وسط دریاچه‌ی اورمیه در دولت موسوی آغاز شد و به فاجعه‌ی خشک شدن این دریاچه در دولت احمدی‌نژاد منجر شد؟

آقای نوری‌زاد یادتان رفته‌کاندیدای حزب جمهوری اسلامی به ریاست بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای و باهنر و... که از حمایت حوزه‌ی علمیه قم و جامعه‌ی روحانیت و... هم برخوردار بود برای ریاست جمهوری، جلال‌الدین فارسی بود که شما به درستی قاتل‌اش می‌خوانید؟ یادتان هست "عصاره‌ی فضائل ملت" را در چه کسی یافته بودند؟

انصاف داشته باشید؛ در سی و دو سال گذشته آیا هرگز کاردانی و کارآمدی در نظام جمهوری اسلامی ملاک تصدی پست‌های سیاسی و قضایی و... بوده است؟

آقای نوری‌زاد شما در مذمت برگزاری دادگاه‌های غیرعلنی نوشته‌اید:

ما، در هواخواهی از او- احمدی‌نژاد-، جمعی از نخبگان و فرزندان خود را به زندان افکنده‌ایم. کسانی را که یک‌روز، هم‌پا و هم‌دوش شخص شما، برای برقراری این نظام، تلاش کرده و به زندان رفته بودند. و شاید، راز این که خدا ما را دوست ندارد، در این نیز باشد که ما، قدر

دوستان خود ندانستیم و انتقاد بدیهی آنان را به حساب براندازی خود گذاردیم و جلوی چشم دنیای عقل، به رفتاری غیرعقلانی دست بردیم و سر و ته مجرمیت اغلب این زندانیان را در دادگاه‌های غیرعلنی به هم آوردیم. آن‌هم با جرم‌هایی که از فرط کوچکی، خنده دارند و ما دلیلی برای غیرعلنی بودن دادگاه‌های شان اقامه نکردیم. لابد اگر دادگاه‌های علنی تشکیل می‌شد، مجرمیت خود ما در مظان اتهام قرار می‌گرفت. و ما، از انتشار این نتیجه معکوس هراس داشتیم. ای عزیز، در دادگاه‌های غرب پلید و کافر، متهمان، در بهترین لباس‌های ممکن، از زندان به دادگاه برده می‌شوند و به آنان فرصت سخن و دفاع داده می‌شود. و ما، متهمان را با زیرشلواری و دم‌پایی به دادگاه می‌بریم و کم‌ترین بهایی نیز به حق انسانی‌شان قائل نمی‌شویم. تا: تحقیرشان کنیم و از تحقیر آنان بزرگی خود برآوریم.

آقای نوری زاد نخبگان اخیراً به زندان افتاده‌اند؟ نمی‌دانید درکشتار ۶۷ ده‌ها استاد دانشگاه و محقق و نخبه‌ی عالی مقام به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند؟ نمی‌دانید هزاران نخبه در دهه‌ی ۶۰ مقابل جوخه‌ی اعدام ایستادند؟

شما از برگزاری دادگاه‌های غیرعلنی گلایه می‌کنید. در همه‌ی دوران خمینی کدام دادگاه سیاسی علنی برگزار شد؟ مگر نه این که خامنه‌ای در این مورد جا پای خمینی می‌گذارند؟ چرا یکی را تقدیس می‌کنید و بر دیگری خرده می‌گیرید؟ صد رحمت به دادگاه‌های خامنه‌ای. آقای نوری زاد من یکی از خوش‌شانس‌های سال‌های ۶۰ و ۶۱ هستم که در دادگاه توانستم با چشم‌باز شرکت کنم و حاکم شرع را ببینم. اکثریت غالب زندانیان با چشم‌بند در دادگاه حاضر می‌شدند و چنانچه در دادگاه کیفرخواست را نمی‌پذیرفتند، یا همان‌جا توسط حاکم شرع مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند و یا به شعبه‌ی بازجویی فرستاده می‌شدند تا بار دیگر مورد شکنجه‌های وحشیانه قرار گیرند. گاه خود بازجو در دادگاه شرکت می‌کرد و با تهدید زندانی را وادار می‌کرد که کیفرخواست را بپذیرد یا دوباره روی

تخت شکنجه بخوابد.

در جریان کشتار ۶۷ ناصر منصوری را با برانکارد نزد هیأتی بردند که امروزه همه‌ی اهرم‌های قضایی را در دست دارد. جانیان با وجودی که جسم درهم شکسته‌ی او را می‌دیدند به فرمان "امام عزیز" "رحم" نکردند و حکم اعدامش را دادند. در سال ۶۰ و ۶۱ که اعدام روی پتو و برانکارد و... یکی از شیوه‌های معمول بود، حتماً عکس اعدام روی برانکارد در شه‌ریور ۵۸ در کردستان و در دوران "امام عزیز" را دیده‌اید.

هیچ می‌دانید مادر معصومه شادمانی را دی‌ماه ۶۰ روی برانکارد اعدام کردند. پاهای مادر در دوران شاه‌آش و لاش شده بود و لاجوردی و جلا‌دان خمینی بر همان پاها دوباره شلاق زدند تا اراده‌اش در هم بشکنند و پشت دوربین بیاورندش. آقای شهباز - عباسعلی - شهبازی را که معرف همه‌ی بزرگان نظام است، در سال ۶۷ در رشت روی برانکارد به قتل‌گاه بردند و همراه پسرش علی به دار آویختند.

آقای نوری‌زاد در سال ۶۰ و ۶۱ گاه دادگاه در بهداری زندان و کنار تخت زندانی برگزار می‌شد. چرا که زندانی نای رفتن به دادگاه را نداشت. جانیان در همان‌جا حاضر می‌شدند، کیفرخواست را می‌خواندند و متهم را برای اجرای حکم می‌بردند. در مدتی برگزاری دادگاه‌گذاری، بیمارانی که به خاطر شکنجه‌های وحشیانه روی تخت‌های دیگر بستری بودند باید سرهای‌شان را زیر پتو می‌کردند.

در جریان اولین روز کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ مرا با پای برهنه تا کنار دادگاه بردند و به خاطر مشکلی که بین خود زندانبانان پیش آمد به سلولم بازگرداندند.

آقای نوری‌زاد در پنج مهرماه ۶۰ دادگاه عدل‌اسلامی را در شعبه‌ی بازجویی برگزار می‌کردند. یک گوشه‌ی اتاق تخت شکنجه بود، در گوشه‌ای دیگر بازجو کیفرخواست می‌نوشت و در طرف دیگر حاکم شرع حکم اعدام صادر می‌کرد. درست مثل کارگاه‌های خیاطی سری‌کاری می‌کردند.

آقای نوری زاد آیا اطلاعی ندارید که جانینان از زمان خمینی، تحقیر را پس از مرگ نیز اعمال می‌کردند؟ نمی‌دانید بسیاری از پدران و مادران مجبور شدند فرزندان خود را در حیاط خانه و باغ‌شان به خاک بسپارند؟ آیا نمی‌دانید پول تیر مطالبه می‌کردند؟ آیا نمی‌دانید گناه جنازه را پشت در خانه‌ی قربانی رها می‌کردند؟ آیا نمی‌دانید همین عاشقان ولایت، همین‌ها که بدنه‌ی پاک نظام می‌نامیدشان چه بر سر سنگ‌های بهشت‌زرها می‌آورند؟ نمی‌دانید چه بی‌حرمتی‌ها به مادران و پدران و همسران و فرزندان شهدا می‌کنند؟

وقتی این جنایات انجام می‌گرفت "تغییری در الکترولیت خون" خمینی به وجود نیامده بود و "پروتئین و گلبول‌های قرمز کاهش" نیافته بود که در "حوزه‌ی تصمیم‌گیری مغزش" تأثیر بگذارد.

آقای نوری زاد، شما از خاوران چیزی نشنیده‌اید؟ چرا در مورد آن سکوت می‌کنید؟ چرا شمایی که از همه چیز گفته‌اید در مورد کشتار بزرگ ۶۷ سکوت می‌کنید؟ آیا این کشتار برای شما هم خط قرمز است؟ سکوت شما و امثال شما باعث شد شیخ محمد مقیسه که نقش بزرگی در آن کشتار داشت به ریاست شعبه‌ی ۲۸ دادگاه انقلاب برسد و شما را محاکمه کند.

آقای نوری زاد به توصیه‌ی مصطفی موسوی لاری فرزند وزیر کشور دولت خاتمی عمل کنید. او خطاب به شما نوشته است: "اکنون پدران ما در مقابل این سؤال که در زندان‌های سال ۶۷ چه گذشت تنها و تنها می‌گویند "نمی‌دانم". به راستی سؤال ما را چه کسی پاسخ خواهد داد؟ شاید شما بتوانید در این مهم سهیم باشید."

آقای نوری زاد به مصطفی و مصطفی‌ها بگویید پدران‌شان دروغ می‌گویند. برای آن‌ها توضیح دهید جنایت آن قدر بزرگ است که حتا نمی‌توانند مسئولیت آن‌را به عهده بگیرند و تنها تلاش می‌کنند از عقوبت آن بگریزند.

به مصطفی توضیح دهید پدر ایشان در دوران خاتمی وزیر کشور و رییس شورای امنیت کشور بود؛ یونسی که امروز پسرش حسن در زندان خامنه‌ای است،

وزیر اطلاعات بود و به همه‌ی اسناد دسترسی داشت اما حاضر نشد نشانی قبر قتل عام شدگان ۶۷ را به مادران و پدران و همسران‌شان بدهد؛ فرض را بر این می‌گیرم که ایشان از کشتار خبر نداشتند! از محل دفن هم بی‌خبرند؟ مصطفی و مصطفی‌ها را به خاوران ببرید و نکبت نظام ولایت را به آن‌ها نشان دهید و اگر فرصت دارید- بر اساس آن، "روایت فتح" نظام در زندان‌ها را هم جلوی دوربین ببرید.

پیش‌تر، من مقاله‌ای نوشته و با انتشار لینک فیلم سنگسارِ دو متهم در پادگان نیروی انتظامی توضیح داده بودم کسی که اولین سنگ را پرتاب می‌کند حجت‌الاسلام محمدعلی رحمانی است که قرار بود پس از پیروزی آقای کربوبی وزیرکشور دولت ایشان شود. پسر محمدعلی رحمانی که مهندس است برایم نامه نوشت و توضیح داد پدرش این موضوع را تکذیب می‌کند و... به او توضیح دادم من لینک فیلم مراسم سنگسار یاده شده را انتشار داده‌ام؛ خودتان آن را ببینید، پدرتان در ردیف اول به‌شکلی بسیار واضح ایستاده و مراسم سنگسار را آغاز می‌کند. آقای نوری‌زاد این طایفه، اظهر من الشمس را نیز تکذیب می‌کنند.

به مصطفی و مصطفی‌ها بگویید مجمع روحانیون مبارز و از جمله پدر ایشان بود که نقشه‌ی حذف آیت‌الله منتظری را کشیدند؛ کربوبی و امام‌جمارانی و حمید روحانی سردمدار آن بودند و هنوز از مردم ایران پوزش نخواستند؛ مصاحبه‌های علیه آیت‌الله منتظری پس از برکناری توسط اعضای این مجمع صورت می‌گرفت؛ به‌او بگویید که موسوی خوئینی‌ها و تاج‌زاده هنوز برکناری آیت‌الله منتظری را موجه می‌دانند و ایشان را فاقد شرایط لازم برای رهبری معرفی می‌کنند.

آقای نوری‌زاد من مطمئن هستم وقتی شما به زندان ولایت افتادید با سادگی تمام انتظار داشتید پس از دستگیری، خامنه‌ای به ملاقات خانواده‌ی شما برود، آن‌ها را دلداری دهد و به آن‌ها بگوید:

فلانی- نوری‌زاد- درست در روزهای بحرانی، با برنامه‌های تلویزیونی اش،

با نوشته‌هایش، برای من رهبرکه در معرض تهاجمات توفانی این و آن قرار گرفته بودم، به میان آمد و از من سخت جانب‌داری کرد. امروز او در زندان است؛ به خاطر انتقاد از من! او باید در زندان ادب شود. همسر و فرزندان او توسط بازجوهای بی سواد و بی ادب و تندخو به ناسزا گرفته شوند و خود او به تلخ‌ترین شکل ممکن به ورطه‌ی تهدید و تحقیر و ضرب و شتم درافتد. اما این دلیل نمی‌شود که من رهبر قدر زحمت‌های پیشین او را ندانم و به خانواده‌اش سرزنش کنم. یا اگر خود به دیدار آنان نروم، نماینده‌ام را نیز به این منظور به سراغ‌شان نفرستم.

آقای نوری زاد چگونه با آن که فیلم بازجویی‌های فهمیه درونی نوگورانی همسر سعید امامی را به چشم خود دیده بودید انتظار چنین واکنشی از سوی خامنه‌ای را داشتید؟ آیا نزدیکی شما و همسران به خامنه‌ای بیش از "سعیدجان" و همسرش بود؟ آیا ناسپاسی و بی‌صفتی خامنه‌ای در جریان قتل سعید امامی و بازجویی از همسرش را ندیده بودید؟ بماند که امروزه همسر سعید امامی دوباره توجیه‌گر جنایات رژیم شده است و به عنوان سخنگوی آنان در شورای حقوق بشر شرکت می‌کند.

این همه سادگی شما از کجا ناشی می‌شود؟ آیا نمک به حرام‌تر از روحانیت، قشری را در اجتماع سراغ دارید؟ آیا از خمینی بی‌چشم و روترکسی را می‌شناسید؟ آیا هم‌چنان او را "عزیز" می‌نامید؟ یادآوری‌تان می‌کنم:

حاج کریم دستمالچی را به اتهامات واهی در تابستان ۶۰ به همراه حاج احمد جواهریان اعدام کردند؟ پول هواپیمای خمینی را هم او داده بود.

یکی از کسانی که در سال ۴۲ با دادن رأی به مرجعیت خمینی، او را از خطر اعدام رهانید آیت‌الله شریعتمداری بود؟ امام عزیزتان با او چه کرد؟ آیت‌الله شریعتمداری بیمار از سر استیصال و درماندگی در نامه‌ای به خمینی نوشت:

کارده به استخوان رسیده... اگر مقصود بی‌آبرو کردن بوده، به کلی حاصل گردید و اگر مقصود سلب مرجعیت است، به مقصود رسیدند.

خمینی حتی اجازه نداد به وصیت آیت‌الله شریعتمداری عمل شود. آیت‌الله سیدرضا صدر برادر امام موسی صدر که به وصیت آیت‌الله شریعتمداری قرار بود برپیکر او نماز بخواند در مقاله‌ای با عنوان "در زندان ولایت فقیه" نوشته است "حتی اجازه ندادند که نماز طبق وصیت آن مرحوم گذارده شود و سپس در محلی که خود تعیین کرده بودند دفن شد." او سپس تأکید می‌کند که حکومت صدام حسین پس از قتل سید محمدباقر صدر - پسر عموی صدر - اجازه‌ی برگزاری تشییع جنازه و برگزاری مراسم ختم را به خانواده‌ی این مخالف حکومت داده بود.

یادتان رفته با توطئه‌ی طراحی شده از سوی حزب توده و سرهنگ کبیری و محمدی‌ری شهری چگونه قطب‌زاده را به تور انداختند و با خدعه و نیرنگ از او اعتراف گرفتند و به جوخه‌ی اعدامش سپردند؟ آیا خمینی نمی‌توانست خدمات قطب‌زاده را به خاطر بیاورد؟ مگر نگفته بود که بیست سال است او را می‌شناسم. البته امام و دستگاه ولایت به کبیری و حزب توده هم رحم نکردند. یک‌سال طول نکشید که کبیری و رهبران حزب توده را نیز دستگیر کردند و به زیر شدیدترین شکنجه‌ها بردند. رهبران حزب توده تا آن موقع جز خدمت به نظام چه کرده بودند که به آن عقوبت دچار شدند. ناسپاسی و نمک به حرامی تا کجا. یادتان رفته خمینی با آیت‌الله منتظری که نور چشم‌اش بود چه کرد.

شما که در کیهان قلم می‌زدید نمی‌دانستید چگونه خامنه‌ای افسارگماشته‌گانش را باز کرده تا به رفسنجانی و خانواده‌اش بتازند؟ موضوع قتل احمد خمینی را فراموش کرده بودید؟ ندیدید با رفسنجانی و احمد خمینی که او را در خمره‌ی رنگریزی خبرگان تبدیل به ولی فقیه مسلمین جهان کردند چه کرد؟ چگونه انتظار دلجویی او از خانواده‌ی خود را داشتید؟

شما ازگماشته شدن افراد سست و بی‌دانشی چون شیخ‌محمد یزدی بر رأس دستگاه قضا توسط خامنه‌ای گله کرده‌اید:

خدایا، سیدعلی، باگماردن افراد سست و بی‌دانشی چون شیخ‌محمد

یزدی بر رأس دستگاه قضا، حیثیت قضا و قضاوت را در کشور ما به خاک انداخت.

آقای نوری زاد شما از سوابق شیخ محمد یزدی در دوران خمینی اطلاع ندارید؟ نمی‌دانید او رئیس دفتر "امام" در قم بود؟ نمی‌دانید ریاست دادگاه انقلاب قم را به عهده داشت؟ فراموش کرده‌اید نایب‌رئیس مجلس در دوران خمینی بود. نمی‌دانید در مجلس سوم که رأی کافی نیاورد از سوی خمینی بلافاصله به عضویت شورای نگهبان درآمد تا بر مصوبات مجلس نظارت کند. نمی‌دانید سال‌ها ریاست کمیسیون قضایی مجلس را که به قول خمینی "عصاره‌ی فضائل ملت" بود به عهده داشت. آیا فراموش کرده‌اید از سوی خمینی برای شورای بازنگری قانون اساسی انتخاب شد؟ آیا نمی‌دانید رهبران حزب جمهوری اسلامی شامل بهشتی و رفسنجانی و خامنه‌ای و باهنر وی را به عنوان نماینده‌ی خود در هیأت حل اختلاف با بنی صدر انتخاب کردند؟

دستگاه قضایی رژیمی که از کشتار ۶۷ بیرون آمده بود حیثیتی داشت که او به خاک افکند؟

شما در ادامه و در ارتباط با برکشیده شدن صادق لاریجانی به عنوان قاضی القضاات نظام آورده‌اید:

اوج فلاکت دستگاه قضا آن جا پا گرفت که روحانی خالی الذهنی چون صادق لاریجانی به حکم سیدعلی بر مسند قاضی القضااتی کشور نشست. در طول تاریخ و در همه جای دنیای فهم، قاضی القضاات به کسی گفته و می‌گویند که در کار قضا و قضاوت، هم به لحاظ علمی، و هم از حیث تجربه، کارآمد قاضیان و کارکشتگان دستگاه قضا بوده باشد. اما این شیخ، بدون این که ذره‌ای تجربه و ذره‌ای دانش قضایی داشته باشد، بر مسندی نشست که هرگز مستحقش نبود.

آقای نوری زاد لطفاً دستگاه قضایی کشورهای دیگر را با سلاح‌خانه و کشتارگاه نظام ولایت - که دستگاه قضایی اش می‌نامید - مقایسه نکنید که نمک پاشیدن بر زخم‌های مان است. متأسفانه شما در نامه‌ی خود شیخی را که دانش قضایی داشته و کارکشته‌ی دستگاه قضا باشد و از تجربه‌ی عملی هم داشته باشد معرفی نکردید تا داوری‌تان را به چالش بکشم. آیا شما در دستگاه ولایت، قاضی‌ای را می‌شناسید که دستانتش به خون بی‌گناهان آلوده نباشد؟ که دستور شکنجه و بی‌داد نداده باشد؟ اگر شما دارای قدرت بودید چه کسی را رییس دستگاه قضایی نظام ولایت می‌کردید؟ در نظام نکبت ولایت هرکه تجربه‌ی بیش‌تری دارد به معنای آنست که جنایات بیش‌تری را مرتکب شده است. کاندیدای مورد نظر‌تان را نام ببرید تا سیاهه‌ای از اعمال جنایت‌کارانه‌ی او را ردیف کنم.

آیا سید حسین موسوی تبریزی که امروز اصلاح طلب است و سابقه‌ی قضایی اش به سال ۵۷ می‌رسد خوب است؟ کارکشته‌ی دستگاه قضا هم هست. منصوب "امام عزیز" هم بوده. آیا می‌دانید با دستان خود از دو طرف فک زندانی را هم‌زمان با ضربه‌ای محکم به سمت بالا و پایین می‌کشید تا از جا در برود و مدعی می‌شد می‌خواهم اطلاعات را از حلقومات در بیاورم؟ هیچ می‌دانید خودش شاهد اعدام زندانی می‌شد که به بیضه‌اش شلیک می‌کردند تا از درد بخود بپیچد و جان دهد؟ شاهدان این دسته جنایت‌ها امروز زنده هستند. فکر می‌کنید "امام عزیز" در حساس‌ترین روزهای کشور بی‌خود او را از تبریز فراخواند و دادستان کل انقلابش کرد؟ آوازه‌ی او را شنیده بود از بی‌رحمی اش باخبر بود. یادتان رفته موسوی تبریزی چه مضحکه‌ای به جای دادگاه در رسیدگی به جنایت سینما رکس آبادان راه انداخت تا جنایت‌کاران را که ردشان به حوزه و بیت امام و... می‌رسید از عقوبت و کیفر نجات دهد؟

آقای نوری زاد، لاریجانی در سن پنجاه سالگی به مقام قاضی القضاة کشور رسید. آیا نمی‌دانید حسین علی نیری در سال ۶۲ در حالی که بیست و شش یا بیست هفت سال داشت به ریاست حکام شرع اوین رسید که کم از قاضی القضاة نظام نبود.

البته حق با شماست؛ آن موقع او چون لاریجانی بی تجربه نبود و دستانش تا مرفق به خون بیگناهان آلوده بود. تا آن موقع هزاران حکم شلاق و شکنجه صادر کرده بود.

لاجوردی که پیش از انقلاب با شش کلاس سواد، در بازار، لباس زیر زنانه می فروخت و پس از انقلاب به مقتضای روز به روسری فروشی روی آورده بود، توسط خمینی و بهشتی و قدوسی به دادستانی تهران گمارده شد تا بزرگ‌ترین جنایات را سازمان‌دهی کند. آیا نمی‌دانید لاجوردی در دوران "امام عزیز" و در "دوران طلایی" ای که مهندس موسوی از آن یاد می‌کند مطلق‌العنان بود و بیش از رئیس قوه‌ی قضاییه فعلی قدرت داشت؟

معاون اجرایی قدوسی و لاجوردی، احمد قدیریان سمسار فروش بازار بود؛ "امام عزیز" شما بر چه اساس پست‌های قضایی حیاتی را بین چنین قصابانی تقسیم می‌کرد؟ مصطفی پورمحمدی در حالی که تنها بیست سال داشت دادستان هرمزگان بود و در بیست و دو سالگی دادستان خراسان. آن موقع شما در بشاگرد بودید حتماً که با او از آن موقع آشنا هستید و یا از آوازه‌اش باخبر بودید. آیا نمی‌دانید در جریان کشتار ۶۷ ابراهیم ریسی بیست و هفت ساله بود و مصطفی پورمحمدی بیست و هشت ساله؛ آن‌ها مثل آب خوردن احکام اعدام صادر می‌کردند. آن موقع نزدیک به نُه سال از پیروزی انقلاب می‌گذشت و این افراد سال‌ها بود بر جان و مال مردم حاکم شده بودند.

رازینی و محسنی‌اژه‌ای و حسینیان در بیست و سه سالگی و در حالی که هیچ سابقه‌ی قضایی نداشتند، توسط بهشتی و قدوسی پای‌شان به دستگاه قضایی باز شد و از همان موقع به جنایت مشغول شدند. چرا خمینی را به خاطر حاکم کردن این جانیان بر جان و مال مردم، مورد پرسش قرار نمی‌دهید؟

همین شیخ محمد مقیسه را که در جریان کشتار ۶۷ نقش اساسی داشت و حاکم شرع دادگاه شما بود چه کسی بر جان و مال مردم حاکم کرد؟

در نگاه شما رازینی و محسنی‌اژه‌ای که کارکشته‌ی دستگاه جنایت هستند برای این

کار از صلاحیت لازم برخوردارند؟

محمد سلیمی چطور، رئیس دادگاه ویژه روحانیت هم هست. می‌خواست حکم اعدام آیت‌الله منتظری را هم صادر کند. جنایتی نیست که نکرده باشد. از بیست و پنج سالگی هم حکم اعدام و سنگسار و... می‌داده.

آقای نوری زاد امیدوارم سهو قلم و یا بی‌اطلاعی محض موجب نوشتن این جمله از سوی شما باشد:

... برای اولین بار در تاریخ قضا و قضاوت، به خلق جرم‌هایی مبادرت ورزید که از فرط سستی، کودکان را نیز به خنده وامی‌داشت. اما همین جرم‌های خنده‌دار، باعث شد که با امضای این شیخ قضاوت نکرده و قضاوت ندیده، ناگهان صدها مرد جوان و پیر و زن و دختر به زندان‌های انفرادی و شکنجه در افتادند. خدایا، ما به چشم خود دیدیم که انسانیت در آن ژوئیدگی قضایی، چگونه به‌هیچ گرفته شد، و عدالت و علی و اولاد علی، و همه‌ی آموزه‌های دینی، به اسم دین چگونه به مسلخ برده شدند. ای کاش جرم‌های خنده‌دار را برای اطلاع خوانندگان توضیح می‌دادید تا به شما بگویم هزاران نفر را در دهه‌ی ۶۰ به چه جرم‌هایی به صلابه کشیدند.

آقای نوری زاد اگر آن چه را که در زندان‌های خامنه‌ای در دهه‌ی ۸۰ می‌گذرد جنایت می‌دانید، پس آن چه را که در زندان‌های خمینی در دهه‌ی ۶۰ گذشت را چه بنامیم؟ چگونه است که بر تمامیت این نظام نمی‌شورید؟ دل به چه بسته‌اید؟ آقای نوری زاد نمی‌دانم درک شما از انفرادی و شکنجه چیست؟ بیش‌ترین دوران انفرادی که شما با آن مواجه شدید چقدر است؟ هیچ می‌دانید محمدرضا مشاط چهار سال انفرادی بود و عاقبت در کشتار ۶۷ جاودانه شد؟ او هیچ جرمی مرتکب نشده بود. آیا می‌دانید صدها نفر بیش از دو سال و سه سال در سلول‌های انفرادی گوهردشت به سر بردند؟

شما نمی‌دانید دختران میهن‌مان را چگونه در واحد مسکونی به بندکشیدند؟ از حاج اسماعیل که در دادستانی مرکز مشغول کار است بپرسید؟ کتاب دوزخ روی زمین را که سرنوشت آنان است بخوانید و ببینید "امام عزیز" تان تحت نام اسلام چه بر سر دخترکان تیره‌بخت میهن‌مان آورد. باور کنید بخش کوچکی از واقعیت را هم نتوانستم تصویر کنم و هنوز خودم را برای ناتوانی‌ام سرزنش می‌کنم و از این بابت شرم‌منده‌ام.

می‌دانید جرم‌شان چه بود؟ اول دستگیری، زندانیان یکی از آن‌ها را "جوجه" خطاب می‌کردند و دیگری را "فیل" و "قناری" ... حالا بایستی تاوانش را پس می‌دادند، با هم گاهی شعر و ترانه می‌خواندند. از سر شیطنت پاسداری را مسخره کرده بودند، یکی‌شان دست دختری را گرفته بود و به او آفتاب را نشان داده و از زیبایی‌هایش گفته بود و اظهار امیدواری کرده بود که آفتاب دوباره در کشور ما طلوع کند.

آقای نوری‌زاد شما چند ساعتی را با بازجوی‌تان و در اتاق بازجویی سرکرده‌اید. فکرش را بکنید این دختران بی‌گناه چهارده ماه مجبور بودند با بازجوهای‌شان در یک‌جا زندگی کنند. چهارده ماه تمام با چشم‌بند یا رو به دیوار، انواع و اقسام شکنجه‌ها و تحقیرها را که در ذهن کسی نمی‌گنجد هم تحمل کنند.

حتا خودشان هم نمی‌دانستند جرم‌شان چیست. حتا نمی‌دانستند چه چیزی را بایستی اعتراف کنند یا چه رفتاری داشته باشند.

در جریان کشتار ۶۷ بین پانزده تا بیست نفر از بچه‌های بند ما را - به اتهام این که حاضر نشدند بگویند در روز عید غدیر که در بندمان جشن داشتیم، چه کسی به آن‌ها شربت داد - به جوخه‌ی اعدام سپردند. هیچ می‌دانید کاوه نصاری که در اثر ضربه‌ی مغزی گذشته‌اش را فراموش کرده بود به‌خاطر این که حاضر نشد به بند "جهاد" و کارگاه زندان برود حکم اعدامش صادر شد.

هیچ می‌دانید من به‌خاطر انگلیسی درس دادن به زندانیان چه مصیبتی در انفرادی

کشیدم و چه شکنجه‌هایی متحمل شدم. به‌خاطر درست کردن کیک برای جشن عید قربان، هم کتک خوردم و هم به انفرادی رفتم. هیچ می‌دانید چه تعداد زندانی به‌خاطر خواندن نماز جماعت به انفرادی رفتند و همین برای‌شان سابقه شد تا در کشتار ۶۷ به دار آویخته شوند؟

هیچ می‌دانید مجتبی موسوی به جرم سلام کردن به علی انصاریون که بعدها به‌طرز فجیعی برای راحت شدن از شربازجویان اطلاعات خودکشی کرد دو هفته سرپا بدون خوابیدن ایستاد و بعدها شیفتی او را بیدار سرپا نگاه داشتند؟ هیچ می‌دانید صدها و صدها زندانی روزها و گاه هفته‌ها سرپا با چشم‌بند و پاهایی به اندازه‌ی شانه باز ایستادند. اصلاً می‌دانید زندانیان آن دوره دچار چه عارضه‌هایی شدند؟ داستان قبر و قیامت را خوانده‌اید؟ زندانی را به جرم این که نان خشک را که می‌جود صدا می‌کند، به جرم سرفه کردن، به جرم بالا کشیدن آب بینی به هنگام سرماخوردگی که تولید صدا می‌کند، مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. می‌دانید در بندهای قزل‌حصار افراد را به جرم این که ته‌مانده‌ی غذایی‌شان را به دوستی داده بود روزها سرپا با چشم‌بند بیدار نگاه می‌داشتند. جرم‌های خنده‌دار را که شما از آن‌ها یاد می‌کنید توضیح دهید.

کجا بودید آن موقع که به‌اتفاق مرتضی آوینی "روایت فتح" خمینی در اوین و قزل‌حصار و گوهردشت و عادل‌آباد و وکیل‌آباد و صدها خراب‌آباد دیگر را بسازید. این تنها گوشه‌ی کوچکی از "حماسه‌ی خمینی" شماست. این اتفاق‌ها درست در زمانی افتاده است که شما مشغول درست کردن فیلم "حماسه‌ی خمینی" بودید. حالا که چشم‌های‌تان کمی باز شده از همین امروز حساب‌تان را از جانیان جدا کنید. معلوم است وقتی شما از "حماسه‌ی خمینی" فیلم می‌سازید عده‌ای در باره‌ی مبارزه‌ی لا‌جوردی با "خشونت" کتاب می‌نویسند و از دل‌رحمی او داستان‌ها سرهم می‌کنند و از اخلاق محمدی او می‌گویند. آیت‌الله منتظری از طریق نمایندگان‌ش از چنین جنایاتی آگاه شد و خمینی را از انجام این کارها برحذر داشت. نتیجه‌اش را همه‌ی ماها دیدیم. آقای نوری‌زاد اشتباه آیت‌الله منتظری این بود که خوش‌خیالانه

تصور می‌کرد "امام عزیز" از این جنایات بی‌خبر است. در حالی که هادی خامنه‌ای به خود من گفت ما کابل‌هایی که با آن "تعزیر" می‌کنیم را به امام نشان داده‌ایم. آقای نوری زاد نشنیده‌اید در دوران خمینی چه تعداد زندانی بدون آن که جرمی مرتکب شده باشند به‌خاطر بستگان‌شان، فرزندان‌شان، خواهر و برادران‌شان به گروگان گرفته شدند؟

آقای نوری زاد شما از مراتب علمی و زیرکی و شم سیاسی و ذکاوت خامنه‌ای گفته‌اید:

خدایا، سیدعلی، باهمه‌ی مراتب علمی اش، و باهمه‌ی زیرکی و شم شریف سیاسی اش، و باهمه‌ی ذکاوت‌های منحصر به‌فردش، بی‌آن که خود به عاقبت رفتارش بیاندیشد، به برآوردن قدرتی مخوف و پنهانی دست برد. سپاه را که باید از مراودات سیاسی و اقتصادی و اطلاعاتی به‌دور می‌بود، به هرکجای مواضع کشور نفوذ داد و مستقیماً دایره‌ی سیاست را که به سلامت روانی آحاد مردم و برجستگان سیاسی کشور محتاج است، به‌قمه و کُلت و ضرب و شتم و زندان و شکنجه آلوده کرد. به موازات دستگاه رسمی وزارت اطلاعات، سپاه را واداشت تا او نیز به کارهای اطلاعاتی و امنیتی ورود کند و بساط موازی و مشرف بر وزارت اطلاعات را در همه جا بگستراند.

خودتان را گول می‌زنید یا خامنه‌ای را یا مردم بی‌خبر از همه‌جا را؟ تعریف شما که مهندسی خوانده‌اید از علم چیست که خامنه‌ای را دارای مراتب علمی معرفی می‌کنید؟ اگر منظورتان "علم" آخوندی‌ست که خود بهتر می‌دانید آیت‌الله منتظری که فقیه اعلم بود و در صداقت و راست‌گویی اش شک و شبهه‌ای نبود رأی به بی‌سوادی او داد. شما از علم آخوندی چه می‌دانید که او را دارای مراتب علمی بالا معرفی می‌کنید؟ مگر نه این که علم را استاد تأیید می‌کند؟ خامنه‌ای در محضر

چه کسی تحصیل "علم" کرده است؟ نکند بر او وحی نازل شده؟ چه نشانه‌ای از زیرکی و شرم سیاسی و ذکاوت منحصر به فرد در خامنه‌ای سراغ دارید به ما هم بگویید تا مستفیض شویم. کشور در سایه‌ی رهبری چه کسی به بیغوله تبدیل شده است؟ حرث و نسل کشور را چه کسی به تاراج داده است؟ ابله‌ی چون احمدی‌نژاد را چه کسی بر سرنوشت مردم ایران حاکم کرده است. نفس کشیدن را هم از مردم دریغ کرده‌اند. نگاهی به آلودگی هوا در همه‌ی شهرهای کشور بکنید. چرا بی‌جهت از کلمات استفاده می‌کنید؟ چرا حرمت کلمات را پاس نمی‌دارید؟

آیا شما نمی‌دانید از اولین روز تشکیل سپاه پاسداران بخش اطلاعات و امنیت، یکی از مهم‌ترین واحدهای آن بوده است؟ نمی‌دانید در سیاه‌ترین سال‌های این حکومت در دهه‌ی ۶۰ سپاه پاسداران و بخش اطلاعات و امنیت آن در سراسر کشور یک‌ه‌تاز بود؟ نمی‌دانید ۲۰۹ اوین و کمیته‌ی مشترک و پادگان عشرت‌آباد مخوف‌ترین شکنجه‌گاه‌های سپاه پاسداران بود. نمی‌دانید بزرگ‌ترین شکنجه‌گران و جانیان رژیم دست‌پروردگان سپاه پاسداران در دوران خمینی هستند؟

از نامه‌های سرگشاده و محرمانه به خامنه‌ای یاد کرده‌اید:

ساواک خود را مأمور رژیم می‌دانست، دوستان ما اما به کم‌تر از سربازی امام زمان راضی نیستند. مطالعه‌ی نامه‌های سرگشاده و محرمانه‌ای که آقایان "عبدالله مؤمنی" و "حمزه کرمی" و "حجت‌الاسلام دکتر مهدی منتظر قائم" برای حضرت‌عالی نوشته‌اند، سندهای حتمی این خفت بزرگ‌اند. این که بازجویان نظام اسلامی ما با آنان چه‌ها که نگفته‌اند و چه‌ها که نکرده‌اند، جز شرم، بر روان و جان ما نمی‌بارد.

آقای نوری‌زاد من هم نامه‌های عبدالله مؤمنی و حمزه کرمی را خوانده‌ام. باور کنید به شرافتم سوگند، آن‌چه بر سر این افراد آمده را نه ما و نه بازجویان در دهه‌ی شصت شکنجه نمی‌نامیدیم. حداکثر "تکاندن" یا "ملی‌خوری" اسم‌اش بود. مگر از محمدی‌گیلانی که نشان درجه یک عدالت نظام را دریافت کرده نشنیده‌اید

که می‌گفت: "تعزیر باید پوست را بدرد، از گوشت عبور کند و استخوان را درهم شکند".

شکنجه را شما نه دیده‌اید و نه در مورد آن شنیده‌اید. هادی خامنه‌ای همراه با دعایی و هادی نجف‌آبادی رو به خود من و بچه‌های اتاق مان گفتند: تعزیرهای معمولی مثل شلاق زدن کف پا، آویزان کردن، قیانی زدن، جوجه کباب و... را نگویند. ما خودمان دیده‌ایم تنها موارد تعزیری را که به نقض عضو منجر شده توضیح دهید. چند نفر را می‌خواهید نام ببرم که در زیر شکنجه انگشتان پای‌شان قطع شد. چه تعداد زندانی زیر کابل جان دادند؟ چه تعداد کلیه‌های‌شان از کار افتاد؟ می‌دانید سبز کردن موکف یا یعنی چه؟ این شوخی "سربازان گم‌نام امام زمان" و "امام عزیز" شما در سال ۶۰ بود. وقتی که در اثر شکنجه پای‌تان متلاشی شود مجبور می‌شوند با عمل جراحی از قسمت ران پای‌تان پوست برداشته به کف پا پیوند بزنند. به این شکل کف پای‌تان مو در می‌آورد.

هیچ می‌دانید در دهه‌ی ۶۰ "سربازان گم‌نام امام زمان" که تعدادی‌شان مانند سیدحسین موسوی تبریزی و علی یونسی و... اصلاح طلب شده‌اند و گاه در مذمت شکنجه صحبت می‌کنند فرد را زیر چنان شکنجه‌هایی می‌بردند که قلم از بیان آن قاصر است.

هیچ می‌دانید فشار شکنجه آن قدر زیاد بود که شرط‌رهایی از آن‌را مصاحبه به منظور محکوم کردن جریان سیاسی که فرد به آن وابسته بود اعلام می‌کردند. اشتباه نکنید، نه این که بعد از مصاحبه، زندانی را آزادکنند و یا تخفیفی قائل شوند، خیر. شرط این بود: مصاحبه کن تا شکنجه را قطع کرده، زودتر اعدامات کنیم. زندانی برای این که زودتر اعدام شود حاضر به خودزنی می‌شد. آیا در تاریخ چنین شرط و شروط‌هایی را شنیده‌اید؟ چند نفر را می‌خواهید اسم بیاورم که به چنین مصیبتی دچار شدند؟

آقای نوری زاد، مرا بردند دو جنازه در سطل آشغال و در وسط کپه‌ای زباله نشانم دادند؛ در بهداری اوین و در زیر شکنجه جان داده بودند، پاهای‌شان تا زانو

باندپیچی بود. این‌ها را در رادیوهای ضدانقلاب نشنیده‌ام به چشم خودم دیده‌ام.

آقای نوری‌زاد شما از سلامت مالی خامنه‌ای و خانواده‌اش در نامه‌های تان صحبت کرده‌اید اما در مورد احمدی‌نژاد نوشته‌اید:

... سلامت یک فرد را می‌توان از میزان سلامت اطرافیان او رصد کرد. حضور دزدانی چون محمدرضا رحیمی در اطراف احمدی‌نژاد نشان از دزد بودن خود وی دارد. او- احمدی‌نژاد- نابکاری است که باروی بردن به پرونده‌سازی، سعی در مخفی نگاه داشتن اسرار دزدی خود دارد. او، یک روز، رو در روی خود شما خواهد ایستاد و به شما خواهد گفت: پرونده‌ی همه‌ی شما پیش من است. به دزدی‌های من و اطرافیان من کاری نداشته باشید تا به دزدی‌های شما کاری نداشته باشم.

آیا فرمولی که در مورد احمدی‌نژاد گفتید در مورد خامنه‌ای کارکرد ندارد؟ دزدان را چه کسی بر میهن ما حاکم کرده است جز خامنه‌ای؟ آیا او از دزدی‌ها خبر ندارد؟ چه کسی فرمان پایین کشیدن فتیله‌ی بحث‌ها در اختلاس بزرگ را داد؟

آقای نوری‌زاد شما در مورد حقارت رفتارها و بداخلاقی‌های نظام نوشته‌اید: در حقارت رفتار ما و بداخلاقی ممتد ما همین بس که ما پاک‌مردی چون مهندس "محمد توسلی" را قریب به یک ماه در زندان نگاه داشته‌ایم و یک خبرمختصر به خانواده‌اش نداده‌ایم که او کجا زندانی است و اساساً آیا زنده است یا مرده؟! مهندس محمد توسلی، هموست که هم در سال‌های پیش از انقلاب به زندان شقاوت شاه رفته و هم بارها در سال‌های پس از انقلاب به زندان اسلامی ما. هموکه هم اکنون داماد فهیم و فرهیخته‌اش مهندس فرید طاهری و دختر بی‌گناهِش لیلا توسلی زندانی عصیت ما هستند. ما با این همه لجاجت و کینه‌توزی به کجای آداب مسلمانی چشم دوخته‌ایم؟

آقای نوری زاد برای چه دستگیری و شکنجه و آزار و اذیت و بی‌چشم‌رویی و وقاحت را "بداخلاقی" می‌نامید. خدا نیامرزد خاتمی را که این "بداخلاقی" را لقلقه‌ی زبان شماها کرد که هر جا خواستید جنایتی را ماست مالی کنید از آن به‌عنوان "بداخلاقی" نام می‌برید.

مگر نمی‌دانید این عصبیت و شقاوت را خمینی باب کرد؟ مگر نمی‌دانید اولین بار مهندس توسلی در دوران خمینی دستگیر و به‌زیر شکنجه رفت. مگر از دستگیری نود نفر هم‌فکران او به اشاره‌ی هاشمی رفسنجانی در زمستان ۶۷ بی‌خبرید؟ خاطرات آقای فرهاد بهبهانی را بخوانید تا متوجه شوید بر آقایان چه رفته است.

آیا خبری از رنجی که دکتر ملکی در دوران "امام راحل" و خامنه‌ای کشید بی‌خبرید؟ من با او هم‌بند بوده‌ام، یادم هست چگونه بر دستان او قپانی زدند و آویزانش کردند. یادم هست چگونه به‌زیر شلاقش بردند. موسوی خویننی‌ها در جریان هست. خود و خانواده‌اش نان و نمک دکتر ملکی را خورده بودند اما با ناسپاسی پاسخ محبت‌های او را دادند. من با زنده‌یاد دکتر علی اردلان در سال ۶۳ هم‌اتاق بوده‌ام. پیرمرد را در سال ۶۷ دوباره دستگیر کرده و زیر فشار بردند. همه‌ی این بی‌رحمی‌ها در دوران خمینی بود. لطف‌الله میثمی را در دوران امام عزیز با آن که از دو چشم نابینا است در اوین با چشم‌پند این طرف و آن طرف می‌بردند. طاهر احمدزاده پیش از آن که در سن بالای هشتاد سالگی زندان خامنه‌ای را تحمل کند در شصت سالگی زندان خمینی را تجربه کرد و شکنجه‌هایی را متحمل شد که قادر به تشریح آن نیستم؛ پدر دو شهید بود. جز نیک‌نامی و پاک‌دستی و مردم‌دوستی چیزی از او شنیده‌اید؟

در دوران "امام عزیز" بود که دکتر سامی را به‌آن طرز فجیع کشتند. نمی‌دانید خمینی، بازرگان را تهدید کرده بود چنان‌چه این دو را از استانداری خراسان و تصدی وزارت بهداری برکنار نکند خودش رأساً وارد شده و دستور برکناری آن‌ها را خواهد داد؟

شما از روانه کردن جلادی چون خلخالی به جان جامعه یاد کرده‌اید:

روانه کردن جلادی چون خلخالی به جان جامعه، تجلی میزان فهم ما از آسمان خدا بود. و معنای دیگر وعده‌ها و سخنان جاری ما و شما بر منبرهای مان. او می‌کشت، به ظاهر برای برقراری اسلام، و در باطن، برای برقراری خود ما که بعد از قرن‌ها به نان و نوایی رسیده بودیم. وگرنه اگر ما را بصیرتی بود، گریبان دریدن خود خدا را به چشم می‌دیدیم که فریاد می‌زد: آهای آنانی که هیاهویی به اسم جمهوری اسلامی به راه انداخته‌اید، در اسلام رحمت نیز هسته چرا به محض پیروزی، همانند فاتحان وحشی تاریخ، به اعدام و مصادره‌ی اموال مردم حریص شده‌اید؟ و چرا به گوشه‌ای از همان سخنان منبرتان، به روز فتح مکه، به عفو عمومی پیامبر، به بخشودن همه‌ی قاتلان و خطاکاران روی نمی‌برید؟

آقای نوری‌زاد، چرا تنها از خلخالی نام می‌برید، احکام اعدامی که محمدی گیلانی و نیری و ریسی و پورمحمدی و رازینی و محسنی‌اژه‌ای و ... صادر کرده‌اند که بیش‌تر است. تازه خلخالی را خامنه‌ای روانه نکرد، حکم‌اش را از خمینی گرفته بود. راستی چرا جای لاجوردی در نوشته‌تان خالی‌ست؟ فکر می‌کنید او کم‌تر از خلخالی جنایت کرده است. چهره‌ی عبوس خلخالی را به یاد می‌آورید اما از چهره‌ی عبوس لاجوردی که بهشتی و خمینی بر جان و مال مردم حاکم کردند یاد نمی‌کنید.

نمی‌دانید خمینی که فیلم "حماسه" اش را ساخته‌اید رحمت را چگونه معنا می‌کرد؟ چرا پیش از آن که این پرسش‌ها را مطرح کنید بر او نمی‌شوید و حساب‌تان را از او جدا نمی‌کنید؟ این خمینی بود که گفت:

منطق انبیا این است که "اشدا" باید باشند بر کفار و بر کسانی که بر ضد بشریت هستند، بین خودشان هم رحیم باشند. و آن شدت هم رحمت است بر آن‌ها.

آیا لازم است توضیح دهم که در شریعت خمینی، "یوم‌الله" روز مرگ و نیستی و عذاب است؟ آیا نشنیده‌اید او در سخنرانی‌اش به مناسبت اولین سالگرد هفده شهریور سال ۵۷ خطوط نظام مورد نظر خود را به روشنی ترسیم کرده است. خمینی برای مشروع جلوه دادن فرمان کشتار مخالفان سیاسی، با یک شبیه‌سازی تاریخی - مذهبی گفت:

یوم خوارج، روزی که امیرالمومنین - سلام‌الله‌علیه - شمشیر را کشید و این فاسدها را، این غده‌های سرطانی را درو کرد، این هم "یوم‌الله" بود...
 امام - علیه‌السلام - دید که اگر این‌ها باقی باشند فاسد می‌کنند ملت را، تمام‌شان را کشت، الا بعضی که فرار کردند؛ این "یوم‌الله" بود.

آیا این خمینی نبود که تأکید کرد:

روزهایی که خدای تبارک و تعالی برای تنبیه ملت‌ها یک چیزهایی را وارد می‌کند، یک زلزله‌ای وارد می‌کند، یک سیلی وارد می‌کند، یک توفانی وارد می‌کند، که شلاق بزند به این مردم که آدم بشوید، این‌ها هم "یوم‌الله" است.

آیا او نگفت:

ما خلیفه می‌خواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم کند! همان‌طور که رسول‌الله دست می‌برید، حد می‌زد، رجم می‌کرد!

مگر این خمینی نبود که تا آن‌جا پیش رفت که خطاب به اعضای مجلس خبرگان، ائمه‌ی جمعه سراسر کشور و میهمانان خارجی شرکت‌کننده در سومین کنفرانس اندیشه‌ی اسلامی و گرامی داشت "دهه‌ی فجر" گفت:

نروید سراغ احکام فقط نماز و روزه، آن‌ها را هم باید بگویید، اما احکام اسلام که منحصر در این نیست... شما آیات قتال را چرا نمی‌خوانید؟

هی آیات رحمت را می خوانید! آن قتال هم رحمت است برای این که می خواهد آدم درست کند.

فرمان قتل عام زندانیان سیاسی را که خمینی صادر کرد نخوانده‌اید؟ از این وحشیانه تر می شود بر بی رحمی تأکید کرد و جنایت و کشتار را دستور داد؟
 رحم بر محاربین، ساده‌اندیشی است. قاطعیت اسلام در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه‌ی انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند متعال را جلب نمایید. آقایانی که تشخیص موضوع به عهده آنان است، وسوسه و شک و تردید نکنند و سعی کنند "اشدا علی الکفار" باشند. تردید در مسائل اسلام انقلابی، نادیده گرفتن خون پاک و مطهر شهدا می باشد.

در مورد ظهور روحانیان عبوسی چون خلخالی و روح الله حسینیان و فلاحیان نوشته‌اید:

این گونه شد که با ظهور روحانیان عبوسی چون خلخالی و روح الله حسینیان و فلاحیان، لبخند و شادمانی به صورت مردم ما ماسید و خشکید. مردم با ناباوری به قیل و قال ما و به عریده‌های ما که نسبتی با مسلمانی نداشت، نگریستند و کم کم عقب نشستند. عقب نشستند؟ بی جا کردند! ما را با این مردم هنوز کارهاست. و افتادیم به جان مردم مان. و تا توانستیم در اطراف شان سیم خاردار کشیدیم. سوژه‌ی انقلاب ما گویا نه آن افق‌های آسمانی، که اسیر کردن و به اسیری بردن مردمان خودمان بود. همان مردمی که به ما آری گفته بودند و ساده‌لوحانه مقدرات کشور را به ما گرسنگان و کمین کردگان و سیری ناپذیران سپرده بودند.

آقای نوری زاد، مگر نه این که در بهار آزادی لبخند و شادمانی بر صورت مردم ما ماسید

و خشک شد؟ مگر نه این که از همان ابتدا رنگ‌های شاد را ممنوع اعلام کردید و کدورت و تیرگی را رواج دادید؟ یک بار دیگر به بخش نامه‌های رسمی دولت موسوی مراجعه کنید؛ مگر نه آن که در دوران خمینی مردم را در استادیوم‌های ورزشی هم از دست زدن منع می‌کردید. فیلم مسابقات بسکتبال آن دوره را تماشا کنید، مردم مجبور بودند هر بار که توپ به حلقه می‌رفت الله اکبر بگویند. چه شد که سی سال سکوت کردید، این همه نامردمی را دیدید و نه تنها دم فرو بستید که همه را تأیید نیز کردید.

با همه‌ی اوصافی که از سیاهی‌های نظام برشمرده‌اید باز هم می‌نویسید:
 من شخصاً حضرت شما را برای رهبری کشورمان از همه‌ی روحانیان و غیرروحانیانِ مصدرنشین، از روحانیانی چون مصباح‌یزدی و مهدوی‌کنی و جنتی و شیخ محمد یزدی و حتی از همه‌ی مراجع فعلی مناسب‌تر می‌دانم. جناب شما از نگاه من، فردی هستی‌د نطق، اهل مطالعه، هنرشناس، هنردوست، اهل سیاست، شجاع، پرکار، زیرک، باهوش، پر حافظه، پیگیر، عالم، و با خصوصیاتِ این چنین قابلِ اعتنا. با همه‌ی دارایی‌هایی که شما دارید و با هر آنچه که دیگران ندارند، حال و روز ما این است که می‌بینیم.

آقای نوری زاد این همه جنایت و شقاوت و سیاهی را گفتید که چنین نتیجه‌ی جاهلانه‌ای بگیری؟ وای بر شما که خامنه‌ای را برای رهبری کشورمان از همه‌ی روحانیان و غیرروحانیانِ مصدرنشین مناسب‌تر می‌دانید. چگونه خواهان ادامه‌ی نظامی هستی‌د که صالح‌ترین اش خامنه‌ای است. آخوند بی‌مقدار بی‌سواد است که تا پیش از آن که به قدرت برسد هیچ اثر قلمی به جز آداب نماز و ترجمه‌ی کتاب صلح امام حسن و یا کتاب‌های بی‌ارزشی چون "طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن" و "ادعای نامه علیه تمدن غرب" که هر طلبه‌ی صرف و نحو خوانده‌ای هم قادر به نوشتن آن است، از خود به یادگار نگذاشته بود.

شجاعت خامنه‌ای را در کجا دیده‌اید؟ در مقابل مردم بی دفاع؟ می‌دانید فلسطینی‌ها در سال ۱۹۷۶ در لندن علیه حافظ اسد که تازه مرتکب جنایت "تل زعتر" شده بود چه شعاری می‌دادند؟ "اسد فی لبنان، فار فی جولان" یعنی شیر در لبنان و در مقابل اردوگاه‌های بی دفاع فلسطینی و موش در بلندی‌های جولان مقابل اسرائیل. این روحیه‌ی خامنه‌ای است. شعار دادن و عربده کشیدن که نشد شجاعت.

اصلاً چرا باید هست و نیست یک کشور به دست آخوندهای فرومایه‌ای داده شود که صالح‌ترین و باکیاست‌ترین شان آخوند سیاه‌دلی چون خامنه‌ای باشد. چرا بایستی مجبور باشیم از بین مصباح‌یزدی و جنتی و مهدوی کنی و شیخ‌محمد‌یزدی و خامنه‌ای و مراجع تقلید، یک نفر را انتخاب کنیم؟ چرا باید به چنین حقارتی دچار شویم؟ شما آقای نوری‌زاد، چرا به این حقارت و پستی تن می‌دهید؟ طرح این گونه نظریه‌ها از سوی شما خطرناک است. شما به بیراهه می‌روید. بازگردید. چیزی جز خذلان نصیب‌تان نخواهد شد.

در مورد بدنه‌ی پاک سپاه نوشته‌اید:

درباره‌ی سپاه خود بهتر از همه‌ی ما می‌دانید که بدنه‌اش پاک و شریف است و این بدنه‌ی پاک، به شدت از کارهای خلافی که آن جماعتِ رأس‌نشینِ سپاه بدان مشغولند، متنفر و منزجر است. و چون فضای داخلی سپاه از هر مجموعه‌ای بسته‌تر و خفته‌تر و خوفناک‌تر است، کسی را از بدنه‌ی سپاه، امکان شکایت و اعتراض نیست.

آقای نوری‌زاد مگر سپاه به تازگی بر جان و مال مردم دست انداخته؟ مگر نه این که از ابتدای انقلاب این سپاه پاسداران بود که در شهرهای مختلف کشور مراکز شیر و خورشید و سازمان‌های جوانان و هتل‌های جلب‌سیاحان و مراکز جهانگردی را به زندان و شکنجه‌گاه و پادگان تبدیل کرد؟ سپاه چه چیز از گشتاپو کم دارد؟ بدنه‌ی سپاه پاک و شریف است چه صیغه‌ای است؟ همه‌ی این دستگاه جهنمی است. از

بسیج آن گرفته تا خود سپاه. دستگاه سرکوب رسمی است. مثل این است که کسی بگوید ساواک بدنه‌اش پاک و شریف بود؛ قطعاً عناصر پاک و شریف هم در ساواک کم نبودند، بدون شک عناصر میهن پرست هم در آن بودند، اما دستگاه در کلیت‌اش عامل سرکوب بود و اختناق و رو در روی مردم. یادتان رفته پاسداری که فکر می‌کردید "صالح" است و به او در ۲۰۹ اعتماد کرده بودید چه بر سرتان آورده که پیش خود گفتید صد رحمت به کفن دزد قبلی؟ مگر در جریان سرکوب وحشیانه‌ی مردم در تابستان ۸۸ عملکرد بسیج و سپاه را ندیدید؟ آیا "جماعت رأس نشین" در خیابان‌ها به جان مردم افتاده بودند و آن همه وحشی‌گری از خود نشان می‌دادند؟ آیا این بدنه‌ی "پاک و شریف" نبود که مردم را به خاک و خون می‌کشید؟ این بدنه‌ی "پاک و شریف" سپاه پس از پایان جنگ کی به داد مردم رسیده است؟ متأسفانه شما چوب ذهنیت ساده‌انگارانه‌ی خود را می‌خورید و دست بردار هم نیستید.

شما بدنه‌ی وزارت اطلاعات را نیز به پاکی و پاک‌دستی معرفی کرده‌اید: من پیش از این نیز در باره‌ی ماموران وزارت اطلاعات با شما سخن گفته‌ بودم. این که: عمده‌ی کارکنان این دستگاه، مثل سپاه، درست کار و زحمت کشند. اما قلبی که اختیار کلی این دستگاه با آنان است پلید و نفرت‌انگیز و هیولایند. و شما آقا جان از هیولا بودن این مأموران خبر داشتید. و می‌دانستید که آنان با متهمین چه می‌کنند و چگونه آن اسلام گم‌شده را در این تنگناهای بلاتکلیفی به‌صحنه می‌آورند. وقتی حفظ نظام را از اوجب واجبات دانستیم، بدیهی است که تفسیر این وجوب، در هر اداره و دستگاهی به معنی مستقلی می‌انجامد. اگر موافق باشید به یکی دو تا از این حفظ نظام‌ها سر بزیم تا بدانیم هیولاهای وزارت اطلاعات با متهمین چه می‌کنند. نه نه، قصد من سرزدن به این سلول نیست. بگذارید این چهار هیولا کار خود را بکنند. آنان با فرو کردن کله‌ی "حمزه کرمی" به

داخل کاسه‌ی مستراح، مشغول حفظ نظام‌اند. مزاحم کارشان نشویم. در سلول مجاور نیز برادران برای حفظ نظام و برای به زانو درآوردن یکی از رقبای سیاسی شما، فیلمی را که مخفیانه از اتاق خواب او گرفته‌اند نشان می‌دهند و او را به انتشار آن فیلم تهدید می‌کنند. برویم آقا جان، من هم مثل شما دارد حالم بهم می‌خورد.

آقای نوری‌زاد شما یکی از جنایت‌کارترین دستگاه‌های نظام را که در سی سال گذشته از انجام هیچ جنایتی، حتی سر به نیست کردن "یادگار امام" فروگذار نکرده، دستگاهی در خدمت مردم معرفی می‌کنید و تنها عده‌ی قلیلی را پلید و نفرت‌انگیز می‌خوانید. این اظهار نظرها هولناک است.

درست برعکس ارزیابی شما بایستی بگویم ممکن است عده‌ی قلیلی از سرناچاری در این ارگان سرکوب حضور داشته باشند که فی نفسه آدم‌های خوبی باشند. اما آن‌ها هم در خدمت یکی از جهنمی‌ترین دستگاه‌های اطلاعاتی دنیا هستند. آقای نوری‌زاد بی‌خود نبود آیت‌الله منتظری بیست و پنج سال قبل، وقتی هنوز جنایت بزرگ ۶۷ اتفاق نیفتاده بود، وقتی که تازه دو سال از تشکیل وزارت اطلاعات می‌گذشت به خمینی گفت دستگاه اطلاعات شما روی ساواک شاه را سفید کرده است. آیا در این بیست و پنج سال از میزان جنایت‌ها کاسته شده است؟ دو سال جنایت‌آفرینی کجا و بیست و هفت سال جنایت‌آفرینی کجا؟

آقای نوری‌زاد هیچ می‌دانید بازجوی نظام اسلامی شما در دوران حیات امام چه کرد؟ در همان زمانی که خمینی مدعی بود آیت‌الله منتظری فریب منافقین را خورده و به نظام اسلامی تهمت می‌زند؟

اصغر بنازاده امیرخیزی و همسرش فریبا صمدی در ارتباط با مجاهدین دستگیر شدند. بازجوی فریبا چشم‌اش او را گرفت. هر طور بود در همان زندان طلاق او را گرفت. محمد برادر بزرگ‌تر اصغر را دستگیر کردند و به کمیته‌ی مشترک بردند. مدتی اسیر بود تا اصغر به او وکالت داد که همسرش فریبا صمدی را طلاق دهد.

فربا بعداً همسر دوم بازجوی مربوطه شد. اصغر در سال ۷۰ آزاد شد و سپس در دهه‌ی ۸۰ دوباره دستگیر شد و توسط قاضی مقیسه محاکمه شد و چند سالی زندان بود. محمد هم دو سال پیش دستگیر شد و در ۲۰۹ زندانی است. شاید او را دیده باشید. به پنج سال زندان محکوم شده است.

خمینی برای این که همه‌ی مردم را در جنایات خویش سهیم کند از آن‌ها خواست که جاسوسی هم‌دیگر را کنند؛ همسایه را علیه همسایه شوراند، اهل خانواده را علیه یک‌دیگر، فامیل را علیه فامیل و... اتفاقاً همین سیاست را در کشتار ۶۷ اجرا کردند. همه‌ی پاسداران را می‌آوردند تا در اعدام زندانیان سهیم شوند. فرقی نمی‌کرد در کدام قسمت زندان باشند، موتوری، خدمات، بهداری، فروشگاه، ملاقات، آشپزخانه و... همگی می‌آمدند و لگد آخر را در شکم قربانی می‌زدند تا از روی چهارپایه بیافتد و میان زمین و هوا آویزان شود. آری همان‌ها که بدنه‌ی پاک و بی‌غل و غش می‌نامیدشان چنین جنایاتی را مرتکب می‌شدند، آقای نوری‌زاد، من این‌را به چشم خودم دیدم.

این خمینی بود که حرمت هیچ حریمی را نداشت. چرا به خودتان دروغ می‌گویید؟ مگر او نبود که دروغ‌گویی و شرب خمر را نیز واجب شمرد؟ مگر نه این که احمدی‌نژاد و دولت او به وصایای "امام عزیز" عمل می‌کنند.

وقتی که اسلام در خطر است، همه‌ی شما موظفید که با جاسوسی حفظ بکنید اسلام را. وقتی که حفظ دماء مسلمین بر همه واجب باشد، اگر فرض کنید که - حفظ جان یک نفر مسلمانی، حفظ جانش وابسته [به] این است که شما شرب خمر کنید واجب است بر شما. دروغ بگویید، واجب است بر شما. احکام اسلام برای مصلحت مسلمین است، برای مصلحت اسلام است. اگر ما اسلام را در خطر دیدیم، همه‌مان باید از بین برویم تا حفظش کنیم. ... جاسوسی فاسد خوب نیست، اما برای حفظ اسلام و برای حفظ نفوس مسلمین واجب است، دروغ گفتن هم واجب است،

شرب خمر هم واجب است.

آقای نوری زاده، خمینی این فرمان را در بستر بیماری صادر نکرده است. "تغییری در الکتروولیت خونسش" به وجود نیامده بود و "پروتئین و گلبول‌های قرمز کاهش نیافته بودند که در "حوزه‌ی تصمیم‌گیری مغزش" تأثیر بگذارند. شما خود بهتر می‌دانید منظور خمینی از "اسلام" خودش و نظامش بود. مهدی مهرمحمدی را زن برادرش لو داد و عاقبت در سال ۶۷ جاودانه شد. هیچ می‌دانید مادران و پدرانی بودند که گول وعده و وعیدهای خمینی را خوردند فرزندان‌شان را به امید این که چند صباحی زندان باشند و ارشاد شوند به دادستانی تحویل دادند و جنازه‌شان را تحویل گرفتند؟

از سر فروردن زندانی در مستراح گفته‌اید؛ فکر می‌کنید چنین اعمالی تازگی دارد؟ در قزلحصار پاسداری بود به نام سلیمان سوری. یکی از کارهایش این بود که سر زندانی را در کاسه‌ی مستراح کند. موهای زندانی را از ته می‌زد و سپس در توالت می‌ریخت و زندانی را مجبور می‌کرد که آن‌ها را بخورد. سوری در جبهه کشته شد، تا روزی که قزلحصار بودم اسم سالن ورزشی قزلحصار به نام او مزین گشته بود که "سرباز راستین اسلام" بود. از همان‌هایی که شما در باره‌شان "روایت فتح" می‌ساختید. "شیران روز و زاهدان شب".

هیچ می‌دانید جانیان هرگاه به جبهه می‌رفتند و بازمی‌گشتند و یا از آن بالاتر وقتی به حج می‌رفتند و باز می‌گشتند در وحشی‌گری و جنایت هیچ حد و مرزی را نمی‌شناختند؟ هیچ می‌دانید در ماه‌های رمضان و محرم خوی جنایت‌کاری‌شان تشدید می‌شد؟ من بیش‌ترین کتک‌ها را در سلول انفرادی در ماه محرم و ماه رمضان با زبان روزه خوردم. هیچ می‌دانید چند نفر از وحشی‌ترین بازجویان زندان در جبهه کشته شدند.

شما خطاب به خامنه‌ای در مورد نحوه‌ی بازجویی از یک دختر جوان نوشته‌اید:

متهم یک دختر جوان است. دانشجویست. او را با چشمان بسته به سلول کوچک بازجویی می‌برند و بریک صندلی رو به کنج دیوار می‌نشانند. کمی بعد جناب بازجو داخل می‌شود. دختر جوان به احترام او نیم‌خیز می‌شود. بازجو با لفظ "بشین پتیاره" او را برجای خود می‌نشانند. دختر جوان یکی دو پرسش بازجو را با احترام پاسخ می‌گوید. بازجو با این عتاب که: "با من لفظ قلم صحبت نکن سلیطه"، عمق شخصیت خود را به دختر جوان می‌شناساند. اتهام دختر چیست؟ اعتراض دانشجویی در دانشگاه. پس چرا مرد بازجو راجع به اولین تجربه‌ی جنسی دختر می‌پرسد؟ این یک شگرد همیشگی ست با دو خروجی پُر فایده. شگردی که هم به شکستن شخصیتِ متهم می‌انجامد، وهم برای فرد بازجو حال و هوایی فراهم می‌کند. دختر با شرم انکار می‌کند. اما فحش رکیک مرد بازجو، لرزه بر اندام دختر می‌نشانند.

آقای نوری زاد آن‌چه را که به خامنه‌ای نوشته‌اید احتمالاً حداکثر چیزی ست که تجربه کرده‌اید؛ متأسفم بگویم که در دوران خمینی این کم‌ترین حد از توهین به زندانیان زن آن‌هم نه به دختران دانشجویکه به دختران دانش‌آموز بود.

شما فیلم "حماسه خمینی" را ساخته‌اید، در حالی که فاطمه مصباح سیزده ساله را مقابل جوخه‌ی اعدام گذاشته بودند. تنها به این دلیل که حاضر نشد پدر و مادرش را که به قتل رسیده بودند محکوم کند. هیچ می‌دانید همه‌ی خواهران و برادران فاطمه اعدام شده بودند؟ فاطمه آخری بود و امام شما از او هم نگذشت.

اسم چند دختر نونهال را بیاورم که به رگبار مسلسل بسته شدند. اندکی به گذشته برگردید آیا شرم نمی‌کنید از چنین امامی دفاع کردید و برای چنین جنایت کاری فیلم ساختید و حماسه‌اش نامیدید؟

هیچ می‌دانید دختران یازده/دوازده ساله را دستگیر کرده بودند؛ وقتی پاسداران در اتاق را می‌بستند و به منظور تنبیه اجازه نمی‌دادند زندانیان به دستشویی بروند، آن‌ها خودشان را خیس می‌کردند؟

هادی غفاری و ربوروی بیمارستان فیروزگر در روز پنج مهر بر پشت دختران چهارده پانزده ساله نشسته و آن‌ها را مجبور می‌کرد راهش ببرند و صدای حیوان درآوردند. در اوین خودم او را دیدم که لباده‌اش را در شلوارش کرده و کابل می‌زد. "امام عزیز" شما به پاس چنین خدماتی بود که دستور داد کارخانه‌ی جوراب استارالایت را به او بدهند. آیا شما اطلاعی از ماوقع ندارید؟

بیست و پنج سال قبل آیت‌الله منتظری به خمینی نوشت:

آیا می‌دانید که جنایاتی در زندان‌های جمهوری اسلامی بنام اسلام در حال وقوعند که شبیه آن در رژیم منحوس شاه هرگز دیده نشد؟ آیا می‌دانید که تعداد زیادی از زندانی‌ها تحت شکنجه توسط بازجویان‌شان کشته شده‌اند؟ آیا می‌دانید که در زندان مشهد حدود بیست و پنج دختر به‌خاطر آن‌چه بر آن‌ها رفته بود، مجبور به درآوردن تخمدان یا رحم شدند؟ آیا می‌دانید که در برخی زندان‌های جمهوری اسلامی دختران جوان به‌زور مورد تجاوز قرار می‌گیرند.

آقای نوری‌زاد، حجت‌الاسلام انصاری نجف‌آبادی نماینده‌ی آیت‌الله منتظری به من گفت هشتاد زندانی دختر را که دچار روان‌پریشی شده بودند در قزل‌حصار دیده‌است.

بگذارید یک مورد ساده و پیش‌پا افتاده را به‌شما بگویم که بارها و بارها در شکنجه‌گاه "واحد مسکونی" اتفاق افتاد. خواهر نازنینم تعریف می‌کرد:

یک بار دیگه هم که سعید خود منو که خلافتی ظاهرآ کرده بودم - چون عالم خوب نبود، دو بار پشت سر هم خواسته بودم ببرنم دستشویی. در غیاب اسماعیل بلندکرد و بعد از چند تا مشت و لگد و کاراته توی گردن - اون موقع هنوز نشسته بودم و بهم نگفته بود بلندشم. - بهم گفت با فاصله دست رو به سمت دیوار بگیرم و بایستم تا صبح. بعد به دختری که نگهبانی می‌داد سپرد که اگه به دیوار نزدیک شدم یا دوباره تقاضای دستشویی

کردم؛ بهشون اطلاع بده. در همون شب کلی صدای داد و بی داد و رفت و آمد سعید و افراد دیگه و صدای گریه یکی از بچه‌هارو می شنیدم. خودم هم چون پر بودم و همیشه در اون شرایط دردهای شدید و خونریزی‌های مفصل داشتم - که زمینه‌ساز عمل بعدی هیستروکتومی ام بود-، تا صبح با این که سر پا ایستادم، اما پدرم درآمد و یکی دو بار که از درد و نامساعد بودن وضعیت جسمی ام و چون از دل درد و کمردرد داشتم می مردم، خواستم برم جلو به دیوار تکیه بدم، تو ابه - که نمی شناختمش - با تهدید به این که سعید رو خبر می کنه - سعید همون دور و برها بود - نگذاشت. صبح که شد...

آقای نوری‌زاد چه حالی می شوید وقتی این‌ها را می خوانید؟ چه پاسخی دارید به این دختر که جوانی اش را نابود کردید، بدهید؟ شما آن موقعی که او زیر چنین فشاری بود "حماسه‌ی خمینی" را می ساختید و سرتان در آرشیو فیلم‌های خمینی بود. شما با فیلم‌های تان ملت را فریب می دادید. با چهره‌ای که شما و امثال شما از خمینی می ساختید کابل‌ها پایین و بالا می رفتند دست‌ها روی ماشه‌ها فشار می دادند و خانواده‌ها داغدار می شدند. کجاست مرتضی آوینی که "روایت فتح" سربازان گم‌نام امام زمان در "واحد مسکونی" را جلوی دوربین ببرد.

دوست نازنین دیگرم مینا تعریف می کرد او و سولماز را با هم به اتاقی که در واحد مسکونی تبدیل به شکنجه‌گاه شده بود بردند. سولماز حاضر به بازجویی پس دادن نبود و زیر ضربات کابل قرار داشت. مینا با هر ضربه کابل، شدیداً فریاد می‌زند و بعد از پانزده ضربه تصمیم می‌گیرد که دیگر فریاد نزنند. هرچه می‌زنند سکوت می‌کند، عاقبت از تخت شکنجه بازش می‌کنند؛ می‌خواهد راه برود متوجه می‌شود پاهایش به شدت باد کرده‌اند؛ نگاه می‌کند می‌بیند زمین پر از خون است؛ فریاد می‌زند پاهایم دچار خونریزی شده است. بازجو با خنده می‌گوید، خون پای تو

نیست. این‌ها خون پای سولماز است. چشم‌هایش را باز می‌کند زمین و در و دیوار را پر از خون می‌بیند. مینا وقتی این واقعه را برایم تعریف می‌کرد بغض گلویش را فشرده و نتوانست ادامه دهد.

آقای نوری‌زاد آیا داستان مادرانی را که پیش چشم کودکان‌شان شکنجه می‌شدند شنیده‌اید؟ آیا صدای کودکی که در سلول تنها مانده بود و عاجزانه مادر و خاله‌اش را صدا می‌کرد شنیده‌اید؟ آیا فریاد استغاثه و کمک خواستن کودکی که در سلول انفرادی تنها مانده گوش‌های‌تان را آزرده است؟ آیا کودکی را دیده‌اید که بر پاهای بان‌دپیچی شده از زخم شکنجه‌ی مادرش دست بکشد؟ آیا اشک مادر در این لحظات را دیده‌اید؟

آقای نوری‌زاد می‌دانید در همان سلول‌های ۲۰۹ که مدتی میهمان‌شان بودید چه جنایاتی اتفاق افتاده؟ پژواک صدای قربانیان را نشنیدید؟ داستان سمیه تقوایی را شنیده‌اید که در نُه سالگی به اسارت در آمد و عاقبت بعد از آزادی از زندان - از آن جایی که پدر و مادرش در عراق بودند - با تهدید به عقد پاسداری درآمد و در بیست و پنج سالگی از بیماری سرطان فوت کرد. می‌توانید خود را به جای پدر آن دختر تصور کنید؟ این فجایع در دوران طلایی امام اتفاق افتاد. مصطفی شفافی در سال ۲۰۰۵ داستان رنج او را به رشته‌ی تحریر درآورد.

شما از حمله‌ی شبانه به خانه‌های مردم توسط اوباش و لمپن‌های اداره نوشته‌اید: دو نفر از لمپن‌های اداره را خبر می‌کنند؛ فلانی را می‌شناسید؟ بله، خوب هم می‌شناسیم. می‌خواهم ساعت دو نیمه‌شب بروید بالای سرش. حالا چرا دو نصف شب؟ این جور به بهتر به فیها خالدونش اثر می‌کند. چشم. دو نصف شب می‌رویم بالا سرش. از بغل زنش او را می‌کشید بیرون و جلوی زن و بچه‌اش می‌تپانید داخل گونی و می‌آوریدش اینجا! ای به چشم. ساعت دو نیمه‌شب است. بی سروصدا داخل می‌شوند. مرد

سیاسی، در کنار همسرش خفته است. دستی با شتاب لحاف را پس می‌زند. زن بیدار می‌شود. دو مرد قلچماق، گونی را بر سر مرد سیاسی می‌کشند. زن جیغ می‌کشد اما به سلیلی یکی از لمپنان به گوشه‌ای پرتاب می‌شود، بچه‌ها وحشت‌زده سر می‌رسند، مرد لمپن و همکار قلچماقش با نگاهی به زن و بچه‌ها که مثل بید می‌لرزند گونی به دوش بیرون می‌روند. به همین سادگی! می‌بینید آقا جان؟ یک پرسش؟! در دوران رهبری شما، چه تعداد از این گونی‌ها پُرو خالی شده باشد خوب است؟ باز که به سمت آینده و به توپ‌بازی آن پسرکان ژنده‌پوش سرچرخانید!

فکر می‌کنید این شیوه‌ی جدیدی است که خامنه‌ای باب کرده؟ آیا نمی‌دانید بیش از سه دهه است که شب‌ها به سراغ سوژه‌ها می‌روند. نمی‌دانید در دوران خمینی اعضای گروه‌های ضربت کمیته‌ها و دادستانی‌ها را لات و لوت‌ها و لمپن‌ترین افراد تشکیل می‌دادند؟

با نگاهی به اطرافیان لاجوردی، معنای لمپن را دریابید. دست چپ و راستش مجتبی مهربابیگی بود و جلیل بنده. بروید در میدان خراسان در مورد سابقه‌ی جلیل تحقیق کنید. شتیله‌بگیر پای قمار بود و حالا شده بود "سرباز اسلام". در میدان امام حسین از سابقه‌ی مجتبی مهربابیگی پرس و جو کنید. در دوران خامنه‌ای، اسماعیل افتخاری - اسی تیغ‌زن - راکه در دوران خمینی برو بیایی در غرب و جنوب غربی تهران داشت محاکمه کردند. همان مسایلی راکه در دادگاه مطرح کردند ملاحظه کنید. جنایتی بود که او مرتکب نشده باشد؟ با این حال چاقوکه دسته‌ی خودش را نمی‌برد؛ آزادش کردند. در همان دادگاه به چندین مورد تجاوز و قتلی که توسط او انجام گرفته بود، اشاره شد؛ او بیش از دو دهه "سرباز رشید اسلام" بود.

لمپن‌تر از اکبر خوش‌کوشک که مشاور عملیاتی وزیر اطلاعات هم شد کسی را سراغ دارید؟ او نیز در دوران خمینی برکشیده شد؛ سیدعباس ابطحی در دوران لاجوردی محافظ و راننده و تیرخلاص‌زن‌اش بود، راننده‌ی خط کرایه‌ی

درکه - تجریش بود، لمپنی که دومی نداشت؛ می گفتند خواهرش را که اتفاقاً زیارو هم بود صیغه‌ی لا جوردی کرده بود تا به او نزدیک تر شود.

داستان اعظم حاج حیدری را بخوانید. برادرش محمد و پسرعموهایش عزیز و ابوالفضل بازجوی اوین بودند. ابوالفضل حاج حیدری با نام مستعار حسنی پس از کجویی رییس زندان اوین شد. آن‌ها خواهرزاده‌ی عسگر اولادی هم هستند.

محمد وقتی از حضور خواهرش در خانه‌ی خاله‌ی مسن اش باخبر شد همان شبانه دستور حمله را صادر کرد. در اثر وحشی‌گری پاسداران خاله‌ی مسن دچار حمله‌ی قلبی شد، خواهر اعظم را که زنی چهل و پنج ساله و دارای دو فرزند بود نیز دستگیر کردند، نجمه خواهر کوچک‌تر را هم دستگیر کردند، محمد می دانست مهین خواهر بزرگش سیاسی نیست اما دو سال او را در زندان نگاه داشتند. محمد و پسرعموها خودشان از خواهران و دخترعموی‌شان بازجویی می کردند. تعجب نکنید محسن آرمین هم خودش به برادرش کابل می زد. یک بار که اعظم چشم‌بندش را بالا زده و پسرعمویش عزیز را دید، یک هفته بخاطرش شلاق خورد.

اعظم بعدها بارها در گوهردشت و قزلحصار مورد آزار و اذیت جنسی پاسداران قرار گرفت.

آقای نوری‌زاد شما در مورد نحوه‌ی برخورد خامنه‌ای با موسوی و کروبی و همسران‌شان نوشته‌اید:

اگر مایل باشید یک سری هم به آقایان موسوی و کروبی و همسران‌شان بزنیم. از این بالا شما خوب تشخیص می دهید که زندانی کردن اینان، تا چه اندازه به وجهی شما آسیب زد و به وجهی آنان افزود. می بینید که هرچه ضعف و بی‌عدالتی است به اسم ما و شما رقم خورده، و هرچه اعتبار و محرومیت و مظلومیت است برای آنان ذخیره شده. شما اگر خود را محق می دانستید و آنان را مقصر، باید آنان را در یک دادگاه صالحانه و منصفانه به چالش می کشیدید. یک پرسش! شما اگر به‌جای آقایان

موسوی و کروی بودید، دوست داشتید با شما چگونه رفتار می کردند؟
 حتماً به انصاف و عدل. پس چرا با این دو، بد کردید و نام خود را در
 امتداد نام حاکمان عبوس و تندخو ثبت فرمودید؟

آقای نوری زاد این یکی را اجازه دهید از زبان خامنه‌ای بگویم که توقع داشت
 چگونه با او برخورد شود. او در سال ۵۷ در نامه‌ای به مسئولان کمیته‌ی ایرانی
 دفاع از حقوق بشر از جنایات شهربانی شاه چنین تظلم خواهی کرده است:

بسمه تعالی - مسئولان محترم کمیته ایرانی دفاع از حقوق بشر دامت توفیقاتهم
 با احترام و درود و سپاس فراوان موقعیت استثنائی و بی نظیری که به ابتکار
 آن عناصر شریف و شجاع در فضای مختنق و گرفته ایران پدید آمده به
 اینجانبان فرصت می دهد که یکی از ده‌ها رفتار غیرقانونی مأموران دولتی
 را که در دوران تبعید غیرقانونی اینجانبان به شهرستان ایرانشهر - واقع در
 قلب بلوچستان و در فاصله دوهزار کیلومتری تهران - انجام گردیده مطرح
 ساخته ضمن تقاضای طرح و تعقیب آن در قلمرو فعالیت‌های آن کمیته
 در داخل کشور، مصراً درخواست نماییم که عین این گزاره را به مقامات و
 مراجع ذیصلاح جهانی از قبیل مجمع حقوقدانان بین‌المللی و کمیته دفاع
 از حقوق بشر و صلیب سرخ جهانی و غیره ارائه نموده بدینوسیله نقطه
 بسیار کوچک و در عین حال پر معنایی از رفتارهای غیرقانونی هیأت حاکم
 ایران با معترضان و مخالفان خود را در معرض دید و اطلاع آنان قرار دهید.
 و اینک اصل موضوع:

شهربانی ایرانشهر در سه هفته قبل پیرو یک اخطار شفاهی به گماشتن یک
 پست کنترل بر در خانه‌ای که مسکن و پناه ما است مبادرت ورزید. این
 مأمور که در تمام ساعات شبانه‌روز به مراقبت اشتغال دارد موظف است
 که همه مسافران و دیدارکنندگانی را که از شهرستان‌ها و از بسیاری نقاط
 ایران برای دیدار با اینجانبان به این شهر آمده‌اند ابتدا مورد پرسش قرار

داده و کارت شناسائی از آنان بخواهد و مشخصات آنان را یادداشت کند و سپس غالباً آنان را به اداره شهربانی جلب یا هدایت نماید. در مواردی نیز اطلاع حاصل شده که مأمور مزبور با ادای سخنان تهدیدآمیز از ورود شخص دیدارکننده جلوگیری کرده است. لازم است تذکر داده شود که چگونگی انجام کارهای یاد شده بر حسب تفاوت اخلاق و احساسات شخصی مأموران که هر چهار ساعت یکبار تعویض گردیده و به نوبت پست نامبرده را عهده‌دار می‌گردند متفاوت می‌باشد و گاه این رفتارها با خشونت نامتناسب انجام می‌شود.

اینجانبان یک نوبت در تاریخ ۵۷/۳/۶ و نوبت دیگر بعنوان اتمام حجت در تاریخ ۵۷/۳/۱۱ کتباً به این عمل غیرمنطقی و مخالف با قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر به شهربانی محل اعتراض کردیم و چون هیچ گونه تغییری در عمل مسئولان شهربانی مشاهده نشد لازم دانستیم که آن کمیته محترم را در جریان امر قرار دهیم. رونوشت دومین نامه اعتراضیه پیوست است.

والسلام علیکم و علی عبادالله الصالحین. سیدعلی خامنه‌ای تبعید شده از ۵۶/۹/۲۳ از مشهد/محمدکاظم راشدیزدی تبعید شده از ۵۷/۷/۱۲ از یزد/سیدمحمدعلی مولوی تبعید شده از ۵۷/۲/۲۱ ازگرمسار/سیدفخرالدین رحیمی خرم‌آبادی تبعید شده از ۵۷/۲/۲۱ از خرم‌آباد

وقاحت را ملاحظه می‌کنید؟ خامنه‌ای از جمعیت ایرانی دفاع از حقوق بشر می‌خواهد موضوع را به اطلاع مراجع بین‌المللی ذیربط برسانند. چند نفر را می‌شناسید که به خاطر ارتباط با مراجع بین‌المللی دستگیر شده و به جرم جاسوسی و ارتباط با بیگانه زیر شکنجه کشیده شده‌اند؟

ظلمی که بر خامنه‌ای رفته چه بوده است؟ مأموران شهربانی دوران "ستم‌شاهی" اسم کسانی را که نزد ایشان می‌رفته‌اند یادداشت می‌کرده است.

آقای نوری زاد، شما در دو ردیف از نیکان و دژخیمان نام برده‌اید:

به این دو ردیف صندلی بنگرید! یک ردیف: در افقِ روشنایی، و ردیف دیگر: در افق تیرگی. در ردیف روشنایی: گاندی و نلسون ماندلا و خوبانی چون آن دو نشسته‌اند، و در ردیف تیرگی: صدام و قذافی و دژخیمانی چون آن دو. در هر دو ردیف، یک صندلی خالی نهاده‌اند؛ برای جناب شما و بنا به انتخاب‌تان. در کنار گاندی و نلسون ماندلا، یا در کنار صدام و قذافی؟ من تردیدی ندارم که شما خواهان جلوس در کنار آن دو مرد بزرگ و شریف هستید. و باز تردیدی ندارم که سرنوشت صدام و قذافی را برای خود نمی‌خواهید. ما نیز خواهان خوش‌نامی شما هستیم. دوست داریم آوازه‌ی کارهای خوب شما جهانگیر و فراگیر شود. درست مثل نیکنامی گاندی و نلسون ماندلا.

آقای نوری زاد، مگر یادتان رفته خمینی به صراحت گفت برای ما قضاوت تاریخ مهم نیست؟ مگر یادتان رفته خمینی گفت: "ما نمی‌خواهیم وجاهت در ایران و در خارج از کشور پیدا بکنیم"؟

از خامنه‌ای می‌گذرم، که شما هنوز چشم امید به او بسته‌اید و امیدوارید تغییر روش دهد، نظرتان راجع به خمینی و اعمال او چیست؟ او در کدام ردیف قرار دارد در "افق روشنایی" یا "افق تیرگی"؟ در کنار صدام حسین و معمر قذافی یا گاندی و ماندلا؟ صدام و قذافی کدام جنایت را مرتکب شدند که خمینی صدمدترش را انجام نداد. می‌دانید که صدام را به جرم جنایتی که در دجیل انجام گرفته بود و در آن صد و چهل و هشت نفر به قتل رسیده بودند، به اتهام جنایت علیه بشریت به دار آویختند. گفته می‌شد صدام جنایت فوق را تأیید کرده است. آیا شما نمی‌دانید که خمینی - تنها در یک مورد - فرمان قتل عام زندانیان سیاسی را شخصاً صادر کرد و طی آن به گفته‌ی آیت‌الله منتظری سه هزار و هشتصد زندانی حکم دار را از دم تیغ گذراندند.

آقای نوری زاد، بیش از سه دهه فریب خمینی و خامنه‌ای را خوردید هنوز درس نگرفته‌اید که دل به وحید خراسانی و موسوی اردبیلی و جوادی آملی و مکارم شیرازی

و محمد خاتمی و سید حسن خمینی و هاشمی رفسنجانی و... بسته‌اید؟

مخالفت حسین وحید خراسانی با خامنه‌ای در این ست که می‌گوید چرا به حرمت قمه‌زنی فتوا داده است. چرا به دستور او از قمه‌زنی جلوگیری می‌کنند؟ چرا گفته نیازی نیست با صدای بلند در عزای حسین گریه کنند. چرا اجازه می‌دهند زنان به مراکز عمومی راه یابند.

موسوی اردبیلی را از جمله خوبان خطاب کرده‌اید! قاضی القضااتی که مسئولیت اعدام ده‌ها هزار زندانی را بر دوش دارد. یک قلم آن به تصدیق آیت‌الله منتظری، فقط سه هزار و هشتصد نفر در جریان قتل عام سال ۶۷.

جوادی آملی در سال ۶۰ عضو شورای عالی قضایی بود و از این طریق دستش به خون آغشته است. پیش تر هم حاکم شرع بود، او و اعتراض؟

صانعی دادستان کل رژیم در سیاه‌ترین روزهای نظام بود. آقای نوری زاد، شما خیلی خوش خیال‌اید.

از جریان ۸۸ که بگذریم آیا جنایت و خیانتی در طول سسی و سه سال گذشته در کشورمان اتفاق افتاده که رفسنجانی در آن دخیل نبوده باشد؟ چگونه انتظار دارید او سیاهی‌های نظام را به قلم بکشد؟

مکارم شیرازی حرمت آیت‌الله شریعتمداری مراد و ولی نعمت‌اش را نگه نداشت و رأی بر خلع مرجعیت او داد. به خاطر همین ناسپاسی بود که اجازه دادند پله‌های ترقی را طی کند؛ چون می‌دانستند بی‌اخلاق است و به اصول انسانی بی‌اعتقاد. حالا انتظار دارید او در ظلمی که به آحاد مردم می‌شود اعتراض کند!

کسی را سراغ دارید که به اندازه‌ی حسن خمینی از شرافت فردی و اخلاق دور باشد؟ به گفته‌ی عمادالدین باقی که در دادگاه نیز تکرار کرد، هیأت بررسی قتل‌های زنجیره‌ای او را خواسته و رسماً به او گفته بود پدرش نیز یکی از قربانیان قتل‌های صورت گرفته توسط وزارت اطلاعات بوده است. او خون‌خواه پدرش

نیست؛ چگونه انتظار دارید حق مردم را طلب کند؟! ندیدید خاتمی چه فرصت‌های گران‌بهایی را از دست داد؟ شاهد نبودید با در اختیار داشتن دو قوه، چقدر مسلوب‌الاختیار بود؟ چه انتظاری از این سید یزدی بی‌بو و بی‌خاصیت دارید؟ یادتان رفته در مهرماه ۶۰ وقتی زنده‌یاد بازرگان در نطق پیش از دستور مجلس از خمینی خواست جوخه‌های اعدامش را متوقف کند همین خاتمی و به تعبیر مهندس بازرگان "کیهان عزیز" او بود که میانه‌دار شد و چه اتهاماتی که به بازرگان نزد یک‌بار دیگر نطق نیمه‌کاره‌ی مهندس بازرگان و سه مقاله‌ی شیرانه‌ی محمد خاتمی علیه بازرگان را بخوانید تا به سادگی خودتان پی‌ببرید که از امامزاده‌ای چون خاتمی انتظار معجزه دارید.

اگر قرار باشد عدالتی در مورد افراد اجرا شود همان سه مقاله‌ی محمد خاتمی علیه بازرگان کافی‌ست تا او را به عنوان جنایتکار علیه بشریت مورد بازخواست و مجازات قرار دهند. کیهان آن‌روز و محمد خاتمی اداره‌کننده‌ی آن، نقش کیهان امروز و حسین شریعتمداری را بازی می‌کردند.

این‌ها آینده‌ی خود را در نظام می‌بینند؛ معلوم است هزار جنایت دیگر هم که اتفاق بیافتد از آن‌ها و "مراجع عظام تقلید" آبی گرم نخواهد شد؛ و اتفاقاً چه خوب، چرا که فاتحه‌ی آن‌ها هم همراه با فاتحه‌ی نظام خوانده خواهد شد.

آقای نوری‌زاد، برای رنج‌هایی که خود و خانواده‌تان کشیده‌اید ارزش قائلم و نمی‌خواهم این رنج‌ها بی‌ثمر شوند. همین که از نظام جمهوری اسلامی فاصله گرفتید، همین که توجه‌گر جنایات رژیم نشدید، آیا حس می‌کنید چقدر به لحاظ وجدانی راحت‌ترید؟ شب‌ها راحت‌تر می‌خوایید، قلم‌تان رساتر شده، انسان‌تر شده‌اید. تصورش را بکنید زمانی که از این نظام جور و جنایت کاملاً کنده شوید چه دنیای زیبایی پیش‌روی‌تان خواهد بود.

درنگ نکنید. شما که تا این جا آمده‌اید، اطمینان داشته باشید بقیه‌ی راه به مراتب ساده‌تر و انسانی‌تر خواهد بود.

با هرچه مربوط به گذشته است وداع کنید. اگر وقت کردید دوباره نگاهی به "سردار" سعید قاسمی و گفته‌هایش که آن روزها یکی از سوژه‌های "روایت فتح" تان بود بکنید. شما فیلم مستند نمی‌ساختید، شما از هر مورد، فقط روایت رسمی نظام را به تصویر می‌کشیدید؛ وگرنه در "روایت فتح" تان از عملیات فروغ جاویدان، به جنایاتی که "سربازان رشید اسلام" مرتکب شده بودند هم اشاره می‌کردید؛ به دادگاه‌های صحرايي که محمد سلیمی جنایتکار اداره، و مثل آب خوردن حکم اعدام اسیران را صادر می‌کرد و آن‌ها را به درخت و تیرچراغ برق و اسکلت‌های فلزی ساختمان‌های نیمه‌ساخته می‌آویختند هم اشاره می‌کردید.

آقای نوری‌زاد، جنایات سر به مهر رژیم را که فراوان بوده، افشا کنید؛ در مورد جنایت کارانی که ما نمی‌شناسیم و قطعاً شما و دوستان تان اطلاعات کافی در مورد آن‌ها دارید روشن‌گری کنید؛ نور به اندرونی خامنه‌ای و دیگر سردمداران نظام بتابانید؛ آن وقت است که رستگار خواهید شد. در این صورت است که سرانجامی خوب و خیر در انتظار تان خواهد بود.

نامه‌ی سرگشاده به

شیرین عبادی

مرداد ۱۳۹۲

"اسلام رحمانی" چاره‌ی کار نیست

خانم عبادی، نامه‌ی سرگشاده‌ی شما به حسن روحانی "رییس جمهور منتخب" نظام جمهوری اسلامی و پرهیز دادن وی از دعوت جنایتکار بین‌المللی عمرالبشیر برای حضور در مراسم تحلیف ریاست جمهوری اسلامی، مرا واداشت تا در بیست و پنجمین سالگرد کشتار بیرحمانه‌ی زندانیان سیاسی این نامه را بنویسم و آنچه را که همچون بغضی فروخته در گلو دارم نه از سر دشمنی بلکه از سر دوستی و خیرخواهی - و به عنوان یک زندانی سیاسی سابق و یک جان بدربرده از قتل عام و شاهد سیاه‌ترین دوران تاریخ میهن مان که حق نسل اش زیر پا گذاشته شده -، با

شما در میان بگذارم و مسئولیت‌های تاریخی شما را از نگاه خودم متذکر شوم. تلاش من استفاده بهتر از جایگاه شما برای بهبود وضعیت حقوق بشر در میهن اسیرمان است.

تصور می‌کنم که انگیزه‌ی شما از نگارش نامه به روحانی و "منتخب" نامیدن وی بر اساس "بارقه‌ی امیدی" است که با "انتخاب" او در دل شما روشن شده و چه بسا نتایج آن را در آینده در مواضع شما شاهد باشیم. این نامه را برای پرهیز دادن شما از پیمودن چنین مسیری می‌نویسم. چرا که به تصورم با توجه به علاقمندی شما به "اسلام رحمانی" و تبلیغ مستمر آن، این زمینه در شما وجود دارد که با حضور او در مسند ریاست جمهوری بتوان مسیری را که شما "اصلاحات" می‌نامید و من سراب می‌بینم، پیمود.

ده‌سال از اهدای جایزه‌ی صلح نوبل به شما می‌گذرد، ده‌سالی که به مدد فعالیت‌های شما می‌توانست برای ما و رژیم به گونه‌ای دیگر رقم بخورد؛ شما اما به دلایل گوناگون نخواستید یا نتوانستید از ظرفیت بزرگ این جایزه به نفع مردم‌مان و به نفع ارتقای وضعیت حقوق بشر در کشورمان استفاده کنید. فکر می‌کنم زمان آن فرا رسیده است که با بازبینی و ارزیابی راهی که پیموده‌اید، طریقی نو در پیش بگیرید.

از همان روزی که شما برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل شدید و در صدر اخبار قرار گرفتید و صدها میلیون نفر در دنیا متوجه شما و ایران شدند قصد داشتم این نامه را خطاب به شما بنویسم؛ چرا که می‌دیدم شما فرصت تاریخی به دست آمده را با آن سخن‌رانی غیرمنصفانه و یک‌جانبه‌ای که هنگام دریافت جایزه نوبل ایراد کردید از دست دادید. صدای خاموش شدگان و سرکوب‌شدگان، صدایی که نیازمند تربیون‌های بین‌المللی بود، در سخن‌رانی شما جایی نداشت. شما تا می‌توانستید از "گوانتانامو" گفتید و حق زندانیان اسیر در آن جا و ما قربانیان نقض حقوق بشر در ایران حسرت به دل ماندم. همان موقع بود که به یاد خواجه‌ی شیراز افتادم که از جفای روزگار می‌نالید: "من از بیگانگان دیگر ننالم، که با من هرچه کرد آن آشنا

کرد " و چه کسی "آشنا" تراز شما با ما و دردهای ما؟

نامه به حسن روحانی و "منتخب" خواندن او

در نامه‌تان به حسن روحانی که در تاریخ دهم مرداد ۱۳۹۲ در سایت‌های اینترنتی انتشار یافت ضمن آن که وی را "رییس جمهوری منتخب" نامیدید از جمله آوردید:

طبق اطلاعی که برخی از خبرگزاری‌های ایران از جمله ایسنا مخابره کرده‌اند عمرالبشیر رییس جمهوری کشور سودان برای شرکت در مراسم تحلیف ریاست جمهوری جناب عالی به تهران دعوت شده است. آقای عمرالبشیر به اتهام نسل کشی و جرایم علیه بشریت در دارفور، محکوم شده و تحت تعقیب دادگاه بین‌المللی کیفری است. پرونده اتهامی او ابتدا در شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح و با تصویب در این شورا، به دادگاه بین‌المللی کیفری (I.C.C) ارسال و در نهایت پس از رسیدگی‌های مقدماتی در ماه مارس سال ۲۰۰۹ حکم جلب وی صادر شد. البته عمرالبشیر بدون اعتنا به دستور دادگاه، از حضور در دادگاه امتناع ورزیده و در حقیقت از نظر حقوقی متواری است. حتماً به خاطر می‌آوردید سفر نیکلای چائوشسکو، رییس جمهوری رومانی را که در سال ۱۳۶۸ به دلیل بی‌خبری و نابخردی دستگاه دیپلماسی ایران، به تهران دعوت شد، در حالی که مردم کشورش به محض خروج او از کشور شوریدند و نتیجه این شورش، اعدام او پس از بازگشت به کشورش بود. خطایی که برای ایران، استهزای جهان را در پی داشت و نتیجه‌اش تنها برکناری سفیر وقت ایران در رومانی بود که گفته بود: "در رومانی هیچ خبری نیست!" حضور عمرالبشیر، رییس جمهوری جنایتکار سودان، در مراسم تحلیف ریاست جمهوری ایران موجب وهن شما و رژیم سیاسی ایران و البته مهم‌تر از همه باعث توهین به مردم ایران است!

خانم عبادی، آه گرم شما در دم سرد حسن روحانی و باندی که او نمایندگی اش را به عهده دارد، اثر نکرد و آن‌ها نه تنها دعوت‌شان را پس نگرفتند بلکه از این که عربستان سعودی اجازه نداد هواپیمای عمرالبشیر از روی خاک این کشور بگذرد و به "ایران اسلامی" سفر کند اظهار تأسف کرده قول دادند موضوع را پیگیری کنند.

حسن روحانی نه "رییس جمهور منتخب" بلکه "راه یافته" به کاخ ریاست جمهوری است. مردمی هم که - در جهنم آخوندی - در نمایش "انتخابات" شرکت کردند از ترس "مار غاشیه" که جلیلی باشد به "افعی" پناه آوردند. این نگاه را نه از سر کینه‌توزی یا مخالفت با نظام جمهوری اسلامی، بلکه بر اساس واقعیت‌هایی که حتی مورد پذیرش بخش‌هایی از خود نظام هم هست بیان می‌کنم.

اگر یادتان باشد در انتخابات مجلس هفتم وقتی صلاحیت نزدیک به یک صد نفر از نمایندگان مجلس ششم برای ثبت نام در انتخابات دوره‌ی بعد توسط شورای نگهبان رد شد و انتخابات بدون حضور آن‌ها برگزار شد، جناحی که در نظام "اصلاح طلب" خوانده می‌شود نمایندگان مجلس هفتم را "راه یافته" به مجلس می‌خواند و نه "نماینده‌ی مجلس". البته این واقعیتی است که حضرات بعد از محروم شدن خود از شرکت در انتخابات به آن رسیدند و گرنه در انتخابات‌های قبلی هم در بر همین پاشنه می‌چرخید و خود آن‌ها پیشگام حذف رقبای از صحنه‌ی انتخابات بودند. خانم عبادی هیچ یک از مقامات به اصطلاح انتخابی رژیم "منتخب" نیستند بلکه "راه یافته" اند و به مراد دل رسیده.

تصدیق می‌کنید وقتی نمایندگان مجلس هفتم از سوی جناح رقیب به خاطر محروم شدن از شرکت در رقابت انتخاباتی، "راه یافته" تلقی می‌شدند، وقتی در رقابت‌های مربوط به ریاست جمهوری دور یازدهم حتی هاشمی رفسنجانی، از معماران "انقلاب اسلامی" و بنیانگذاران جمهوری اسلامی نمی‌تواند شرکت کند، کسی که از صندوق آرا بیرون کشیده می‌شود "منتخب" نامیده نمی‌شود.

باور کنید وقتی صلاحیت ابوترابی نایب رییس مجلس شورای اسلامی، رییس

فراکسیون روحانیت مجلس برای شرکت در انتخابات تأیید نمی‌شود، وقتی مهندسی آرا اجازه نمی‌دهد کامران باقری لنگرانی وزیر سابق بهداشت، علی فلاحیان وزیر سابق اطلاعات و نماینده‌ی مجلس خبرگان رهبری، منوچهر متکی وزیر سابق امور خارجه، محمد شریعتمداری وزیر سابق بازرگانی و یکی از بنیانگذاران دستگاه اطلاعاتی، مصطفی پورمحمدی وزیر سابق کشور و رییس سازمان بازرسی کل کشور، یحیی آل اسحاق وزیر سابق بازرگانی، اسفندیار رحیم‌مشایی رییس دفتر ریاست جمهوری، سعیدی کیا وزیر راه چهار دولت موسوی و رفسنجانی و خاتمی و احمدی‌نژاد، پرویز کاظمی وزیر سابق رفاه و تأمین اجتماعی، مسعود پزشکیان، علیرضا زاکانی، حسن سبحانی و مصطفی کواکبیان نمایندگان فعلی مجلس شورای اسلامی، طهماسب مظاهری رییس کل سابق بانک مرکزی و ... در رقابت‌های انتخاباتی شرکت کنند، با هیچ منطق حقوقی نمی‌توان کسی را که از صندوق آرا بیرون آمده "منتخب" نامید.

شما به گونه‌ای با رییس جمهور "منتخب" صحبت می‌کنید که گویا وی در یکی از دموکراسی‌های غربی به ریاست جمهوری رسیده و برای مراسم تحلیف از یک جنایتکار بین‌المللی دعوت به عمل آورده است! یا مثلاً از جنیفر لویز انتقادی می‌کنید که چرا در مراسم جشن تولد قربان قلی بردی محمداف رییس جمهور ترکمنستان آواز خوانده و یا چرا ناٹومی کمپل از چارلز تیلور رییس جمهور سابق لیبیا الماس هدیه گرفته است.

مواضع سیاسی شما متأسفانه آن قدر دارای اعوجاج است که نمی‌توان فهمید امروز کارنامه‌ی سی و چهار سال گذشته‌ی نظام جمهوری اسلامی را چگونه ارزیابی می‌کنید که حضور یک متهم به "جنایت علیه بشریت" در مراسم تحلیف روحانی را موجب وهن وی و "رژیم سیاسی ایران" می‌نامید؟!

نگاهی به لیست شرکت‌کنندگان ایرانی مراسم تحلیف بکنید؛ بسیاری از آنان مستقیماً دست در خون و جنایت دارند و اگر عدالتی در جهان حاکم بود بایستی به خاطر جنایاتی که مرتکب شده‌اند پشت میله‌های زندان می‌بودند و نه در مسند

قدرت.

یادآوری می‌کنم که ما در بیست و پنجمین سالگرد کشتار بی‌رحمانه‌ی زندانیان سیاسی به سر می‌بریم؛ کشتاری که محمدحسین توسلی (فؤاد) برادر کوچک همسر شما نیز یکی از هزاران قربانی آن فاجعه بود. جنایتی که ابعاد گسترده‌ی آن هم‌چنان پنهان مانده و جانیانی که در سازمان دهی و اجرای آن قتل عام بزرگ دست داشتند هم‌چنان مصدر کارند و اهرم‌های قضایی و سیاسی کشور را در دست دارند و تعدادی از آن‌ها ترفیع مقام نیز گرفته‌اند. حجت‌الاسلام حسین علی نیری در معاونت قضایی دیوان عالی کشور خدمت می‌کند، ابراهیم ریسی معاون اول قوه قضاییه است و مصطفی پورمحمدی رییس سازمان بازرسی کل کشور، علی رازینی معاونت قوه قضاییه را در دست دارد و شیخ محمد مقیسه مسئولیت شعبه‌ی ۲۸ دادگاه انقلاب را به دوش می‌کشد. محمد سلیمی ریاست یکی از شعب دیوان عالی کشور و حاکم شرع شعبه‌ی اول دادگاه ویژه روحانیت است و محسنی‌اژه‌ای بر دادستانی کل کشور حکم می‌راند و ...

خانم عبادی، مصطفی پورمحمدی - این جنایتکار علیه بشریت، قاتل "فؤاد" و "فؤاد"ها - از سوی حسن روحانی به عنوان وزیر دادگستری به مجلس معرفی شده است؛ آیا این "وهن" قضا نیست که یک جانی، دادگستری یک کشور را اداره کند؟ آیا این توهین به مردم ایران نیست؟ علی ربیعی (عباد) یکی از بی‌رحم‌ترین بازجویان و معاون سابق وزارت اطلاعات به عنوان وزیرکار معرفی شده است، آیا این "وهن" کار و کارگر نیست؟ ای کاش در نامه‌ای به رییس‌جمهور "منتخب" به این موضوعات هم اشاره می‌کردید و تنها به یک جنایتکار خارجی نمی‌پرداختید که در مراسمی، تنها برای ساعاتی شرکت می‌کند.

آیا نمی‌دانید خامنه‌ای ریاست جمهوری وقت، دیری است که بر مسند ولایت مطلقه‌ی فقیه نظام نشسته و هاشمی رفسنجانی رییس مجلس و امام جمعه‌ی تهران در دوران کشتار ۶۷، ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام را به عهده دارد و

پدرخوانده‌ی "رییس جمهور منتخب" است؟
 آیا نظامی که پس از یک ربع قرن هم‌چنان از دادن نشانی قبر قتل عام شدگان ۶۷ خودداری می‌کند و مادران و پدران و همسران و فرزندان قربانیان هم‌چنان بی‌خبر از محل دفن عزیزان‌شان هستند شایسته‌ی احترام است؟

ما در چهارمین سالگرد قربانیان کهریزک و ده‌ها جوانی که در خیابان‌های تهران سلاخی شدند به سر می‌بریم. آیا نظامی که مردم به جان آمده‌ای را که خواهان بازپس‌گیری رأی‌شان بودند به رگبار بست، شایسته احترام است که حضور یک جنایتکار بین‌المللی در مراسم تحلیف ریاست جمهوری‌اش "موجب وهن" وی و "رژیم سیاسی ایران" شود؟

آیا جنایاتی که این عده مرتکب شده‌اند، کمتر از عمرالبشیر است؟ آیا حضور چنین کسانی در قدرت "باعث توهین به مردم ایران" و تاریخ این کشور نیست؟

شما از سفر نیکلای چائوشسکو، رییس جمهوری رومانی در سال ۱۳۶۸ به عنوان "بی‌خبری و نابخردی دستگاه دیپلماسی ایران" یاد می‌کنید و دعوت از وی را "خطایی" می‌نامید که "استهزای جهان را در پی داشت." این در حالی‌ست که در دوران یاد شده، رژیم ولایت فقیه به تازگی، یکی از بی‌سابقه‌ترین کشتارهای سیاسی تاریخ معاصر را پشت سر گذاشته بود و طی آن هزاران زندانی سیاسی را به دار آویخته و یا در مقابل جوخه‌ی آتش قرار داده بود.

حضور چائوشسکو در تهران آن هم پس از کشتار ۶۷ "موجب وهن" "سوسیالیسم واقعاً موجود" بود و نه برعکس. این "خطای" چائوشسکو و "بی‌خبری و نابخردی" او و "دستگاه دیپلماسی" اش بود که در آن موقعیت خطیر، بر فرشی که از خون گسترده شده بود قدم گذاشت. همه‌ی ما بلافاصله نتیجه‌ی "بی‌خبری و نابخردی" او را شاهد بودیم که سفرش را نیمه‌کاره گذاشت و به کشورش بازگشت و چند روزی نگذشت که خود و همسرش به حکم دادگاهی ناعادلانه، بی‌رحمانه مقابل جوخه‌ی اعدام ایستادند.

این نامه بایستی همان موقع خطاب به چائوشسکو و همسر وی نوشته می‌شد و از آن‌ها خواسته می‌شد "تا زمان باقی است، هرچه زودتر" سفر خود به تهران را لغو کنید "تا پرونده‌ی نقض حقوق بشر" درکشورتان" تاریک‌تر از آنچه هست، نشود" نه برعکس. و همین کار را بایستی امروز در ارتباط با عمرالبشیر می‌کردید و او را از سفر به تهران برحذر می‌داشتید تا به خاطر هم‌نشینی با جنایتکاران، پرونده‌ی قضایی‌اش سنگین‌تر نشود.

آیا شکی دارید که پرونده‌ی ولی فقیه مطلقه‌ی نظام بسیار سیاه‌تر از این دو است؟ از سه دهه‌ی گذشته نمی‌گویم، اما هنوز خون قربانیان کهریزک و جان‌باختگان خرداد ۸۸ در خیابان‌های تهران بر زمین خشک نشده است، هنوز نگاه "ندا" پیش از آن که برای همیشه چشم از جهان فرو بیند پیش نظرمان است. هنوز فریاد کسانی که به دستور خامنه‌ای مورد شکنجه و تجاوز و تحقیر قرار گرفتند در گوش مان است. چگونه می‌توان چشم بر این همه واقعیت بست.

من برخلاف بسیاری از هم‌وطنانم از حافظه‌ی تاریخی نسبتاً خوبی برخوردارم به یادتان می‌آورم که در ۲۴ بهمن ۱۳۹۰ در پاسخ به سؤال مهدی تاجیک خبرنگار سایت جرس که پرسیده بود:

در این شرایط آیا امکان‌های دیگری برای تحت فشار گذاشتن ایران از سوی نهادهای بین‌المللی در جهت رفع حصر از رهبران جنبش وجود دارد؟

گفتید:

راه‌های قانونی وجود دارد اما این که بتوان از آن راه‌ها استفاده کرد مسأله‌ی دیگری است. کارهایی که حکومت تاکنون انجام داده را می‌توان در ردیف جنایت علیه بشریت صورت‌بندی کرد.

فراموش نکنید آنچه که در سال ۱۳۶۷ اتفاق افتاد؛ فراموش نکنید

سرکوبی که پس از انتخابات خرداد ۱۳۸۸ اتفاق افتاد؛ فراموش نکنید اتفاق‌هایی که در کهریزک روی داد؛ فراموش نکنید مصونیت از مجازاتی که برای آمران و عاملان این حوادث در نظر گرفته شد. همه‌ی این‌ها در تعاریف قانونی، جنایت علیه بشریت است. اما برای این که حکومتی به این دلیل محاکمه شود باید به دادگاه عالی جنایت علیه بشریت پیوسته باشد که ایران این کار را انجام نداده؛ بنابراین از این طریق نمی‌توان کاری پیش برد. راه دیگر اقدام از طریق شورای امنیت است. نظیر چنین کاری در باره‌ی سودان انجام شد و پرونده‌ی این کشور از طریق شورای امنیت به دادگاه جنایت علیه بشریت فرستاده شد. ولیکن مسأله‌ی مهم در باره‌ی ایران، موضع منفی چین و روسیه است. این دو کشور به دلیل منافع نامشروعی که از قبال ایران می‌برند حاضر نیستند پرونده‌ی ایران به جریان افتد و آن را و تو خواهند کرد. لازم می‌دانم یادآور شوم برای به جریان افتادن پرونده‌ای در شورای امنیت باید این اقدام از طریق دولت‌های عضو مطرح شود و شهروندان نمی‌توانند چنین درخواستی کنند. بر همین اساس کاری که آقای رضا پهلوی در ارائه‌ی دادخواست به شورای امنیت انجام داد قابل رسیدگی نیست!

از ۲۴ بهمن ۱۳۹۰ تا کنون چه اتفاقی افتاده است؟ آیا منطقی است که شما با جلوس حسن روحانی بر تخت احمدی‌نژاد، دل و دین از دست بدهید؟ شما بودید که می‌گفتید: "کارهایی که حکومت تا کنون انجام داده را می‌توان در ردیف جنایت علیه بشریت صورت‌بندی کرد." و سیاهه‌ای از جنایات رژیم را ردیف می‌کردید. شما بودید که به صراحت اعمال رژیم را "در تعاریف قانونی جزء جنایت‌های علیه بشریت" معرفی می‌کردید. حال اگر به قول شما محدودیت‌های قانونی و پروتکلی و مهم‌تر از همه منافع سیاسی و اقتصادی، مانع از تشکیل دادگاه بین‌المللی

"جنایت علیه بشریت" برای رسیدگی به جنایات رژیم شده و برای آن‌ها بطور رسمی کیفرخواست تحت عنوان "جنایتکار علیه بشریت" صادر نشده، آیا ماهم بایستی همه چیز را فراموش کنیم؟ شما خودتان به مشابَهت پرونده‌ی سودان و رژیم اشاره کردید و دست روی "موضع منفی چین و روسیه" گذاشتید. به قول شما روسیه و چین به خاطر "منافع نامشروعی که از قبال ایران می‌برند حاضر نیستند که پرونده ایران به جریان بیفتد و آن را تو" می‌کنند، شما که "منافعی" ندارید چرا بین عمرالبشیر و نظام حاکم برکشورمان فرق قائل می‌شوید؟ البته مخالفت شما با اقدام رضا پهلوی - که از نظر من هم با توجه به ساختارها و قوانین بین‌المللی زمینه‌ی اجرایی نداشت و بیش‌تر "فیل هوا کردن بود" تا اقدام قضایی و حقوقی-، به خاطر نفس قضیه بود و نه شکل آن.

یادتان هست وقتی در مارس ۲۰۰۹ به ابتکار شادی صدر در لاهه نشستی برگزار شد و به چاره‌اندیشی در مورد مطرح کردن کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ پرداختیم، قبل از آن که وارد مبحث شویم شما در حضور آقایان و خانم‌ها، عبدالکریم لاهیجی، مهرانگیزکار، رضا معینی، منیره برادران، دیان علایی، گلاره شرفکنندی، سهراب مختاری، شادی امین، امید معماریان و ... به صراحت گفتید روی من حساب نکنید من به اندازه‌ی کافی خودم مشغله دارم و از وارد شدن در بحث خودداری کردید. در تلاش‌های دادگاه مردمی "ایران تریبونال" هم همراهی نکردید که قابل فهم بود. شما خواهان پیگیری موضوع "جنایت علیه بشریت" در کشورمان نیستید؛ چرا که اصولاً در تعریف شما اصلاح‌طلبی در تقابل با اجرای عدالت و پیگیری جدی نقض حقوق بشر است و نقض غرض به شمار می‌رود. به گفتگوی‌تان با گردانندگان "نایاک" لابی رژیم توجه کنید:

من از آن‌جایی که مدافع حقوق بشرم و مایل نیستم خونی از دماغ کسی ریخته بشه بنابراین فکر می‌کنم باید سراغ راه حلی رفت که هم امکان‌پذیر باشد و هم خونریزی کم‌تری ببار بیاورد و آن راه اصلاح‌طلبی

است. زیرا شما نمی‌توانید با مخالف‌تان، با کسی که عقیده مخالف شما را دارد، با دشمن‌تان سر میز مذاکره بنشینید و بهش بگید لطفاً خودت را بکش. خوب، راه گفتگو بسته همیشه^۱.

به قول شما نمی‌شود هم موضوع "جنایت علیه بشریت" را مطرح کرد و هم قائل به "اصلاح طلبی" بود. چرا که به این ترتیب "راه گفتگو" بسته می‌شود. به همین دلیل خود را از هرگونه تلاشی علیه سردمداران رژیم و ناقضان حقوق بشرکنار می‌کشید. چون پیامش به سردمداران رژیم "لطفاً خودت را بکش" است؛ اما توجه نمی‌کنید آن‌چه شما بیان می‌کنید موضع یک سیاستمدار است که رهنمودهای چرچیل و بیسمارک و ماکیاولی و کی‌سینجر و دیگر بزرگان عرصه‌ی سیاست را مدنظر قرار می‌دهد که در جای خود می‌تواند درست هم باشد. اما این‌ها مواضع یک فعال حقوق بشر نیست؛ به ویژه که خاستگاه وی کشوری باشد تحت اداری یک رژیم قرون وسطایی با کوله‌باری از خون و جنایت علیه بشریت.

در همان گفتگو با جرس در پاسخ به پرسش مهدی تاجیک که پرسیده بود:
در فراخوان شورای هم‌آهنگی راه سبز با اشاره به درپیش بودن انتخابات نهمین دوره مجلس شورای اسلامی به مطالبه‌کلیدی جنبش سبز یعنی برخورداری از حق انتخابات آزاد و عادلانه تاکید شده است. به نظر شما گروه‌های مخالف حکومت چه راه‌هایی را برای افشاگری پیرامون عمل‌کردهای حکومت در زیر پا گذاشتن استانداردهای انتخابات آزاد و عادلانه در اختیار دارند؟

گفتید:

... درمجامع بین‌المللی و سخن‌رانی‌ها عنوان می‌کنند که ایران دموکرات‌ترین کشور در خاورمیانه است زیرا حداقل هر سال یک انتخابات در آن برگزار می‌شود. آن‌ها به این طریق انتخابات را دست‌آوردی برای مشروعیت

خود می‌کنند حال آن‌که دولت ایران نه فقط تعهدهای بین‌المللی درباره انتخابات بلکه قوانین مصوب داخلی را هم اجرا نمی‌کند. در این شرایط نباید اجازه داد که این تئاتر و نمایش دموکراسی با فراغ‌بال به اجرا درآید و حداقل کار این است که از شرکت در چنین نمایشی خودداری کرد.^۱

این‌ها مواضع مثبتی است که شما در خارج از کشور اتخاذ کردید و نشان از آن می‌داد که رو به جلو حرکت می‌کنید اما چه شده است که نظرتان تغییر کرد؟ چرا حالا که رژیم "تئاتر و نمایش دموکراسی" انتخابات ریاست جمهوری را با "فراغ‌بال به اجرا" در آورده بطور ضمنی از آن حمایت می‌کنید و رییس‌جمهورش را که یکی از بازیگران این "تئاتر و نمایش دموکراسی" است "منتخب" می‌نامید و به جای انجام "حداقل کار" به خیرخواهی برای آن می‌پردازید. چه فرقی ماهوی بین "انتخابات نهمین دوره مجلس شورای اسلامی" که رأی به تحریم‌اش می‌دادید و انتخابات یازدهمین دوره ریاست جمهوری رژیم هست؟

نمی‌دانم چگونه حس‌ام را بیان کنم و توضیح دهم که چنین نصیحت‌ها و خیرخواهی‌هایی برای سران نظام، آن‌هم در بحبوحه‌ی بیست و پنجمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی کشورمان همچون سوهانی بر روح و روان جان بدربرندگان از آن کشتار است.

اولویت رسیدگی به نقض حقوق بشر در دیگر کشورها

نمی‌دانم چرا شما این همه حساسیت به وضعیت حقوق بشر در دیگر کشورها و دنبال کردن وضعیت جنایتکاران علیه بشریت در آن‌ها دارید؟ مگر نه آن‌که "چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است"؟

این ویژگی را شما هنگام دریافت جایزه‌ی صلح نوبل نیز از خود نشان دادید. در سخنرانی خود به جای آن‌که به وضعیت وخامت‌بار نقض حقوق بشر در ایران و موانع بهبود آن بپردازید، به جای آن‌که صدای قتل‌عام‌شدگان و سرکوب‌شدگان

شوید از نقض حقوق زندانیان گوانتانامو و نقض قطع نامه‌های شورای امنیت توسط اسرائیل گفتید و اشاره‌ای به ده‌ها قطع نامه‌ی نقض حقوق بشر توسط رژیم که از سوی کمیسیون حقوق بشر، سوکمیسیون حقوق بشر و مجمع عمومی سازمان ملل متحد صادر شده بود نکردید. به جای آن که از حقوق پایمال شده‌ی زنان ایرانی در حاکمیت "اسلامی" سخن بگویید، "وضعیت تبعیض آمیز زنان در کشورهای اسلامی چه در زمینه‌ی حقوق مدنی و چه در قلمرو حقوق اجتماعی، سیاسی و فرهنگی،" را به "فرهنگ پدرسالار حاکم بر این جوامع" ربط دادید؛ در حالی که خود به خوبی می‌دانستید که نظام اسلامی حاکم بر کشورمان حقوق کسب شده‌ی زنان در دوران پهلوی را نیز به باد فنا داد. بدون آن که کوچک‌ترین اشاره‌ای به جنایات سازمان یافته از سوی حاکمان کشورمان داشته باشید، از فرهنگ و تمدن ایران گفتید که ربطی به حاکمان کشورمان ندارد و اتفاقاً سی و چهار سال است که جنگ بین فرهنگ و تمدن ایرانی با آنچه که به زور می‌خواهند به مردم مان تحمیل کنند وجود دارد.

بدون آن که به دادگاه‌های ناعادلانه در کشورمان که فجایع بی شماری را مرتکب شده‌اند اشاره‌ای کنید مخاطبان را به قطع نامه‌های بین‌المللی توجه دادید که در آن‌ها "دولت‌ها در مبارزه با تروریسم باید تعهداتی که در چارچوب حقوق بین‌المللی، موازین بین‌المللی حقوق بشر و حقوق بین‌المللی بشر دوستانه به عهده گرفته‌اند، رعایت کنند."

و از این که "مقررات تهدیدکننده‌ی حقوق و آزادی‌های اساسی، مراجع اختصاصی و دادگاه‌های فوق‌العاده که انجام دادرسی‌های عادلانه را دشوار و غیرممکن می‌سازد، زیر پوشش تروریسم توجیه شده و مشروعیت یافته‌اند"، اظهار نگرانی کردید در حالی که نظام جمهوری اسلامی در طول حیاتش پدرخوانده‌ی تروریسم دولتی بین‌المللی بوده و هزاران بیگناه را قربانی سیاست جنایتکارانه‌ی خود کرده بود.

شما بدون آن که بخواهید به جانان حاکم بر کشورمان مدد رساندید و هم سو با

سیاست تبلیغاتی آن‌ها نگرانی خود را به عنوان "مدافع حقوق بشر" از این که "موازن حقوق بشر نه فقط از سوی مخالفان شناخته شده‌ی آن به بهانه‌ی نسبیّت فرهنگی نقض می‌شود؛ بلکه در دموکراسی‌های غربی یعنی کشورهایی که خود جزو نخستین تدوین‌کنندگان منشور ملل متحد و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر بوده‌اند نیز این اصول پایمال می‌شود" ابراز کردید!

اما شما خود به این واقعیت واقف‌اید که "این نقض حقوق بشر کجا و آن نقض حقوق بشر کجا". مثلاً وقتی از "فقر" در سوئد و نروژ و سوئیس می‌گوییم زمین تا آسمان با "فقر" در سومالی و لیبیا و مالی و... فرق می‌کند. شما بهتر از هرکس می‌دانید این توجیهات و جهانشمول اعلام کردن نقض حقوق بشر به ویژه توسط "دموکراسی‌های غربی" تا کجا دست رژیم را در ادامه‌ی جنایاتش باز می‌کند.

پنج سال بعد از این فرصت‌سوزی تاریخی، شما در حالی که در ایران به سر می‌بردید هم‌چنان بر سیاست غلط خود پای فشردید و در پاسخ به سؤال ژیل بنی‌یعقوب که از شما پرسید: "در همه‌ی این سال‌ها و حتی در نطق نوبل خود سخنان روشن و صریحی علیه‌کشتار مردم فلسطین داشته‌اید اما بسیجی‌هایی که به منزل شما یورش آوردند، شما را متهم به حمایت از اسرائیل کردند. چرا؟" گفتید:

بله. من حتی در سخن‌رانی‌ام هنگام دریافت جایزه‌ی صلح نوبل به زندان گوانتانامو انتقاد کردم. آن‌هم زمانی که کمتر کسی حاضر بود در این باره سخن بگوید. این مساله موجب شد که برخی از اپوزیسیون داخل ایران به من انتقاد کنند که چرا یک مساله‌ی بین‌المللی را بر مصائب داخلی ارجحیت داده‌ام. همواره من در حمایت از فلسطینیان و تشکیل دولت مستقل فلسطینی صحبت کرده‌ام.^۲

1-www.news.gooya.com/politics/archives/002900.php

2-www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=1731

امیدوارم امروز پس از گذشت ده سال از آن سخن رانی به ارزیابی دوباره‌ی گذشته بپردازید و اشتباهات تان را تصحیح، و از خود انتقاد کنید. اشاره‌ی شما به موضوع زندان گوانتانامو، نه از سر احساس مسئولیت بلکه به خاطر بازگشت به ایران و ایجاد زمینه برای فعالیت تان در داخل کشور بود. شمشیر کشیدن برای زندانیان گوانتانامو و سخن رانی‌های ضداسرائیلی در نزد رژیم خریدار دارد. صبح تا شام بوق‌های تبلیغاتی شان به همین کار مشغول‌اند.

شما به جای دفاع از حقوق قربانیان نقض حقوق بشر در کشورمان، "یک مساله‌ی بین‌المللی را بر مصائب داخلی ارجحیت" دادید و سخنان باب طبع رژیم را بر زبان آوردید. اما چنان که تجربه کردید این سیاست چاره‌ساز نشد و نه تنها خود مجبور به ترک کشور شدید، بلکه همراهان تان همچون آقایان عبدالفتاح سلطانی، محمدعلی دادخواه، محمد سیف‌زاده، سعید مدنی و ... و خانم‌ها نسرین ستوده و نرگس محمدی و ژینوس سبحانی و ... هم به زندان افتادند.

آیا هنوز باور دارید که وضعیت زندان گوانتانامو یا شرایط زندان‌های اسرائیل خراب‌تر از وضعیت زندان‌های جمهوری اسلامی است و طرح آن‌ها از "ارجحیت" برخوردار است؟ اگر این گونه است یک نفر را که در سال‌های اخیر در زندان‌های اسرائیل به قتل رسیده نام ببرید. فکر نمی‌کنم نیاز به نام بردن از زندانیانی باشد که در سال‌های اخیر در بازداشت‌گاه‌ها و زندان‌های رژیم به قتل رسیده‌اند. آن‌ها به سعید امامی نور چشم خامنه‌ای هم رحم نکردند.

آیا هنوز باور دارید نیاستی مشکلات داخلی را بر مصائب بین‌المللی ترجیح داد؟ همه‌ی ما می‌دانیم و خود شما بهتر واقف‌اید که به خاطر فعالیت‌های بین‌المللی تان جایزه‌ی صلح نوبل به شما اهدا نشد. شما اصولاً فعالیت‌ی در این زمینه‌ها نداشتید که یک‌باره پس از دریافت جایزه‌ی صلح نوبل یاد مسئولیت‌های بین‌المللی تان افتادید.

تاکنون هیچ برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل روی کرد مشابه شما نداشته است. من سال‌ها از نزدیک خوزه هورتا برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل را می‌دیدم که چگونه

در سازمان ملل برای ارتقای وضعیت حقوق بشر در زادگاهش تیمور شرقی فعالیت می‌کرد و کوچک‌ترین فرصتی را برای بیان دردهای هم‌وطنانش از دست نمی‌داد. بارها شده بود که یک شاهد یا قربانی را همراه خود از این جلسه به آن جلسه می‌برد، حتی نقش مترجم‌اش را بعضی اوقات به عهده می‌گرفت تا بتواند موضوع نقض حقوق بشر در کشورش را مطرح کند. بارها با او صحبت کرده بودم و در جریان فعالیت‌هایش قرار گرفته بودم. امروز او رییس‌جمهور تیمور شرقی است. من در رسانه‌ها فعالیت‌های آنگ سان سو کی را هم که امروز بعد از دو دهه حصر خانگی نماینده‌ی مجلس برمه است دنبال کرده‌ام، آیا او مسائل بین‌المللی را بر مشکلات داخلی کشورش ارجحیت می‌داد؟

اسقف دزدموند توتو والایی لا مانیز که به خاطر مبارزات آزادی‌خواهانه در آفریقای جنوبی و تبت، جایزه‌ی صلح نوبل را دریافت کردند، نه در سخنرانی‌های‌شان به مناسبت دریافت جایزه و نه در فعالیت‌های‌شان "مصائب بین‌المللی را به مشکلات داخلی" کشورشان ارجحیت ندادند. این گونه بود که از فرصت‌های برباد رفته توسط شما افسوس می‌خوردم.

اتخاذ مواضع ضدآمریکایی و آمادگی برای شهادت

متأسفانه شما در ادامه‌ی سیاست امتیاز دادن به رژیم و اتخاذ مواضع ضدآمریکایی جدا از سخنرانی‌تان در اسلو و هنگام دریافت جایزه‌ی نوبل، بعدها به هیئت یک "بسیجی استشهادی" در آمدید و به مقابله با سیاست‌های آمریکا و غرب در ارتباط با پروژه‌ی اتمی رژیم که آینده‌ی کشورمان را مورد تهدید قرار داده پرداختید و همراه با لابی و دستگاه دیپلماسی رژیم هیچ فرصتی را برای حمایت از آن از دست ندادید. نمی‌دانم به ابتکار خودتان به این راه کشیده شدید یا مشاوران نااهل شما را به این مسیر هدایت کردند. در هر صورت نتیجه‌اش کمک و بسترسازی فاجعه‌ای است که امروز کشورمان با آن دست به‌گریبان است.

در این دوران به عنوان سخنگوی مردم ایران از همراهی مردم با رژیم در پروژه‌ی

هسته‌ای می‌گفتید و بدون آن که متوجه باشید بر طبل جنگ طلبی رژیم می‌کوبیدید. به سخنان تان که در ماه مه ۲۰۰۶ در بزرگ‌ترین مسجد آمریکا در دیربورن ایراد شده توجه کنید:

آمریکا باید از اشتباهاتش در عراق درس بگیرد و بداند که اقدام نظامی برای توقف آنچه ادعا می‌کند توسعه‌ی تسلیحات هسته‌ای در ایران است، با مقاومتی آتشین روبرو خواهد شد. به گزارش خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، به نقل دترویت نیوز، شیرین عبادی، برنده‌ی ایرانی نوبل صلح سال ۲۰۰۳ روز گذشته (شنبه) در مرکز اسلامی آمریکا گفت: اگر آمریکا درس‌هایش را از عراق نیاموخته است و به حمله به ایران می‌اندیشد، با وجود همه‌ی انتقاداتی که در کشورمان می‌کنیم، تا آخرین قطره‌ی خونمان از کشورمان دفاع می‌کنیم و به یک سرباز بیگانه اجازه نخواهیم داد که پا بر خاک ایران بگذارد. اگر آمریکا در باره‌ی جهانی شدن سخن می‌گوید، به این معنی نیست که همه‌ی جهان به عنوان دهکده‌ی کوچکی دیده می‌شود و بوش به عنوان تنها کلانتر آن دهکده نگریسته می‌شود.^۱

حتماً که مراکز خاصی ترتیب سخن‌رانی شما در "بزرگ‌ترین مسجد آمریکا" را داده‌اند. کلاه‌تان را قاضی کنید اگر عبارت "با وجود همه‌ی انتقاداتی که در کشورمان می‌کنیم" را از سخنان تان حذف کنم و از خوانندگان بپرسم حدس می‌زنید که این سخنان را چه کسی بر زبان آورده است آیا توجه‌شان به احمدی‌نژاد یا خامنه‌ای جلب نمی‌شود؟ این تشابه گفتاری چرا به وجود می‌آید؟

شما که به صراحت "سربازان آمریکایی" را تهدید کرده و می‌گفتید "تا آخرین قطره خون خود از ایران دفاع می‌کنیم"، پس از هجوم "پاسداران خامنه‌ای" به مردم بی‌دفاع کشورمان چه کردید؟ آیا تاکنون در دفاع از مردم میهن‌مان یک قطره خون از بینی تان آمده است؟ از صمیم قلب می‌گویم من خواهان پیش‌آمدن چنین

موقعیتی برای شما نیستم. اما وقتی شما آمادگی خود را برای جان‌فشانی آن‌هم تا آخرین قطره‌ی خون خود اعلام می‌کنید این سؤالات پیش می‌آید. آیا در هیچ‌یک از گردهمایی‌های زنان میهن‌مان در داخل کشور که خانم سیمین بهبهانی با بیش از هشتاد سال سن در آن‌ها حضور می‌یافت و مورد حمله و هجوم "لباس شخصی‌ها" و مأموران نیروی انتظامی قرار می‌گرفت شرکت کرده‌اید؟ آیا در هیچ تجمعی حقوق زنان میهن‌مان را فریاد کرده‌اید؟ آیا تاکنون یک باتوم برای دفاع از حقوق زنان خورده‌اید، آیا یک بار شده روسری از سرتان بکشند؟

چرا به آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها که می‌رسد سخنان درشت می‌گویید؟ چرا - در حرف - برای جنگ با سربازان آمریکایی ثبت نام می‌کنید؟ آیا وقتی سربازان عراقی به میهن‌مان هجوم آوردند با آن‌که جوان‌تر بودید سری به جبهه‌های جنگ زدید؟ متجاوز، متجاوز است، چه فرقی بین سرباز عراقی و آمریکایی و پاسدار رژیم است وقتی به مردم‌مان حمله می‌کنند؟

آیا به عمرتان یک بار شده از الفاظی که برای توصیف جورج بوش رییس جمهوری آمریکا در این سخن‌رانی استفاده کرده‌اید برای توصیف خمینی و خامنه‌ای و دیگر جنایتکاران حاکم بر کشورمان به کار ببرید؟ آیا شده یک بار خامنه‌ای را که "ولی فقیه مسلمین جهان" می‌نامند، به تمسخر بگیرید؟ چرا وقتی موضوعات به مسائل داخلی کشورمان برمی‌گردد منطق شما و زبان‌تان تغییر می‌کند؟

دفاع از برنامه‌ی هسته‌ای رژیم برخلاف منافع ملی

شما حتا رژیم را از کوتاه آمدن در مقابل اجماع جهانی در ارتباط با پروژه‌ی هسته‌ای باز داشتید و درلس آنجلس تایم‌ز یکی از معتبرترین روزنامه‌های بین‌المللی همراه محمد سهیمی مقاله انتشار داده و نوشتید:

... در حالی که اکثریت عظیم مردم علی‌رغم سخت‌سران ایران و تمایل شان برای پایین کشیدن آن‌ها، از برنامه هسته‌ای رژیم حمایت می‌کنند زیرا

گذشته از به صرفه بودن اقتصادی آن، این برنامه هسته‌ای تبدیل به دلیلی برای غرور یک ملت با تاریخی پرافتخار گردیده است... بعلاوه بجز یک رژیم دست‌نشانده (عروسک) خارجی در تهران، هیچ دولت ایرانی صرف نظر از گرایش‌های ایدئولوژیک یا دموکراتیک‌اش جرأت متوقف کردن برنامه انرژی هسته‌ای ایران را ندارد.

While a vast majority of Iranians despise Iran's hardliners and wish for their downfall, they also support Iran's nuclear program because, aside from being economically justified, it has become a cause for national pride of an old nation with a glorious history...

In addition, short of outsiders installing a puppet regime in Tehran, no Iranian government, regardless of its ideology or democratic credentials, would dare to stop Iran's nuclear energy program.¹

شما هم سو با خامنه‌ای و احمدی‌نژاد و شورای امنیت ملی رژیم حتی با پیشنهاد دولت روسیه برای غنی‌سازی اورانیوم در خارج از کشور مخالفت کردید: همچنین پیشنهاد روسیه برای غنی‌سازی اورانیوم برای ایران در روسیه قابل پذیرش نیست. چرا که منجر به این می‌شود که ایران از حقوق شناخته شده خود توسط معاهده‌ی ان پی تی چشم‌پوشی کند.

The Russian proposal for enriching uranium for Iran in Russia is also not acceptable, since it implies that Iran give up its rights under the NPT²

این مواضع که در پوشش حقوق مردم ایران صورت می‌گرفت، در واقع مددسانی به رژیم محسوب می‌شد و تشویق آن‌ها به ادامه‌ی سیاست‌های ضدملی و ضدمیهنی‌شان که امروز نتایج آن مثل روز روشن است و خود شما هم بخاطر وخامت اوضاع تا توانستید از آن فاصله گرفتید.

1-www.digitalnpq.org/articles/global/49/01-18-2006/shirin_ebadi_and_muhammad_sahimi

2-www.digitalnpq.org/articles/global/49/01-18-2006/shirin_ebadi_and_muhammad_sahimi

شما حتی در نقش سخن‌گوی وزارت خارجه ظاهر شدید، تبلیغات غیرواقعی رژیم را تکرار کردید و ضمن پرهیز دادن غرب از اتخاذ یک سیاست قاطع در برخورد با رژیم، خام‌خیالانه مدعی شدید:

بردن پرونده‌ی ایران به شورای امنیت و تحمیل تحریم‌ها به ایران باعث خواهد شد که سخت‌سران بلافاصله از معاهده‌ی ان پی تی "معاهده‌ی منع گسترش سلاح‌های اتمی" و پروتکل‌های الحاقی خارج شود. آیا جهان آماده‌ی زندگی با چنین نتایج وحشتناکی هست؟

Taking Iran's case to the U.N. Security Council and imposing sanctions on Iran will prompt the hardliners to leave the Treaty on the Nonproliferation of Nuclear Weapons (NPT) and its "additional protocol." Is the world ready to live with such terrifying prospects?¹

برخلاف تبلیغات غیرواقعی شما که اتفاقاً تهدیداتی بود که از سوی سخت‌سران رژیم هم تکرار می‌شد، پرونده‌ی رژیم به شورای امنیت برده شد؛ چندین قطع‌نامه‌ی تحریمی نه تنها در شورای امنیت بر علیه رژیم تصویب شد بلکه کشورهای مختلف اروپایی و آمریکا و کانادا و استرالیا نیز تحریم‌های جداگانه‌ای مقرر داشتند، کسی اما در رژیم ولایت فقیه جرأت حرف زدن در مورد ترک کنوانسیون را به خود نداد چه برسد اقدامی بکنند. شما چه شناختی از رژیم و باندهای آن داشتید که در مورد اقدامات احتمالی آن‌ها به جهان هشدار می‌دادید؟

در دوم اردیبهشت ۱۳۸۵ خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) به نقل از خبرگزاری آسوشیتدپرس گزارش داد:

شیرین عبادی، حقوق‌دان و برنده‌ی جایزه صلح نوبل سال ۲۰۰۳ میلادی روز جمعه به خبرنگاران در پاریس گفت: ما به هیچ سرباز آمریکایی اجازه نمی‌دهیم به ایران پا بگذارد. ما تا آخرین قطره خون از کشورمان

دفاع خواهیم کرد. عبادی تاکید کرد که برنامه‌ی هسته‌ای ایران تهدید محسوب نمی‌شود و افزود: دولت ایران قصد دارد از برنامه‌ی هسته‌ای برای اهداف صلح‌آمیز استفاده کند، اما باید افکار عمومی بین‌المللی را نسبت به آن متقاعد سازد!

چرا باید شما در نقش سخن‌گوی وزارت خارجه به سؤالات خبرنگاران پاسخ می‌دادید؟ همین موضع را شما چند روز قبل از آن، در گفتگو با خبرنگاران در آلمان و به هنگام انتشار کتاب خاطرات‌تان به زبان آلمانی اتخاذ کردید. چه اطلاعاتی شما از برنامه‌ی هسته‌ای رژیم داشتید؟ بر چه اساس به دنیا اطمینان می‌دادید؟ آیا از اثرات مخرب دستیابی رژیم به سلاح هسته‌ای بی‌خبرید؟ آیا نمی‌دانید کشورهای هم‌چون عربستان سعودی، قطر، امارات متحده‌ی عربی، عراق، کویت، ترکیه، اردن، عراق، مصر، و ... برای دستیابی به آن و ایجاد توازن نظامی پیش قدم می‌شوند؟ فکر مسابقه‌ی تسلیحاتی‌ای را که پس از آن در منطقه به راه می‌افتد، کرده‌اید؟ شما حتی روی دست رژیم و دوایر آن هم بلند شدید و از این‌که به‌طور ضمنی پذیرفته بودند قبل از سال ۲۰۰۳ روی سلاح‌های اتمی کار می‌کردند و در ناآرامی‌های عراق دست داشتند، هم انتقاد کردید. به گزارش بهمن احمدی‌امویی از نشست‌تان در دفتر جبهه‌ی مشارکت توجه کنید:

اما شیرین عبادی بر خلاف محسن امین‌زاده معاون وزیر خارجه دولت خاتمی نظر دیگری داشت: "ایران رو دست خورده است. چرا که به دلیل استقبال از گزارش شانزده نهاد امنیتی و اطلاعاتی آمریکا جمهوری اسلامی پذیرفته تا سال ۲۰۰۳ به دنبال سلاح هسته‌ای بوده و در عین حال در عراق هم دخالت‌هایی داشته است."

عبادی ادامه داد: "وقتی گفته می‌شود پس از توافق با ایران در باره عراق میزان درگیری و شورش‌ها کاهش یافته یک روی دیگر آن به این مفهوم است که تا به حال ایران در این اقدامات خرابکارانه نقش ایفا

کرده است^۱

شما مدعی بودید و هستید که سیاسی نیستید؛ آیا دفاع از پروژه‌ی هسته‌ای رژیم و بلند شدن روی دست معاون وزارت خارجه دولت خاتمی نشانه‌ی سیاسی بودن و اقدام ناب سیاسی نیست؟ شما چه تخصصی در مسائل هسته‌ای و به ویژه اقتصادی داشتید که از به صرفه بودن پروژه‌ی هسته‌ای رژیم دفاع می‌کردید؟ آیا می‌توانید یک مدافع "صلح" یا حتی محیط زیست را در غرب به من نشان دهید که با این شدت و حدت از پروژه‌ی هسته‌ای پیشرفته‌ترین کشورها دفاع کند چه برسد از به کارگیری آن توسط یک رژیم قرون وسطایی؟ در غرب مشاهده کرده‌اید که چگونه کشورهای پیشرفته‌ای چون آلمان و ژاپن و ... برای بستن نیروگاه‌های هسته‌ای‌شان برنامه‌ریزی می‌کنند. حتماً در مورد هزینه‌های سرسام‌آور دفن علمی زباله‌های اتمی و مشکلاتی که پیشرفته‌ترین کشورها با آن دست به گریبان‌اند چیزهایی شنیده‌اید.^۲

متأسفانه وقتی با حمایت‌های خود بر تنور جنگ طلبی رژیم دمیدید و کشور در لب پرتگاه قرار گرفت، قبل از هر چیز به فکر این افتادید که از خود سلب مسئولیت کنید؛ شعارهای قبلی را فراموش کردید و مدعی شدید که مردم خواهان توقف غنی‌سازی هستند! در تاریخ ۶ ماه می ۲۰۱۰ در پاسخ به سؤال نشریه‌ی معتبر آلمانی تاگس اشپیگل که پرسیده بود:

شما تمرکز کشورهای غربی بر برنامه هسته‌ای را مورد انتقاد قرار می‌دهید. برنامه اتمی برای مردم ایران چه نقشی دارد؟
ناگهان با یک چرخش صد و هشتاد درجه‌ای برخلاف ادعاهای قبلی تان گفتید:

بسیاری از مردم، جدا از مسایل زیست محیطی، مخالف سیاست‌های اتمی دولت هستند. ایران مناطق آفتاب‌خیز بسیار دارد، ولی تاکنون در زمینه انرژی خورشیدی سرمایه‌گذاری نشده. کشور ما بر روی کمربند زلزله قرار گرفته و مردم نگران وقوع حادثه‌ای مانند فوکوشیما هستند.

1-www.news.gooya.com/columnists/archives/2007/12/066415print.

2-www.dw.de//a-16754497

هنوز معلوم نیست تکلیف زباله‌های اتمی چه می‌شود. بعلاوه، چالش هسته‌ای جمهوری اسلامی با غرب که منجر به اعمال تحریم‌های شدید اقتصادی شده، نتیجه‌اش این بوده که مردم تحت فشار قرار گیرند. به همین دلیل بسیاری از مردم مخالف برنامه اتمی‌اند. شما هم چنین در پاسخ به سؤال خبرنگار نشریه که پرسیده بود: پس در میان مردم ایران اجماع بر سر داشتن حق انرژی اتمی غیرنظامی وجود ندارد؟

برخلاف دفعه‌ی قبل که مدعی بودید پروژه‌ی هسته‌ای رژیم "گذشته از به صرفه بودن اقتصادی آن، این برنامه هسته‌ای تبدیل به دلیلی برای غرور یک ملت با تاریخی پرافتخار گردیده است..." پاسخ دادید:

هرکسی می‌تواند از نظر تنوریکی خودکشی کند، ولی الزاماً این کار را نمی‌کند. همه این مسایل تبلیغات دولت بوده. رسانه‌های ایران به مدت چهار سال فقط از برنامه هسته‌ای نوشتند. در صورتی که اینها همه کار خود دولت بود.

راديو زمانه در تاريخ ۲۳ نوامبر ۲۰۱۲ به نقل از شما گزارش داد:

رئيس كانون مدافعان حقوق بشر ايران به برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی نیز پرداخت و در این باره گفت: "ما انتقادات زیادی به حکومت ایران داریم از جمله با سیاست حکومت در زمینه انرژی هسته‌ای مخالف هستیم، زیرا انرژی هسته‌ای برای ایران مناسب نیست." به گفته شیرین عبادی "ایران روی خط زلزله است و مردم ایران نمی‌خواهند یک بار دیگر فاجعه فوکوشیما در ایران تکرار شود."

عبادی گفت: "ایران دارای خورشید فراوانی است و ما می‌توانستیم با

سرمایه‌گذاری بر روی انرژی خورشیدی، نیروگاه‌های بزرگی برای تولید برق داشته باشیم و نیازی به نیروگاه برق اتمی نداریم. وی پافشاری حکومت ایران بر برنامه هسته‌ای را به نفع مردم ندانست و نتیجه آن را تحریم‌های شدید اقتصادی عنوان کرد و گفت: "خروج از این بن بست فقط با پیروزی مردم امکان‌پذیر است."

ملاحظه کنید چگونه زیرآب "به صرفه بودن اقتصادی" پروژه‌ی هسته‌ای را می‌زنید و دست روی خطرات ناشی از آن می‌گذارید. خانم عبادی ما عادت کرده‌ایم مسئولیت حرف‌ها و مواضع‌مان را به عهده نگیریم. و وقتی کار از کار گذشت دنبال مقصر بگردیم.

شما به منظور مقابله با یک سیاست قاطع در مقابل رژیم، خواهان تحریم سیاسی رژیم در سطح بین‌المللی شده و در تعریف و تشریح این شعار بعد از فشار دار و دسته شریعتمداری گفتید من خواستار تقلیل سطح روابط از سطح سفیر به کاردار هستم! توجه کنید به قول خودتان تهدید نظامی و اعمال تحریم اقتصادی باعث عقب‌نشینی رژیم نمی‌شود، اما شما انتظار دارید تقلیل سطح روابط از سفیر به کاردار رژیم را به عقب‌نشینی مجبور کند!

خودتان همراه با سفیر رژیم در خارج از کشور این طرف و آن طرف می‌رفتید و در داخل کشور با بخشی از رژیم نشست و برخاست می‌کردید و جلسه‌ی پرسش و پاسخ‌تان را محسن امین‌زاده یکی از اطلاعات‌چی‌های سابق و معاون وزیر خارجه دولت خاتمی و یکی از افرادی که مسئولیت فریب دادن رینالدو گالیندوپل گزارشگر ویژه در سفر به تهران را به عهده داشت می‌چرخاند...^۲

آیا طرف حساب‌های خارجی نمی‌گفتند خانم! خودتان با معاون وزیر خارجه می‌نشینید ما را از نشستن با سفیر رژیم پرهیز می‌دهید؟

امیدوارم حالا که جواد ظریف وزیر امور خارجه شده، دوباره فیل‌تان یاد هندوستان نکند و امداد رسان رژیم در سطح بین‌المللی نشوید.

1-www.radiozamaneh.com/news/iran/2012/11/23/21954

2-www.news.gooya.com/columnists/archives/2007/12/066415print.php

شما در حالی با تحریم‌های بین‌المللی علیه رژیم مخالف بودید که به گزارش رادیو فردا در تاریخ ۲ آبان ۱۳۸۶ علیرغم تحریم اقتصادی و سیاسی دیکتاتوری نظامی برمه، همراه با شش تن از زنان برنده جایزه صلح نوبل، در بیانیه‌ای که متن آن در روزنامه گاردین انتشار یافت، "خواهان اقدام قاطع تر بین‌المللی برای آزادی آنگ سان سو کی، رهبر جنبش دموکراتیک میانمار- برمه- شدید!"

شما پس از خروج از کشور کم و بیش می‌کوشیدید مواضع گذشته‌تان را تصحیح کنید. برای مثال در پاسخ به سوال تاگس اسپیکل که پرسیده بود:

شما اغلب می‌گویید کشورهای غربی باید از مخالفان حمایت کنند. این حمایت چگونه باید باشد؟ آنها می‌گویند که تغییرات باید از جامعه آغاز شود.

گفتید:

درست است که مبارزه برای حقوق بشر و دموکراسی وظیفه مردم ایران است. ولی کشورهای غربی هم می‌توانند از دولت جمهوری اسلامی حمایت نکنند. چرا هیأت‌های اروپایی با حکومت تهران صحبت می‌کنند، ولی با اعضای جامعه مدنی هیچ ارتباطی ندارند؟ سران جمهوری اسلامی از ماهواره‌های اروپایی استفاده می‌کنند تا افکار عموم مردم را در مناطق مختلف جهان با تلویزیون تبلیغاتی‌شان تحت تأثیر قرار دهند. مسؤولان اختلاس گر حکومت جمهوری اسلامی پول‌های خود را در بانک‌های اروپایی نگاه می‌دارند. چرا قانون در اینجا با پول‌شویی مقابله نمی‌کند؟ چرا شرکت نوکیا زیمنس تا سال ۲۰۱۰ تجهیزات شود به جمهوری اسلامی فروخت؟ اروپایی‌ها اغلب در زمان انعقاد قرارداد، مسایل مربوط به حقوق بشر را فراموش می‌کنند.

البته در تناقضی عجیب هم گرفتار بودید. وقتی خبرنگار تاگس اسپیکل پرسید:

منظورتان این است که اروپایی‌ها دیگر با ایران قرارداد امضاء نکنند؟

گفتید:

خیر. مسلماً من موافق صادرات محصولات غذایی و تجهیزات پزشکی به ایران هستم. ولی مخالفم که چراطی ساهای اخیر فقط صحبت مسایل هسته‌ای بوده و در مورد حقایق مربوط به کشتار مردم و نقض حقوق بشر صحبتی نشده است. شاید هم فقط امنیت خودشان مهم است؟ آیا این مهم نیست که جوانان ما در زندان بسر می‌برند؟ ما کمپنی را آغاز کرده‌ایم برای آزادی دانشجویان زندانی. بسیاری از آنان به چندین سال زندان محکوم شده‌اند، صرفاً به این دلیل که خواستار برقراری دموکراسی هستند. نزدیک به پنجاه وکیل دارند محاکمه می‌شوند یا بخاطر دفاع از موکلان خود مقصر شناخته شده‌اند.

البته خانم عبادی هیچ کس مخالف صادرات محصولات غذایی و تجهیزات پزشکی به ایران نیست. در قطع‌نامه‌های بین‌المللی نیز این موارد مستثنی شده است. توجه شما را به این نکته جلب می‌کنم که خود شما در سخن‌رانی‌تان به هنگام دریافت جایزه نوبل چقدر در مورد "حقایق مربوط به کشتار مردم و نقض حقوق بشر" در ایران صحبت کردید که از غربی‌ها انتظار دارید. شما که به جز مدافع حقوق بشر عضو خانواده‌ی قتل عام شدگان ۶۷ هم بودید.

به ادامه‌ی گفتگوی‌تان توجه کنید، حتی خبرنگار تاگس اسپیکل را هم انگشت به دهان کرده‌اید:

- کشورهای اروپایی چگونه می‌توانند در این زمینه اعمال فشار کنند؟
- می‌توانند از همان راه کارهایی که برای بحران هسته‌ای ایران استفاده می‌کنند بهره ببرند.

- منظورتان اعمال تحریم‌های شدید است؟
- تحریم‌های هدفمند. به عنوان مثال، دیگر نباید به دولت

جمهوری اسلامی اجازه داد تا از ماهواره استفاده‌های تبلیغاتی کند.
 - ولی آیا این مسأله واقعاً می‌تواند به حکومت تهران فشار وارد کند؟
 - باید حکومت تهران را تضعیف کرد، ولی مردم نباید متحمل تحریم شوند. اگر فکر می‌کنید که این اقدامات کسی را متقاعد نمی‌کند، فقط کافی است نگاهی به ورود گسترده اسلام‌گرایان افراطی به آمریکای جنوبی بیندازید.^۱

جوایز بین‌المللی حقوق بشر و دریافت کنندگان آن

متأسفانه شما که درک درستی از "حقوق بشر" نداشتید، همراه با اکبر گنجی که پرونده‌ی قطوری در نقض حقوق بشر داشته، نسبت به اعطای جایزه‌ی "آزادی و آینده‌رسانه‌ها" به کورت و سترگارد، کاریکاتوریست دانمارکی، که انتشار کاریکاتورهایش در باره‌ی پیامبر اسلام واکنش شدید مسلمانان بنیادگرا را در پی داشت، اعتراض کردید.

طبیعی است شما درک جامعی از بحث‌های حقوق بشری نداشته باشید. چرا که متأسفانه به هیچ زبان خارجی تسلط ندارید و این بحث‌ها به ندرت به زبان فارسی ترجمه شده است. حقوق بشر هم مانند دیگر رشته‌های علوم دائماً پیشرفت می‌کند. امروز با خواندن ترجمه‌ی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و چند کنوانسیون و میثاق بین‌المللی و تنفس در فضای آلوده‌ی "ام‌القرای اسلامی" نمی‌توان ادعای تسلط به بحث‌های مربوط به حقوق بشر را داشت. حقوق بشر قبل از هر چیز یک "فرهنگ" است که باید هم به آن اعتقاد داشت و هم به آن مسلط شد.

اکبر گنجی در گفتگو با رادیو فردا تأکید کرد که شما همراه او پس از آن که متوجه شدید کاریکاتوریست دانمارکی به عنوان برنده‌ی جایزه سال ۲۰۱۰ آزادی و آینده‌ی رسانه‌ها انتخاب شده است، نسبت به این امر اعتراض کرده و محل مراسم را ترک

1- www.tagesspiegel.de/zeitung/zur-person-viele-iraner-sind-gegen-das-atomprogramm-der-regierung/6594720.html

www.roozonline.com/persian/news/newsitem/archive/2012/may/08/article/-1be-fe5880a.html

کردید.

هم‌چنین با انتقاد از اعطای این جایزه به کورت وسترگارد مدعی شدید وی با کاریکاتورهایش احساسات مذهبی را جریحه‌دار کرده است.^۱ اکبرگنجی که تمام عمر سیاسی‌اش را در کنار جنایتکاران گذرانده، و خود در سپاه پاسداران در سرکوب مردم و نقض حقوق بشر دست داشته حاضر نیست در سالی باشد که یک کاریکاتوریست دانمارکی در آن جا حضور پیدا می‌کند! بر او حرجی نیست؛ او حتی معرفی جنایتکاری همچون مصطفی پورمحمدی برای تصدی وزارت دادگستری را مفید دانسته و نوشته است:

... پورمحمدی با ایستادن در برابر احمدی‌نژاد و کاندیداتوری ریاست جمهوری کوشید تا چهره جدیدی از خود به نمایش بگذارد. در عین حال او می‌تواند در مذاکره برای آزادی زندانیان سیاسی نقش مهمی ایفا کند. چون نه تنها به قوه قضائیه تعلق دارد، بلکه مورد وثوق آیت‌الله خامنه‌ای است. چهره جدیدی که پورمحمدی از خود به نمایش می‌گذارد، مطلوب حسین شریعتمداری نیست.^۲

شما چرا با او همراه شدید؟ یعنی شما این قدر درد "اسلام" داشتید؟ از صبح تا شام این همه جنایت در کشورمان تحت عنوان "اسلام" صورت می‌گرفت، اعتراضی نداشتید؛ به حضور یک هنرمند دانمارکی که جانش از سوی بنیادگرایان مسلمان در خطر بود معترض شدید؟ در نظام حاکم بر کشورمان این همه "احساسات مذهبی" غیرمسلمانان، مسلمانان غیرشیعه و حتی شیعیانی که به ولایت فقیه باور ندارند "جریحه‌دار" می‌شود مشکلی نیست، به جریحه‌دار شدن احساسات مسلمانان جهان از چند کاریکاتور اشاره می‌کنید؟ خودتان بهتر از هر کس می‌دانید رژیم با همه‌ی بسیجی که کرد نتوانست بیش از چند ده نفر را در تهران و قم بسیج کند و شما متأسفانه بلندگویش در سطح بین‌المللی شدید! آیا این انصاف است؟ آیا فکر

1-www.shafaf.ir/fa/news/31371

2-www.radiofarda.com/content/f35_khamenei_rouhani_iran_west_relations/25068389.html

نمی‌کنید سوراخ دعا را گم کرده‌اید؟
 آیا اگر یکی از وابستگان به نظام که دست در خون و جنایت داشت برنده‌ی این
 جایزه می‌شد، باز هم اعتراض می‌کردید؟ چنانچه در محل حضور داشتید سالن
 را ترک می‌کردید؟

خانم عبادی موضوع جوایز بین‌المللی حقوق بشر که شما برای ارتقای وضعیت
 حقوق بشر در ایران خواهان ارائه‌ی آن به شخصیت‌های ایرانی هستید یکی از
 موضوعات مورد علاقه‌ی من است. از شما چه پنهان وقتی یکی از هم‌وطنانم
 جایزه‌ی بین‌المللی را دریافت می‌کند گوش‌هایم تیز می‌شود و چشم‌هایم نگران که
 بشنوم و ببینم که آیا حق نسلم ادا می‌شود یا نه؟ منظورم از هم‌وطنانم وابستگان و
 کارگزاران سابق رژیم مانند اکبر گنجی یا سیدابراهیم نبوی و ... نیست.

وقتی نسرین ستوده برنده‌ی جایزه‌ی ساخاروف پارلمان اروپا شد، پیش از او وقتی
 شما جایزه‌ی صلح نوبل را دریافت کردید و بعدها که جوایز متعدد بین‌المللی به
 شما تعلق گرفت از صمیم قلب خوشحال شدم چرا که یک بار دیگر نام میهن
 دربندم بر زبان‌ها جاری می‌شد؛ اما انتظار داشتم شما که حقوق‌دان بودید از هیچی
 که نمی‌گویید، دست‌کم از رنجی که وکلای میهن‌مان در نظام جمهوری اسلامی
 بردند بگویید. از محمدرضا خاکسار بختیاری که دل نگران فرزندش بود که بزرگ
 شد چه کسی او را به کوه خواهد برد، یاد کنید.

از محمود بنی‌نجاریان، منوچهر مسعودی که تنها برای پرونده‌سازی علیه ابوالحسن
 بنی‌صدر دستگیر و سپس مقابل جوخه‌ی اعدام ایستاد، بگویید.

از منوچهر قائم‌مقامی، ضیا مدرس و ابوالحسن عمیدنوری که در مقابل جوخه‌ی
 تیرباران ایستادند یاد کنید. از بدن تکه پاره شده‌ی منوچهر کلانتری سخن بگویید.
 از حشمت‌الله مقصودی که در سابقه‌اش پذیرش دفاع از امیرانظام را داشت و
 همراه با نامه‌ی آیت‌الله منتظری در بازگشت از آمریکا دستگیر شده بود یاد کنید. او
 به خاطر دیدار با شخصیت‌های سیاسی و مدنی آمریکایی اعدام شد.

اگر از صدیق کمانگر که در کردستان "عدالت اسلامی" در موردش اجرا شد نمی‌گویید، لااقل از بدن شرحه شرحه شده‌ی داریوش فروهر بگویید. باور کنید انتظار زیادی ندارم دلم می‌خواست از اعضای هیئت مدیره کانون وکلا آقایان دکتر عبدالحمید اردلان، محمدتقی دامغانی، جهانگیر امیرحسینی، و خانم بتول کیهانی که سال‌های متمادی در اسارت جانیان بودند و سمت استادی نسبت به شما و خانم کار داشتند و نام‌شان در جایی نیست بگویید. از رنج‌هایی که دکتر هادی اسماعیل زاده در بازجویی و زندان متحمل شد بگویید. گناه او این بود که دفاع از تقی شهرام را پذیرفته بود. از سرنوشت دردناک دکتر حسن نزیه رییس کانون وکلا در سال ۵۷ که با توطئه‌ی بهشتی مجبور به ترک میهن شد از سختی‌هایی که بزرگان کانون وکلا از جمله دکتر هدایت‌الله متین‌دفتری، هوشنگ صدرکشاورز، هوشنگ عیسی‌بگلو، محمدرضا روحانی و دیگر اعضای کانون وکلا که مجبور به جلای وطن شدند بگویید و یادشان را گرامی بدارید.

دلم می‌خواست بشنوم داستان فقط به آنچه امروز بر وکلای شجاع میهن مان می‌رود ختم نمی‌شود. این رشته سر دراز دارد و چه کسی بهتر از شما و مهرانگیز کارو نسرین ستوده با توجه به تربون‌هایی که در اختیار دارید می‌توانست و می‌تواند حق آن‌ها را ادا کند.

وقتی جعفر پناهی جایزه‌ی ساخاروف پارلمان اروپا را گرفت و یا بهرام بیضایی جایزه‌ی میراث فرهنگ ۲۰۱۲ دانشگاه استنفورد را دریافت کرد، انتظار داشتم و هنوز دارم یادی از محسن محمدباقر بازیگر فیلم "غریبه و مه" بکنند که در کشتار ۶۷ جاودانه شد. از سعید سلطانیور بگویند که از سر سفره‌ی عقد دستگیر شد و هیچ‌گاه بازنگشت، از غلامحسین ساعدی بگویند که دق مرگ شد، از جوانه‌های برومند تئاتر و هنر ایران یادکنند که زیر سم ستوران حاکمان پایمال شدند. آخر تا کی و تا کجا زیر لب زمزمه کنم "یاد آر ز شمع مرده یاد آر". می‌دانم هنوز این شب تار، از سر سیاهکاری نگذاشته است و اهریمن زشت‌خو حصراری نشده است اما

آیا انتظار زیادی است "کز شمع مرده یاد آریم"؟! به ویژه وقتی این امکان برای مان فراهم است. می دانم افرادی مانند کیارستمی برای پیش برد کارشان توجیه می کنند که سیاسی نیستند و مقوله‌ی هنر را جدای از سیاست می دانند، اما ما انسان که هستیم. من هم می پذیرم که هنر نبایستی به خدمت سیاست و یا قدرت درآید، اما مگر نه این که هنر بیان احساسات و عواطف انسانی است؟

وقتی شهرام ناظری نشان "شوالیه ادب و هنر" از سوی دولت فرانسه را دریافت کرد، آرزو داشتم از ابوالقاسم (هوشنگ) ارزشنگی استاد موسیقی اصیل که هم زمان با او امتحان خوانندگی داده بود بگویم. ارزشنگی هم در مرداد ۶۷ جاودانه شد. از حسین سرشار خواننده اپرا که سعید امامی و دستیارانش جانش را ستاندند، بگویم. از ظلمی که در حق فرهاد و فروغی شد بگویم. دلم می خواست از اساتید مسلم موسیقی ایرانی که خانه نشین شدند و سازهای شان بر سرشان خرد شد بگویم؛ از آوارگی هنرمندان میهن مان در وطن بگویم؛ از زنان میهن مان که صدای شان به بند کشیده شد بگویم.

می دانم در دنیای واقعیت، این آرزوها به سختی صورت تحقق پیدا می کنند و هر کس سرگرم کار خویش است؛ اما من که می توانم انتظاراتم را بیان کنم چرا خودم را سانسور کنم؟

با همه‌ی انتقادهایی که دارم نسرین ستوده را می ستایم، به شهرام ناظری احترام می گذارم، به بهرام بیضایی علاقمندم، اما به محسن محمدباقر که با پاهای آهنی بر دار شد، به ناصر منصور که بر برانکار د به قتلگاه برده شد و به ظفر جعفری افشار که کاوه بر دوش به قتلگاه رفت عشق می ورزم، در تنهایی ام با آن ها گریسته ام، شاقول من با آن ها و امثال آن ها تنظیم می شود. فکر می کنم علیرضا شریعت پناهی که معلول مادرزاد است و یکی از با سابقه ترین زندانیان سیاسی ایران بیش از هر کسی در این دنیا شایسته‌ی دریافت همه‌ی نشان ها و جایزه هاست. ای کاش در دنیا

ذره‌ای عدالت بود، ای کاش روزی دنیا حق علیرضا و علیرضاها را ادا کند. تا آن روز از گفتن خسته نخواهم شد. امیدوارم شما از شنیدنش خسته نشوید.

واقعیت به ما تحمیل می‌شود

پنج سال از مصاحبه‌ی شما با ژیلای بنی‌یعقوب در ارتباط با حمله‌ی بسیجی‌های حکومت به دفتر وکالت‌تان به اتهام حمایت از اسرائیل و آمریکا می‌گذرد. در طول پنج سال گذشته و به ویژه پس از کودتای ۸۸ و جنبش مردم ایران منتظر بودم تا بلکه در شرایط جدید به نقد نظرات گذشته‌تان بپردازید. به ویژه که خودتان را فرزند آیت‌الله منتظری قلمداد کردید و این انتظار طبیعی بود؛ چون ایشان، لااقل در جایی که به اشتباه خود پی‌برند علناً آن را اعلام کردند. در گفتگوی ۱۵ دی‌ماه ۱۳۸۷ خود با ژیلای بنی‌یعقوب تحت عنوان "تا زنده‌ام ایران را ترک نخواهم کرد" در پاسخ به سؤال او که پرسید:

بعضی‌ها می‌گویند ممکن است یکی از هدف‌های این فشارها، اجبار شما به مهاجرت از ایران باشد. شما خودتان در این باره چه فکر می‌کنید؟

گفتید:

من فقط می‌توانم بگویم تا زنده‌ام تحت هیچ شرایطی ایران را ترک نخواهم کرد. من ایرانی هستم و باید در ایران زندگی کنم، کار کنم و بمیرم.

خانم عبادی موضوع عدم ترک میهن به چند ماه هم نکشید. به محض این که اوضاع کمی تنگ شد شمایی که می‌گفتید "تحت هیچ شرایطی ایران را ترک نخواهم کرد" نه تنها به ترک ایران مبادرت کردید بلکه با وجود پشتوانه‌ی بسیار محکمی که در سطح بین‌المللی دارید و لااقل جان‌تان محفوظ است، علیرغم توصیه‌ی نزدیک‌ترین دوستان و مشاوران‌تان حاضر به بازگشت به کشور نشدید. مایی که پیش از شما به خارج از کشور آمده بودیم هم "ایرانی" بودیم و بیش از شما

علاقمند بودیم که در ایران زندگی کنیم، در میهن مان کار کنیم و بمیریم. اما به ما نه اجازه‌ی زندگی می‌دادند، نه کار. باور کنید حتی حاضر بودیم در زادگاه مان باشیم و زندان را هم تحمل کنیم اما آن‌ها نمی‌خواستند اجازه دهند که به مرگ طبیعی بمیریم.

بنی یعقوب پرسید:

فکر می‌کنید این فشارها و تهدیدها علیه شما تا کجا پیش خواهد رفت؟

یعنی مرزش کجاست؟

شما پاسخ دادید:

این مساله بستگی به شرایط سیاسی روز دارد. در شرایطی که جامعه آرام است و مخالفت‌های مدنی در جریان است، دولت علت و توجیهی برای اعمال خشونت ندارد. بنابراین تمام تلاش ما بر خوردهای مدنی و قانونی است تا مردم مظلومیت ما را بدانند. بنابراین هرگز توصیه نمی‌کنم که جوانان به خیابان بیایند و دست به خشونت بزنند و شعار بدهند. این نوع کارها اعمال خشونت بیش‌تر را از سوی حکومت ایجاب می‌کند و ما تجربه سال‌های ۶۰ و ۶۱ را داریم و نباید در این باره به آنها بهانه‌های لازم را داد.

همه‌ی ما شاهد بودیم که مردم در سال ۸۸ تنها "رأی" شان را مطالبه کردند و "کهریزکی" شدند و در خیابان‌ها به گلوله بسته شدند و زندان‌ها دوباره پر شد و شکنجه‌گاه‌ها پر رونق و گورستان‌ها آباد. رژیم برای سرکوب نیاز به "بهانه"ی چندانی ندارد؛ همین که شما حقوق‌تان را مطالبه کنید مورد هجوم قرار می‌گیرید. از ما بگذرید، "آیات عظام" کاظم شریعتمداری، سیدحسن قمی، حسینعلی منتظری، سیدمحمد شیرازی، محمدصادق روحانی، سیدمحمد روحانی، احمد آذری قمی، سیدمحمدعلی دستغیب، یوسف صانعی و اطرافیان و نزدیکان‌شان تنها به خاطر نظرات‌شان مورد حمله و هجوم و حصر و... قرار گرفتند و تجربیات هولناکی را از سرگذراندند.

خانم عبادی، ما از سال ۵۸ تا ۶۰ متجاوز از دو سال تنها به "برخوردهای مدنی و قانونی" اکتفا کردیم. بیش از پنجاه کشته روی دست مردم مان ماند. مقتولان وقتی در خون خود غلتیدند، در کوچه و خیابان و محل کار به تبلیغ سیاسی مشغول بودند و مرتکب هیچ "خشونت" هم نشده بودند. مسئولان نظام تنها و تنها خواهان تسلیم و تمکین هستند و این پذیرفتنی نیست.

در پاسخ به سؤال دیگر بنی یعقوب:

اما خانم عبادی! تا همین الان هم رفتارها و برخوردهای شما مدنی و قانونی بوده است. اما با این همه آن‌ها در برابر شما دست به خشونت زدند؟
گفتید:

من به هیچ وجه رفتارهای مدنی خودم را ترک نخواهم کرد. یک پیام هم برای کسانی دارم که دست به خشونت می‌زنند و آن این است که از این طریق راه به جایی نخواهند برد. آیا آنها که در سال ۶۰ و ۶۱ اعلام نبرد مسلحانه کرده بودند، از کار خود نتیجه‌ای بردند. موفقیت از آن کسانی بوده که همواره از این کار اجتناب کردند.^۱

ملاحظه کردید چه بر سر "کانون مدافعان حقوق بشر" که تأسیس کرده بودید آمد؟ "از کار خود چه نتیجه‌ای بردید؟" هم محل‌تان را توقیف کردند، هم همکاران‌تان را به زندان‌های طویل‌المدت محکوم کردند و هم خودتان را مجبور به ترک کشور کردند و هم اعضای خانواده‌تان را مورد آزار و اذیت قرار دادند. لازم به یادآوری نیست که خواهرتان چه بهایی برای شما پرداخت و رژیم او را مجبور کرد چه اعترافات غیرواقعی و زشتی را در مورد شما بر زبان آورد. همه‌ی ما شاهد اعترافات تلویزیونی اجباری همسران نیز بودیم. در جریان بخشی از خبرسازی‌های رذیلانه‌ی رژیم علیه شما با توجه به اعترافات گرفته شده هم هستیم.^۲

قصد من دفاع از سیاست خاصی نیست چرا که جای آن در این نامه نیست. تنها

1-www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=1731

2-www.bultannews.com/fa/news/80917

تاریخ و گذشته را روایت می‌کنم.

اما شما در سخن‌رانی‌تان در اسلو و به هنگام دریافت جایزه‌ی صلح نوبل گفتید:

اگر حقوق بشر در قوانین مدون تجلی نیابد و از سوی دولت‌ها به مرحله‌ی اجرا گذارده نشود، به تعبیر مقدمه‌ی اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، انسان راه دیگری جز قیام بر ضد ظلم و فشار ندارد. انسان تهی شده از کرامت، انسان محروم مانده از حقوق بشر، انسان گرسنه، انسان مقهور قحطی جنگ و بیماری، انسان تحقیر شده، انسان غارت شده، در مقام و موقعیتی نیست که با راهنمایی خرد و منطق برای احیای حقوق از دست رفته‌اش مبارزه کند. دنیای قرن بیستم اگر می‌خواهد که از دور تسلسل ترور و خشونت و جنگ‌رهایی یابد و تجربه‌ی قرن بیستم، این فاجعه‌بارترین قرن بشریت تجدید نشود، راه دیگری جز شناسایی و تأمین تمامی حقوق بشر برای کلیه‌ی انسان‌ها، فارغ از نژاد، جنس، مذهب، ملیت و وضعیت اجتماعی ندارد.^۱

چرا به جای محکوم کردن ظالمان و ناقضین حقوق بشر، طعنه به کسانی می‌زنید که "قیام بر ضد ظلم و فشار" کردند؟

آیا مواردی که برشمردید به منظور توجیه "تروریسمی" که هزاران انسان را در مرکز تجارت جهانی مدفون کرد نیست؟ آیا توجیه جنایاتی که در گوشه و کنار جهان تروریست‌های وابسته به رژیم و القاعده و... انجام می‌دهند نیست؟ چرا ادبیاتی دوگانه دارید؟

سخن‌گویی "اسلام و مسلمین"

خانم عبادی، شما هنگام دریافت جایزه‌ی صلح نوبل از موضع یک مبلغ اسلامی که نه تنها هیچ‌گاه نبودید، بلکه حتی "مؤمن" عملی به اسلام هم نبودید، به دفاع از اسلام پرداختید و مواردی را مطرح کردید که واقعی نبود.

و پس از آن یک باره به سخنگوی اسلام و "بیش یک میلیارد جمعیت جامعه‌ی مسلمانان" تبدیل شدید و گفتید:

وضعیت تبعیض آمیز زنان در کشورهای اسلامی چه در زمینه‌ی حقوق مدنی و چه در قلمرو حقوق اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، ریشه در فرهنگ پدرسالار حاکم بر این جوامع دارد نه دین اسلام. این فرهنگ همان‌طور که برابری حقوق زن و مرد و رهایی زن از سلطه‌ی مرد را باور ندارد، آزادی و دموکراسی را هم بر نمی‌تابد؛ زیرا موقعیت سنتی، تاریخی حاکمان و متولیان آن فرهنگ به مخاطره می‌افتد.

"دین اسلام" را مراجع و پیشوایان آن تفسیر می‌کنند، نه من و شما. مآکه در اسلام "اهلیتی" نداریم که در مورد چهارچوب‌های آن اظهار نظر کنیم. رساله‌ی عملیه آیت‌الله منتظری را که از وی به عنوان پدر "ایدئولوژیک، سیاسی و حقوق بشری" خود نام می‌برید مطالعه کنید و توضیح دهید آیا نظرات ایشان در مورد "وضعیت تبعیض آمیز زنان"، "چه در زمینه‌ی حقوق مدنی و چه در قلمرو حقوق اجتماعی، سیاسی و فرهنگی" هم سو با عقب مانده‌ترین رهبران مذهبی تشیع نیست؟ شما بهتر از هر کس می‌دانید یکی از اولین اقداماتی که "انقلاب اسلامی" انجام داد، لغو قانون حمایت از خانواده بود که زنان با مرارت بسیار از طریق آن، بخشی از حقوق خود را به دست آورده بودند؛ و دیگری ممنوعیت شغل قضاوت برای زنان و بعدی تلاش برای تحمیل حجاب به زنان بود. باز هم به‌طور غیرواقعی گفتید:

برخی از مسلمانان با این دستاویز که دموکراسی و حقوق بشر با تعالیم دین اسلام و ساختار سنتی جوامع اسلامی سازگاری ندارند، حکومت‌های استبدادی را توجیه کرده و می‌کنند اما در واقع حکومت کردن به شیوه‌ی سنتی و پدرسالارانه و قیم مآبانه بر مردمی که به حقوق خود آگاه هستند به آسانی ممکن نیست.

شما که به خاطر "میسونری" دین اسلام و یا فعالیت‌های مذهبی‌تان جایزه دریافت نکردید. حتی "دالایی لاما" رهبر بودایی‌های تبت نیز به هنگام دریافت جایزه‌ی

صلح نوبل خطابه‌هایی از این دست ایراد نکرد. از این گذشته معلوم است که حق با "برخی از مسلمانان" است و "تعالیم دین اسلام" با دموکراسی و حقوق بشرکه مفاهیمی نو و جدید هستند سازگاری ندارند. آیا نظریه‌ی ولایت فقیه و یا کتاب‌های "حکومت اسلامی" آیت‌الله خمینی یا "دراسات فی ولایة الفقیه و فقه‌الدوله" آیت‌الله منتظری را خوانده‌اید؟ آیا می‌دانید معنای آنچه با اصرار آیت‌الله منتظری و بهشتی و ... به پیش‌نویس قانون اساسی اضافه شد فراتر از "حکومت کردن به شیوه‌ی سنتی و پدرسالارانه و قیم‌مآبانه" است؟ آیا می‌دانید معنای "تنفیذ" حکم ریاست جمهوری چیست؟

آیت‌الله منتظری می‌گوید: "اگر رئیس‌جمهور از طرف رهبر تایید نشود، احکامش برای ملت لازم‌الاجرا نیست و اگر یک رئیس‌جمهور، تمام ملت هم به او رای بدهند، ولی فقیه و مجتهد روی ریاست جمهوری صحه نگذارند، این برای بنده هیچ ضمانت اجرایی ندارد."

"تنفیذ در فقه مترادف با اجازه و امضا آمده است و منظور از آن مجاز شمردن عمل حقوقی غیر نافذ است مانند عقد مکروه و معامله سفیه، بدون اذن ولی. (جعفری لنگرودی، ترمینولوژی حقوق، گنج دانش، تهران ۱۳۶۷) یعنی هرگاه ولی یا قیم شخص صغیر یا سفیه معامله‌ی "صغیر" یا "سفیه" را تنفیذ کند آن معامله‌ی (عقد، قرارداد) غیر نافذ و مکروه، پس از تنفیذ ولی، مجاز می‌شود. اما در علم حقوق، "تنفیذ" به آن معناست که تنفیذکننده، حقی در اصل عقد دارد که اگر آن را تنفیذ نکند، عقد باطل شده و از اثر اجرایی برخوردار نمی‌شود."

شما گفتید:

اسلام دینی است که نخستین خطابش به پیامبر با کلمه‌ی "بخوان" آغاز می‌شود. در قرآن به قلم و آنچه که می‌نویسد سوگند یاد شده است. چنین خطاب و بیانی نمی‌تواند با آگاهی، دانش، خرد، خردورزی و آزادی اندیشه و بیان و پولورالیسم فرهنگی به جدال برخیزد."

آیا شما مفسر دین اسلام هستید و یا مراجع مذهبی؟ نظرات آیت‌الله منتظری در

مورد مرتد را بخوانید که پیشروترین‌شان است، کجایش با آزادی اندیشه و بیان می‌خواند؟ ممنوعیت اشاعه‌ی کفر و الحاد نمی‌دانید چیست؟
گفتید:

من مسلمانم، و از قول پیامبر اسلام در قرآن آمده است، شما به کیش خود باور دارید و من به دین خود. تمدن و فرهنگ ایران هم با اسلام، با بشردوستی، احترام به جان و عقیده و مذهب دیگران، ترویج تسامح و مدارا و پرهیز از خشونت و خونریزی و جنگ آمیخته و ممزوج شده است.

آیا در کشور "اسلامی" ایران حجاب حتی برای غیرمسلمانان واجب نیست؟ آیا رعایت روزه‌داری در معابر عمومی و ... برای غیرمسلمانان واجب نیست و متخطی‌ها مجازات نمی‌شوند؟ آیا حکم "شما به کیش خود باور دارید و من به دین خود" در "ایران اسلامی" جاری است؟
گفتید:

اعطای این جایزه‌ی به من، به عنوان نخستین ایرانی و نخستین زن از یک کشور مسلمان، این نوید را به من و میلیون‌ها ایرانی و شهروند کشورهای اسلامی می‌دهد که کوشش و تلاش و مبارزات ما در جهت تحقق حقوق بشر و برقراری دموکراسی در کشورهای مان از حمایت و پشتیبانی و همبستگی جامعه‌ی مدنی بین‌المللی برخوردار است. این جایزه، جایزه‌ی مردم ایران و جایزه‌ی مردم کشورهای اسلامی و جایزه‌ی مردم جنوب است برای استقرار حقوق بشر و دموکراسی.

این همه مسیحی‌ها و یهودی‌ها جایزه‌ی صلح نوبل و دیگر جوایز بزرگ بین‌المللی را گرفتند آیا شنیدید یکی از آن‌ها در خطاب‌هاش بگوید این جایزه‌ی مردم یهود و یا نصارا است؟

به سخنان‌تان که در ماه مه ۲۰۰۶ توسط خبرگزاری ایسنا به نقل از دیترویت نیوز

گزارش شده توجه کنید:

عبادی که در بزرگ‌ترین مسجد آمریکا در دیربورن سخن رانی می‌کرد، اسلام را دین بخشایش، رحمت و زیبایی خواند و گفت: این روزها روزهای سختی برای پیروان اسلام است، متأسفانه در این فصل سخت، اسلام به خشونت و تروریسم متهم شده است.

عبادی با انتقاد از رسانه‌های آمریکایی که پس از ۱۱ سپتامبر باعث شدند مردم به مسلمانان با دیده‌ی ظن نگاه کنند، گفت: به نظر می‌رسد که رسانه‌ها می‌خواهند احساسات ضد مسلمانان را در جهان ایجاد کنند در حالی که وقتی اشتباهاتی که مردم مرتکب می‌شوند فردی است و ربطی به دینی که آن‌ها به آن تعلق دارند، ندارد. بنابراین سوال من از جهان این است چرا اسلام را مسوول اشتباهات مرتکب شده توسط تعداد کمی از مسلمانان می‌دانید؟ این حقوق‌دان ادامه داد: اسلام دین ترور و خشونت نیست... اگر لازم شود، بیش از یک میلیارد جمعیت جامعه‌ی مسلمانان در جهان همه‌ی اختلافات‌شان را فراموش کرده و متحد می‌شوند و اجازه نمی‌دهند که تئوری اشتباه جنگ تمدن‌ها رخ بدهد.^۱

آیا این به عهده گرفتن سخنگویی جهان اسلام و بیش از یک میلیارد مسلمان نیست؟ آیا امروز صف‌آرایی بین سلفی‌ها و القاعده و بنیادگران شیعی و سنی، با جهان متمدن نیست؟ چرا موضوعات را به جنگ بین بوش و تعداد کمی مسلمان تقلیل می‌دهید؟

در ادامه‌ی همین سخن‌رانی و سخن‌رانی ایرادشده‌تان هنگام دریافت جایزه‌ی نوبل و برای محکم کردن پایه‌های توجیهات ایدئولوژیکی که در آن‌جا مطرح کرده بودید، به مناسبت درگذشت آیت‌الله منتظری پیامی با مضمون پوزش و عذرخواهی و درخواست بخشش از ایشان صادر کردید و در آن گفتید:

پدر مرا ببخش که در سال‌های سختی که علیه رژیم ستم‌شاهی مبارزه می‌کردی، ترا یاری نکردم زیرا ابلهانه می‌پنداشتم حکومتی که مجهزترین

ارتش خاورمیانه را دارد با فریاد چند روحانی ساقط نخواهد شد -
 حتماً به یاد می‌آوری که حتی تا چند ماه مانده به پیروزی انقلاب، تعداد
 روحانیونی که مخالف شاه بودند، تا چه حد اندک بود - شاید هم از
 ترس چنین می‌اندیشیدم و می‌خواستم بی تفاوتی خود را توجیه کنم.^۱

آیا "رژیم ستم‌شاهی" با "فریاد چند روحانی ساقط" شد؟ چرا تاریخ میهن‌مان
 را تحریف می‌کنید؟ آیا حکومتی که آیت‌الله منتظری نقش بدون گفتگویی در
 تأسیس و قوام و دوام آن داشت کم‌تر از "رژیم ستم‌شاهی" جنایت کرد و کم‌تر از آن
 مستحق سرنگونی است؟

شما که امروز به خودباوری نسبی در ارتباط با عدم مبارزه با "رژیم ستم‌شاهی"
 رسیده‌اید و از این که به "یاری" آیت‌الله منتظری برنخاستید پوزش می‌خواهید و
 تقاضای "بخشش" می‌کنید چقدر در یاری کسانی که با رژیم خونریز حاکم بر
 کشورمان که هست و نیست‌مان را به باد فنا داده، کوشیدید و می‌کوشید؟ یک
 لحظه به خود بیایید شما در "رژیم ستم‌شاهی" قاضی شدید، اما این رژیم حاکم بود
 که به شما اجازه‌ی قضاوت نداد و خانه‌نشین‌تان کرد.

در ادامه‌ی پیام تحریف‌آمیز خود می‌نویسید:

پدر مرا ببخش، زمانی که پس از تحمل سال‌ها زندان و شکنجه، آزاد
 شدی برای تبریک به دست بوست نیامدم زیرا که جاهل بودم. نمی‌دانستم
 در زندان تو تنها پناهگاه زندانیان بودی. نمی‌دانستم چه نقش مهمی در
 نزدیک ساختن گروه‌های مسلمان مبارز و چپ انقلابی داشتی.^۲

به "دست بوس" رفتن که چه عرض کنم، کجا ذره‌ای قدر کسانی را که "پس از
 تحمل سال‌ها زندان و شکنجه‌ی" رژیم مدعی "اسلام نام محمدی"، آزاد شدند
 دانستید و حق‌شان را ادا کردید؟ چرا نشر اکاذیب می‌دهید؟ آیت‌الله منتظری کجا
 "نقش مهمی در نزدیک ساختن گروه‌های مسلمان مبارز و چپ انقلابی داشت"؟
 کجا در زندان شاه "تنها پناهگاه زندانیان" بود؟ او کسی است که فتوای نجس بودن

1-www.rahesabz.net/story/5812

2-www.rahesabz.net/story/5812

زندانیان چپ را به همراه دیگر مرتجعان در زندان صادر کرد، آن‌ها را نجس خواند و مسلمانان را از نزدیکی به آن‌ها برحذر داشت. و پا را فراتر گذاشت و گفت هر مسلمانی که با آن‌ها ارتباط داشته باشد نیز مشمول حکم "نجاست" خواهد بود. بر این اساس "اصحاب کفگیر و ملاقه" در زندان ظهور کردند که حتی حاضر نمی شدند غذای شان با کفگیر و ملاقه‌ای که غذای زندانیان چپ کشیده می شد، تقسیم شود. بند رخت‌شان جداگانه بود. چرا به تاریخ کشورمان رحم نمی کنید؟ متن فتوا را بخوانید:

"باسمه تعالی - با توجه به زیان‌های ناشی از زندگی جمعی مسلمان‌ها با مارکسیست‌ها و اعتبار اجتماعی که بدین وسیله آن‌ها به دست می آورند و با در نظر گرفتن همه جهات شرعی و سیاسی و با توجه به حکم قطعی نجاست کفار از جمله مارکسیست‌ها، جدایی مسلمان‌ها از مارکسیست‌ها در زندان لازم و هرگونه مسامحه در این امر موجب زیان‌های جبران ناپذیر خواهد شد. خرداد ۵۵^۱

آیت‌الله منتظری حتی حاضر به دست دادن با هم‌وطنان یهودی مان نبود. آنان را - که اهل کتاب هم هستند -، نجس می دانست.



خطاب به آیت‌الله منتظری می نویسد:

پدر مرا ببخش، در سال‌های ۶۶ و ۶۷ که به کشتار زندانیان سیاسی

اعتراض کردی و انتقادات خود را به عملکرد غلط حکومت علناً بیان کردی، هر چند سخنان را شنیدم، اما واکنشی در خور نشان ندادم.^۱ حالاً که به خودباوری رسیده‌اید چقدر در بیان دردهای زندانیانی که در "کشتار زندانیان سیاسی" در سال ۶۷ به دار آویخته شدند، کوشیدید و چه "واکنش درخوری نشان دادید"؟

شما حتی هنگام دریافت جایزه‌ی نوبل و کلیه‌ی تریبون‌هایی که به دست آوردید در مورد آن‌ها سکوت اختیار کردید و به جای پژواک دادن به صدای آن‌ها از حق زندانیان گوانتانامو گفتید!

سال‌ها بعد نیز در گفتگو با ژیلابنی یعقوب بر این کوتاهی و ظلم‌تان پافشاری کردید و آن‌را موجه دانستید.

در جایی، به درستی می‌گویید:

پدر مرا ببخش، سال‌ها در حبس خانگی بودی ولی به علت سکوت مرگباری که ایران را فرا گرفته بود و خفقانی که گلوی ما را می‌فشرد، مظلومیت‌ات را فریاد نردم و ستمگران را رسوا نکردم.^۲

آیا نمی‌دانید حسن روحانی یکی از عوامل اصلی "حبس خانگی" آیت‌الله منتظری بود؟ احساس شما را درک می‌کنم، مشکلات شما را به خاطر خفقانی که در داخل کشور حاکم بود می‌فهمم، انتظار زیادی هم ندارم، اما حالاً که به خارج از کشور آمده‌اید و "خفقان" حاکم نیست که "گلوی" شما را بفشارد، در کدام تریبون بین‌المللی "مظلومیت" نسل ما را "فریاد" زدید و صدای کودکانی را که در مقابل جوخه‌ی اعدام ایستادند و رگبار مسلسل ۳۱ جسم نحیف‌شان را آبکش کرد، به گوش جهانیان رساندید و "ستمگران را رسوا" کردید؟ کی و کجا صدای مادرانی را که با اشک و آه و اندوه فرزندان‌شان را در باغچه‌های خانه‌شان دفن کردند پژواک دادید؟ کجاست دادخواهی شما در مورد خانواده‌هایی که دسته‌جمعی در خاک شدند؟

1-<http://www.rahesabz.net/story/5812>

2-<http://www.rahesabz.net/story/5812>

خانم عبادی، شما آیت‌الله منتظری را "پدر حقوق بشر در ایران" معرفی کردید: تو پدر "حقوق بشر" در ایران هستی و میلیون‌ها چون من فرزند و مرید داری. نیازی هم به قدردانی و سپاس ما نداری. اما همه ما در حق تو کوتاهی کردیم و مقصریم.^۱

نمی‌دانم چه درکی از حقوق بشر دارید؟ پیش از آن که شما یا دیگران قلم به دست بگیرید و در رثای آیت‌الله منتظری بنویسید، در خاطراتم، و در هر تریبونی که به دست آوردم از حق وی گفتم و زحماتش را پاس داشتم. در مهرماه ۶۳ وقتی که زندان بودم، در زیر فشار و در حالی که شمشیر رژیم بالای سرم بود، گزارشی چهل صفحه‌ای برای وی نوشتم و مصائبی را که بر نسل مان رفته بود به اطلاع او رساندم. هر ساله در نمایشگاه قرآن که در تهران برگزار می‌شود در غرفه‌ای عکس مرا می‌گذارند و زیر آن می‌نویسند عامل انحراف آیت‌الله منتظری.

همه‌ی این‌ها را نوشتم که بگویم ضدیت و دشمنی با آیت‌الله منتظری ندارم که هیچ دوست‌اش هم داشتم و در غم از دست دادن‌اش هم غصه‌دار بودم. اما به یاد داشته باشید که بسیاری از جنایتکاران هم چون محمدی گیلانی و موسوی تبریزی و صادق خلخالی و هادی غفاری و... به حکم آیت‌الله منتظری بر مسند قضاوت نشستند و دست به خون و جنایت آلودند. اتفاقاً در گزارشی که در سال ۶۳ خطاب به وی نوشتم روی این نکته نیز دست گذاشتم. آیت‌الله منتظری با درکی که از "حقوق بشر" داشت، موسوی اردبیلی جنایتکار را "خیرالموجودین" می‌نامید. درست است که او از سال ۶۳ به بعد از حق زندانیان سیاسی دفاع کرد و به خاطر همین شایسته‌ی قدردانی است، اما فراموش نکنید که آن موقع سه سال بود که جوخه‌های اعدام هزاران نفر را به خاک افکنده بود و ده‌ها هزار نفر بر تخت‌های شکنجه بدن‌هاشان شرحه شرحه شده بود.

یادتان باشد آیت‌الله منتظری وقتی عکس دخترکان بدون هویت اعدام شده را در روزنامه‌های کثیرالانتشار چاپ می‌کردند، سکوت اختیار کرده بود. نمی‌خواهم

سیاهه‌ی اعمال نظام در سال‌های پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ را تکرار کنم و آن‌ها را به پای وی بنویسم، اما بایستی همه‌ی جوانب امر را دید. نگاهی به صدها حکمی که آیت‌الله منتظری برای افراد مختلف صادر کرده‌اند بیاندازید، چند نفر از آن‌ها بویی از انسانیت برده‌اند؟ آن‌ها مأمور اجرایی کردن رهنمودهای "پدر حقوق بشر" ایران بوده‌اند.

آیت‌الله منتظری به خاطر شخصیت انسانی و بی‌بدیلی که داشت در مقابل استاد و مرادش خمینی ایستاد از این جنبه قابل تقدیر و ستایش است؛ با انتشار انتقاداتی که به رفتار و اعمالش داشت نمونه‌ای شد برای تاریخ میهن‌مان؛ ما به انسان‌های چون او به ویژه در میان سیاستمداران و قدرتمندان نیاز داریم. او را می‌توان بزرگ داشت و باید بزرگ داشت؛ اما بایستی حقوق بشر را نشناخته باشیم که او را "پدر حقوق بشر" بخوانیم. نگاهی به رساله‌ی عملیه ایشان بیاندازید تا ملاحظه کنید تا کجا در مقابل حقوق بشر ایستاده و دیدگاه‌های ارتجاعی‌اش کم‌ترین تفاوت را با دشمنان حقوق بشر دارد. به فتواهای او در مورد حق ارث، شهادت، قضاوت، حضانت، و سن مسئولیت‌پذیری کیفری کودکان، سن ازدواج و... مراجعه کنید چه فرقی بین آن‌ها و دیدگاه‌های مصباح‌یزدی و دیگر مرتجعان اداره‌کننده‌ی حوزه‌ها می‌بینید؟

به فتاوی‌ی وی در مورد موسیقی، حجاب، مرتد، کافر، سنگسار، قطع دست و پا و... توجه کنید آیا تناسبی با حقوق بشر دارند؟

شما هیچ اندیشمند جدی غربی و یا هیچ مدافع حقوق بشر غربی را نمی‌یابید که بکوشد تا ثابت کند مسیحیت یا یهودیت با حقوق بشر دمساز است. آن‌ها وارد این بحث‌های انحرافی نمی‌شوند. چراکه واضح است حقوق بشر مقوله‌ای جدید است و ادیان متعلق به تاریک‌ترین دوران حیات بشر و قطعاً تناسبی بین رعایت اصول مذهبی و حقوق بشر نیست. برای همین نبایستی پرچم‌دار این دروغ بزرگ شد. چراکه قبل از هر چیز فرد را به بیراهه می‌برد.

توجه داشته باشید "اسلام سیاسی" و از جمله "اسلام رحمانی" و مبانی فقهی با

تحولاتی که در حاکمیت شکل می‌گیرد هر لحظه می‌تواند دستخوش تغییرات اساسی شوند؛ چنان‌چه در دیدگاه‌های آیت‌الله منتظری و آیت‌الله مصباح‌یزدی دو ایدئولوگ شاخص "اسلام رحمانی" و "اسلام خشن" این تحولات صورت گرفته و در زمینه‌ی حکومت‌داری، "ولایت فقیه" و ... آرای متفاوتی را در دوره‌ی حیات خمینی و خامنه‌ای ارائه کرده‌اند. دیدگاه‌های خامنه‌ای در این زمینه نیز به اندازه‌ی کافی گویاست. یادتان هست در دی‌ماه ۶۶ چگونه خمینی به او بخاطر نشناختن ولایت مطلقه فقیه نهیب زد؟ حالا به جایی رسیده که می‌گوید:

تصمیمات و اختیارات ولی فقیه در مواردی که مربوط به مصالح عمومی اسلام و مسلمین است، در صورت تعارض با اراده و اختیار آحاد مردم، بر اختیارات و تصمیمات آحاد امت مقدم و حاکم است.^۱

بنابراین تصدیق می‌کنید "اسلامی" که تا این حد با تحولات در بالا دستخوش تغییر می‌شود قابل اعتماد نیست و همان بهتر که اساساً از مقوله‌ی "حکومت" کنار گذاشته شود و رهبران مذهبی را به مساجد بازگرداند تا به امور "حسیه" بپردازند و اجازه نداشته باشند در زندگی سیاسی مردم و در اداره‌ی کشور دخالت کنند.

همراهی با لابی رژیم به نفع شما و مردم ما نیست

شما در کجای دنیا دیده‌اید برندگان جایزه‌ی صلح نوبل مثل دزدموند توتو همراه با سفیر آفریقای جنوبی یا خوزه هورتا همراه با سفیر اندونزی یا دالایی لاما همراه با دیپلمات‌های چینی که ظاهراً برای مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز با این دولت‌ها جایزه دریافت کرده‌اند در جلسات گوناگون حاضر شوند و با لابی نظام‌های فوق‌همراهی و مساعدت کنند. ولی شما حداقل در جلساتی که سفارتخانه‌های رژیم ترتیب می‌دادند شرکت می‌کردید. شما دوش به دوش جواد ظریف سفیر رژیم در سازمان ملل و کارچاق کن اصلی رژیم در خارج از کشور در مجالس گوناگون آمریکایی حاضر می‌شدید و به نفع سیاست‌های مورد علاقه‌ی رژیم لابی می‌کردید.

برای مثال در اولین سفری که پس از دریافت جایزه‌ی نوبل به آمریکا داشتید در ضیافتی که از طرف جواد ظریف سفیر جمهوری اسلامی در سازمان ملل ترتیب داده شد شرکت کردید و از سوی او به هوشنگ امیراحمدی یکی از عناصر فعال لابی رژیم در آمریکا معرفی شدید.



هم‌چنین در سفرهای خود به آمریکا و انگلستان، در جلسات لابی ضد جنگی که توسط رژیم تهران هدایت می‌شود، شرکت داشتید و تبلیغات ضدملی این جماعت را رونق می‌بخشیدید.

در مقاله‌ای که به همراه محمد سهمی در نیویورک تایمز انتشار دادید به محکوم کردن اختصاص بودجه‌ی هفتاد و پنج میلیون دلاری آمریکا پرداخته نوشتید: بخشی از این بودجه به رادیوهای تأسیس شده توسط دولت آمریکا مانند رادیو فردا، صدای آمریکا و رادیو اروپای آزاد به علاوه‌ی تلویزیون ماهواره‌ای صدای آمریکا که برنامه‌ی فارسی رو به ایران پخش می‌کنند اختصاص دارد و بخش دیگرش مخفیانه به گروه‌های تبعیدی ایرانی، چهره‌های سیاسی و سازمان‌های غیردولتی که برای تماس با گروه‌های

اپوزیسیون ایرانی تأسیس شده‌اند اختصاص یافته است.

Some of the \$75 million has been devoted to the U.S.-funded Radio Farda, Voice of America and Radio Free Europe, as well as to VOA satellite TV, which are beaming Persian programs into Iran. Other portions have been given secretly to exiled Iranian groups, political figures and nongovernmental organizations to establish contacts with Iranian opposition groups.¹

بدون این که نام گروه‌ها و شخصیت‌های و سازمان‌های ایرانی برخوردار از این کمک‌ها را بیاورید به اتهام زنی به اپوزیسیون ایران می‌پردازید و نکته‌ی حیرت‌انگیزتر آن که چند خط پایین‌تر از بوش می‌خواهید، نام این افراد و گروه‌ها را مشخص کند:

دولت بوش بایستی به سیاست غلط خود پایان داده و فوراً نام سازمان‌ها و چهره‌های عمومی‌ای که از بودجه‌ی هفتاد و پنج میلیون دلاری کمک گرفته‌اند را اعلام کند. این روشن خواهد کرد که سکولارها، روزنامه‌نگاران و دیگر چهره‌هایی که به ایران سفر می‌کنند هیچ ربطی به سیاست بوش در ارتباط با ایران ندارند.

The Bush administration should put an end to its misguided policy and immediately declare which organizations and public figures have received funds from the \$75 million. This will make it clear that the scholars, journalists and other figures who travel to Iran have nothing to do with Bush's policy on Iran.²

اگر شما نام این افراد و گروه‌ها را دارید چرا روشنگری نمی‌کنید و نکردید؟ چرا موضوع را به جورج بوش احاله می‌دهید؟ آیا این مشابه سیاست "بگم بگم" احمدی‌نژاد نیست که می‌گفت لیست مفسدان اقتصادی را به قوه‌ی قضاییه داده و از آن‌ها می‌خواست که اطلاع رسانی کنند؟

واقعیت این است که دوستان شما و محمد سهمی، برخوردار از این کمک‌ها بوده

1-www.nytimes.com/2007/05/30/opinion/30iht-edebadi.1.5927039.html?_r=0

2-www.nytimes.com/2007/05/30/opinion/30iht-edebadi.1.5927039.html?_r=0

و هستند و تلاش شان این بود که دیگران از چنین کمک‌هایی برخوردار نشوند. از "نایاک" که توسط ترتیا پارسی اداره می‌شود گرفته تا "کمپین بین‌المللی حقوق بشر در ایران" که هادی قائمی هدایت آن را به عهده دارد تا "اصلاح طلب" هایی که در بوستون و واشنگتن و ... روابط نزدیکی با شما دارند همگی از این بودجه و بودجه‌های دولت‌های اروپایی استفاده کرده و یا می‌کنند. بماند که "نایاک" بر اساس مدارک دادگاه واشنگتن از سازمان "سیا" هم پول گرفته بود. شما هیچ‌گاه از نزدیکان تان و به ویژه "اصلاح طلب" ها نخواستید که در مورد منابع مالی شان روشنگری کنند.

طبق اسناد موجود "نایاک" اولین کمک مالی را در سال ۲۰۰۲ و آخرین کمک را در اواخر ۲۰۰۷ که بالغ بر ۲۰۰ هزار دلار می‌شود دریافت کرده است. نایاک این کمک‌ها را برای کمک به سازمان‌های غیردولتی ایرانی و تشکیل کارگاه‌های آموزشی دریافت کرده است. کاری که از انجام آن سرباز زده است!^۱ مرکز اسناد حقوق بشر و بنیاد برومند دو سازمان غیردولتی که در ارتباط با نقض حقوق بشر فعال اند نیز از بودجه‌ی NED استفاده کرده‌اند. شما با پیام اخوان یکی از مسئولان مرکز اسناد حقوق بشر نیز روابط نزدیکی دارید. آیا مشکل شما با بنیاد برومند و فعالیت‌های جدی و ماندنی این سازمان از جمله ایجاد بانک اطلاعاتی در مورد اعدام شدگان در حکومت اسلامی، ترجمه و انتشار متون مختلف مربوط به حقوق بشر و دموکراسی و انتشار گزارش مستقل قضایی رابرتسون در مورد کشتار ۶۷ و دیگر فعالیت‌های این بنیاد است؟ آیا خواهان قطع آن‌ها هستید؟ این بنیاد که پیشاپیش در همه‌ی این موارد خود بصورت شفاف روشنگری کرده است.

در سال ۲۰۱۱ در ضیافتی که "نایاک" به افتخارتان ترتیب داد شرکت کردید و در پایان نیز در کنار ترتیا پارسی عنصر بدنام لابی رژیم در آمریکا نشستید.^۲

1-www.iranian-americans.com/docs/NedReport.pdf

2-www.niacouncil.org/site/News2?page=NewsArticle&id=7305&security=1&ne

در دوم آوریل ۲۰۱۳، در مراسمی که در نیویورک برگزار شد، جایزه‌ی سال ۲۰۱۳ ولفگانگ فریدمن را دریافت کردید و یکی از سخنرانان اصلی این مراسم، تریتا پارسی رییس سازمان نایاک، لابی طرفدار رژیم در آمریکا بود. تریتا پارسی در مورد نقش منفی تحریم‌های بین‌المللی و تاثیر آن روی حقوق بشر در ایران صحبت کرد!

متأسفانه حقوق بشر در حضور شما و به بهانه‌ی بزرگداشت شما ملعبه‌ی دست عناصر وابسته به لابی رژیم قرار گرفت.

خانم عبادی، یک هفته‌ی بعد تریتا پارسی بر اساس حکم جان دی. بیتس^۲ قاضی دادگاه واشنگتن محکوم به پرداخت یکصد و هشتاد و سه هزار و چهارصد و هشتاد دلار جریمه در وجه حسن داعی محقق ایرانی ساکن آمریکا شد. جالب آن‌که شاکی تریتا پارسی و نایاک بودند.

شما در این دعوای حقوقی در کنار فردی قرار گرفتید که متهم به لابی‌گری برای رژیم شده بود.

خانم عبادی! این رژیم متأسفانه فقط زبان زور را می‌فهمد. ای کاش اشتباه می‌کردم، تجربه این‌گونه نشان می‌دهد. هرگونه استمالت و دلجویی تأثیر منفی دارد. خود شما هم پیش‌تر به این امر واقف بودید و تلویحاً به آن اشاره داشتید:

هرچند در بدو تشکیل کانون مدافعان حقوق بشر، فشارهایی را از گوشه و کنار متحمل می‌شدیم - که عمدتاً از ناحیه عوامل وابسته به اهرم‌های قدرت انجام می‌گرفت - ولی در چهار سال گذشته و به ویژه پس از پایان یافتن دوره ریاست جمهوری جورج بوش در آمریکا و بر سرکار آمدن دموکرات‌ها به رهبری اوباما، این جانب و همکارانم در کانون مدافعان حقوق بشر با تضيیقات و محدودیت‌های بی‌سابقه‌ای

از ناحیه دولتمردان شما مواجه شده‌ایم. و چه تأسف‌انگیز است، اگر حقوق شهروندان ایرانی وجه‌المصالحه‌ی کشمکش قدرت حکومت با بیگانگان شود.^۱

وقتی به قول شما "جنگ طلب" های آمریکایی کنار رفتند و رژیم نفس راحتی کشید فشار روی شما را تشدید کردند و یا سر از زندان در آوردید و یا به خارج از کشور مهاجرت کردید.

آزموده را آزمودن خطاست. دل بستن به جناح‌های رژیم و امید داشتن به "اسلام رحمانی" خطاست. نیروهای ما را هرز می‌برد. ترکیب کابینه‌ی پیشنهادی روحانی حاکی از تلاش وی برای گشایش فضای سیاسی کشور نیست بلکه نشانگر تلاش وی برای پیشرفت در مذاکرات هسته‌ای با غرب و رفع یا تخفیف تحریم‌های اقتصادی است که آینده‌ی نظام را با خطر جدی روبرو کرده است. خوش بینی شما و دوستان تان به تغییر فضای امنیتی خشن حاکم غیرواقعی است.

امیدوارم با توجه به موقعیت و امکانات و تجربه‌هایی که دارید، بجای کنشگر سیاسی شدن، وظیفه‌ی بسیار مهم دفاع از حقوق بشر را عهده‌دار شوید و بدون پرداختن مستقیم به مسائل سیاسی، از منظر دفاع از حقوق بشر، حکومت اسلامی ایران را فارغ از این که چه کسی در حاکمیت است مورد نقد قرار دهید و این مهم را نمایندگی کنید.

وارد شدن به مقولات و دسته‌بندی‌های سیاسی و ایدئولوژیک و مذهبی به موقعیت شما لطمه می‌زند. شما یک کنشگر سیاسی یا مذهبی نیستید. شما با توجه به جایگاهی که در عرصه‌ی بین‌المللی دارید، می‌توانید در زمینه‌ی مبارزه با نقض حقوق بشر در ایران، نقش بسزایی داشته باشید. امیدوارم بتوانید همه‌ی انرژی خود را بر مسائل و وضعیت حقوق بشر در ایران متمرکز کنید و در حوزه‌ای که آن را بخوبی می‌شناسید، به مبارزه‌ی اجتماعی خود ادامه دهید.

برای شما آرزوی موفقیت دارم.

نمایه

ابطحی، عباس ۳۰۰	آ
ابوترابی، محمدحسن ۳۱۲	آجرلو، فاطمه ۲۶۸، ۲۴۴
ابوحنیف - رجوع کنید به جمالی فرد، اصغر	آذری قمی، احمد ۱۰۱، ۳۴۱
ابوموسی ۸۵	آرمین، محسن ۶۳، ۳۰۱
احمدزاده، طاهر ۹، ۲۱۶، ۲۸۶	آشوری، حبیب‌الله ۹۸
احمدی امویی، بهمن ۳۲۹	آقازاده، غلام‌رضا ۲۶۸
احمدی مقدم، اسماعیل ۱۴	آقاسلطان، ندا ۱۲۹
احمدی نژاد، پروین ۲۴۶	آل اسحاق، یحیی ۳۱۳
احمدی نژاد، محمود ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۸۳،	آلبا، فاطمه ۲۴۴
۲۰۱، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹،	آکنده، سالوادور ۱۷۴
۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۲۷،	آمرطوسی، ... (مادر) ۲۱۹
۳۳۶	آوینی، مرتضی ۲۵۳، ۲۸۱، ۲۹۸
اخوان، پیام ۳۵۶	آیت، حسن ۱۴۵، ۲۱۲
اخوان، مینا ۲۹۸	
اخوان‌بی طرفه نیره ۲۴۴	۱
اخوان‌ثالث، مهدی ۱۴۸	ابراهیمیان، مادر ۲۱۹
ادب‌آواز، ... (مادر) ۲۱۹	ابراهیم‌پور، ... (مادر) ۲۱۹

- ارجمندی، طاهره (سیاوشی) ۲۳۵
 اردلان، عبدالحمید ۳۳۸
 اردلان، علی ۲۸۶
 اردوان، سودابه ۱۳۱
 ارزنگی، ابوالقاسم (هوشنگ) ۳۳۹
 ازه‌ای، جواد ۱۸۳
 استالین، ژوزف ۷۰-۷۲، ۸۶، ۸۷، ۱۶۴
 اسدیان، سیامک ۲۱۸
 اسی تیغ‌زن - رجوع کنید به افتخاری، اسماعیل
 ازغندی (منوچهری)، هوشنگ ۱۴۲
 اسرافیلیان، ابراهیم ۱۴۵
 اسماعیل‌زاده، هادی ۳۳۸
 اشراف‌زاده کرمانی، منیره ۱۲۱
 اشرافی، رویا ۲۳۵
 اشرافی، عنایت‌الله ۲۳۵
 اشرافی، مرتضی ۱۸۸، ۱۹۹
 اصلانی، مهدی ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۸۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۹، ۲۵۹
 افتخاری، اسماعیل ۱۲، ۳۰۰
 افتخاری، لاله ۲۴۴

ب

- افشاری، علی ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۹۶، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹
 افغان، عباس ۱۶
 اقدام‌دوست، عالیه ۱۱۸
 اقدام، نینا ۱۴
 الویری، مرتضی ۶۳
 الهیان، زهره ۲۶۸
 الهی، ... (مادر) ۲۱۹
 امام جمارانی، مهدی ۱۶۳، ۲۷۳
 امامی، سعید ۸، ۲۷۴، ۳۲۳، ۳۳۹
- امامی (مادر)، کنگرلو، معصومه ۲۱۹
 امانی، محمدعلی ۲۴۱
 امیراحمدی، هوشنگ ۳۵۴
 امیرارجمند، اردشیر ۱۳۸
 امیرانتظام، عباس ۲۰، ۱۰۷، ۱۴۴، ۳۲۷
 امیرشیری، نیما ۲۵
 امیرحسینی، جهانگیر ۳۳۸
 امین، شادی ۳۱۸
 امین‌زاده، الهام ۲۴۴
 امین‌زاده، محسن ۲۶۱، ۳۲۹، ۳۳۲
 انصاری، مجید ۱۱، ۲۰، ۸۳، ۱۶۳، ۲۴۸
 انصاری نجف‌آبادی، ... (حجت‌الاسلام) ۲، ۳، ۲۰، ۴۷، ۴۸، ۱۳۱، ۱۶۱، ۲۴۳
 انصاریون، علی ۲۸۱
 انگلس، فردریک (فردریش) ۷۱
 انواری، علی ۲۲۵
 انوری‌زاده، علی - رجوع کنید به انواری، علی
 اویاما، باراک ۳۵۷
 اوسط، علی - رجوع کنید به انواری، علی
 اوسطی، سونا (صونا) ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۱۸

بشارتی، علی محمد ۵۹، ۱۸۲، ۲۶۹
 بقایبی، ... (مادر) ۲۱۹
 بقایبی، مظفر ۲۱۲
 بنازاده امیرخیزی، علی اصغر ۲۲۵، ۲۹۲، ۲۹۲
 بنازاده امیرخیزی، کبری ۲۲۶
 بنازاده امیرخیزی، محمد ۲۲۵، ۲۹۳
 بنده، جلیل ۳۰۰

پ

پارسا، فرخرو ۱۰۲
 پارسی، تریتا ۹۵، ۱۳۸، ۳۵۶
 پارسی پور، شهرنوش ۱۲۱
 پالمه، اولاف ۳۹، ۴۳
 پیل پت ۸۶، ۱۵۲
 پرورش، علی اکبر ۴۵، ۲۶۷
 پزشکیان، مسعود ۳۱۳
 پناهی، جعفر ۳۳۸
 پناهی شستری، مهرداد ۲۲۵
 پورمحمدی، مصطفی ۱۴۹، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۲۸،
 ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۷۸، ۲۸۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۳۶
 پهلوی - خاندان ۸۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
 ۱۴۹، ۱۸۵، ۲۳۵، ۲۳۸، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱،
 پهلوی، رضا ۳۱۷، ۳۱۸
 پهلوی، رضاشاه ۱۰۳
 پهلوی، محمدرضا ۵۷، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۹۱،
 ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۳،
 ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۳۵،
 ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۵،
 ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۲
 ابو الحسن ۵۵، ۷۲، ۱۰۷، ۱۴۸،
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۱۳، ۲۷۶، ۳۳۷
 بنی نجاریان، محمود ۳۳۷
 بنی یعقوب، ژیللا ۳۲۲، ۳۴۰، ۳۵۰
 بهار، همنشین - رجوع کنید به جعفری، محمد
 بهبانی، سیمین ۳۲۶
 بهبانی، فرهاد ۲۸۶
 بهرامی حقیقی، مطهره ۱۱۸، ۲۲۱
 بهرامی، زهرا ۲۵۶
 بهروزی، مریم ۲۴۴، ۲۶۸
 بهشتی، محمد (آیت الله) ۳۷، ۳۸، ۹۸، ۹۹،
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۷،
 ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۷، ۳۴۵، ۳۳۸
 بهکیش، زهرا ۲۱۸، ۲۲۴
 بهکیش، ... (مادر) ۲۱۸، ۲۲۴
 بهکیش، محسن ۲۱۸
 بهکیش، محمدرضا ۲۱۸
 بهکیش، محمد علی ۲۱۸
 بهکیش، محمود ۲۱۸
 بهکیش، منصوره ۲۱۸
 بوداغی، ربابه ۲۲۴

ت

تاجزاده، مصطفی ۱۰۸، ۱۶۳، ۲۷۳
 تاجیک، سعید ۲۱۴، ۲۴۹
 تاجیک، محمدرضا ۶۳
 جرج دبلیو ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۷، ۳۵۵
 ۳۵۷
 بولینجر، لی ۱۰۴، ۱۰۵

تاجیک، مهدی ۳۱۶، ۳۱۹
 تیبانیان، سوسن ۲۳۴
 تشید علی محمد ۱۲
 تشید نیلوفر ۲۴۹
 تقوایی، سمیه ۲۲۶، ۲۹۹
 تقوایی، مهدی ۲۲۶
 تقویان اشکوری، اسحاق ۲۱۲

چ

چائوشسکو، نیکلای ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶
 چرچیل، وینستون ۳۱۹
 چمران، مصطفی ۱۴۷
 چوپانزاده، محمد ۱۹۱
 چوپانزاده، میترا ۱۹۱
 تاقی، رافق ۱۷۰
 توسلی، لیلا ۲۸۵
 توسلی، محمد ۲۸۵، ۲۸۶
 توسلی، محمدحسین (فؤاد) ۳۱۴
 توسلی، محمدرضا ۲۰۲
 توکلی، احمد ۶۰، ۶۳
 تولایی، محمود ۹۲
 توتو، اسقف دزدموند ۳۲۴، ۳۵۳
 تیلور، چارلز ۳۱۳

ح

حاج آقایی، محمد ۲۵۵
 حاج ابراهیم، ربیحانه ۱۱۸
 حاج اکبری، ... ۶۹
 حاج حیدری، ابوالفضل (حسنی) ۳۰۱
 حاج حیدری، اعظم ۳۰۱
 حاج حیدری، عزیز ۳۰۱
 حاج حیدری، محمد ۳۰۱
 حاج حیدری، مهین ۳۰۱
 حاج حیدری، نجمه ۳۰۱
 حاج صمدی، علی رضا ۲۴۵
 حافظ ۲۱۱، ۲۱۱، ۲۹۱
 حافظ اسد ۲۹۱
 حجاریان، سعید ۶۳، ۱۷۷، ۱۷۸
 حداد عادل، غلام علی ۲۴۶
 حدیدچی دباغ، مرضیه ۲۴۴، ۲۶۸

ث

ثابت، اختر ۲۳۵
 ثابت، فریبا ۱۳۲

ج

جابانی، ... مادر ۲۱۹
 جانمی، عزت ۲۳۴، ۲۳۵
 جبرئیل، احمد ۸۵
 جعفری، محمد ۲۵۹
 جعفری افشار، ظفر ۱۶، ۳۳۹
 جعفری دولت آبادی، عباس ۲۰۷
 جلالیان، زینب ۱۱۸
 جلود، عبدالسلام ۱۴۵
 جلودارزاده، سهیلا ۲۴۴

خری،... (مادر) ۲۱۹	خسروآبادی، طیبه ۱۲۵، ۲۲۳
خری مطلق، شهلا ۲۶۷	خسروآبادی، ... (مادر) ۲۱۹
حسامی، فاران ۲۳۴	خسروداد، منوچهر ۱۰۰
حسینیان، روح‌الله ۹۷، ۱۴۹، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۷۸، ۲۸۹	خسروی، ... (مادر) ۲۱۹
حسینی‌برزی، ... (مادر) ۲۱۹	خشویی، ... (مادر) ۲۱۹
حق‌شناس، تراب ۹۶	خلخال، صادق ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۸۰، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۵۱
حکم‌روان، ... (مادر) ۲۱۹	خلیفه‌سلطان، حبیب ۱۲۲
حلبی، محمود ۹۲	خلیفه‌سلطانی، عفت ۱۲۲، ۲۲۶
	خلیلی، طیبه ۲۲۲
	خمینی، احمد ۸، ۲۳، ۱۴۷، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۷۵
خ	خمینی، حسن ۲۳۲، ۲۷۲، ۳۰۵
خاتمی، احمد ۴، ۲۲، ۱۵۲	خوش‌کوشک، اکبر ۳۰۰
خاتمی، محمد ۴، ۲۲، ۳۰، ۳۵، ۴۸، ۵۲، ۵۹، ۶۲، ۸۶، ۹۲، ۹۵، ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۵	
خاکسار‌بختیاری، محمدرضا ۳۳۷	دادخواه، حسین ۱۲۱
خامنه‌ای، علی ۱، ۱۷، ۳۰، ۳۱، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۲۷۲، ۲۸۶، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۰۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲	دادخواه، محمدعلی ۳۲۳
	دادگر، فاطمه (سولماز) ۲۹۸
	داعی، حسن ۳۵۷
	دالوند، شهین (شیرین) ۲۳۵
	دامغانی، محمدتقی ۳۳۸
	دانش‌پورمقدم، احمد ۲۲۱-۲۸۳، ۲۸۲، ۲۷۹-۲۶۰، ۲۵۸، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۴۸
	دانش‌پورمقدم، محسن ۲۲۱، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۰-۳۰۷، ۳۱۴
	دانشجو، خسرو ۲۴۶
	داوری، احمد ۲۲۷
	داوری (شایسته)، صغری ۲۲۷
	داوری، فاطمه ۲۲۷
	داوری، محمدرضا ۲۲۷
	دباشی، حمید ۶۵، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۱۰۴
	درخشنده، اختر ۲۴۴
	دری‌نجف‌آبادی، قربان‌علی ۷۹، ۱۶۶، ۲۶۶
	خرزی، صادق ۹۵
	خردادیان، محمد ۷۸
	خزعلی، مهدی ۲۵۴

- دری نوگورانی، فهمیه ۲۷۴
 دستغیب، گوهر الشریعه ۲۴۴، ۲۶۸
 دستغیب، محمدعلی ۳۴۱
 دستمالچی، حاج کریم ۲۷۴
 دشتی، نازیلا ۱۱۸
 دعاگو، محسن ۲۱۰
 دعایی، محسن ۳۷
 دعایی، محمود ۲۴، ۳۶، ۳۸، ۲۸۴
 دگمه‌چی، محسن ۲۵۳، ۲۵۵
 دوستدار، آرامش ۶۶، ۷۰، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۱۰۳، ۱۰۸
 دوزدوزانی، عباس ۲۶۷
 دولابی، اسماعیل ۲۸۰
 دهقان، احمد ۱۵۴، ۱۵۵
 دیباج، مهدی ۲۳۳
- ذ**
 ذاکری محمدعلی ۲۶۸
 ذبیحی، جواد ۱۰۳
 ذوالقدر، محمدباقر ۶۳
- ر**
 رابرتسون، جفری ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۰۴، ۳۵۶
 رازنی، علی ۹۷، ۱۴۹، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۷۸
 ۲۸۷، ۳۱۴
 راست‌گو، الهه ۲۴۴
 راشدیزدی، محمدکاظم ۳۰۳
 رافق، تقی ۱۷۰
 رامندی، ابوالقاسم ۱۴۹
 ربانی املشی، محمد مهدی ۱۰۷
 ربیعی، علی (عباد) ۶۳، ۱۲۳، ۳۱۴
- رجایی، عاتقه ۲۴۴
 رجایی، علی رضا ۲۲۵، ۲۴۶
 رجایی، محمدعلی ۳۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲
 رجایی خراسانی، سعید ۴۸
 رجوی، کاظم ۶۲، ۲۲۴
 رجوی، مسعود ۵۷، ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۸۷، ۲۲۲
 رحمانی، حاج داوود ۲۰، ۶۹
 رحمانی، محمدعلی ۲۷۳
 رحیم‌مشایی، اسفندیار ۳۱۳
 رحیمیان، محمدحسن ۱۴۵
 رحیمی، حسین ۱۲۸
 رحیمی خرم‌آبادی، فخرالدین ۳۰۳
 رحیمی، سهیلا ۱۲۸
 رحیمی، عباس ۱۲۸
 رحیمی، محمد ۱۲۸، ۱۲۹
 رحیمی، محمدرضا ۲۸۵
 رحیمی، مهری ۱۲۸
 رحیمی، هوشنگ ۱۲۸
 رشدی، سلمان ۷۶، ۲۴۱
 رضاخانی، بهمن ۱۴۵
 رضایی، ... ۶۲
 رضایی، عباس ۱۱۶
 رضایی جهرمی، منوچهر ۱۲۹
 رضایی، محسن ۴۹، ۶۳
 رضوان، ... (مادر) ۲۲۰
 رضوانی، صهبا ۲۳۴
 رضوی، عطا ۲۲۲
 رضوی، عطیه ۲۲۲
 رفیق دوست، محسن ۵۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۶۸
 رمضان‌پوردلشاد، زهرا (مدائن) ۱۲۹، ۲۱۹

- رهبريور، غلام حسين ۹۷، ۲۱۳، ۱۴۹
 رهنورد، زهرا ۱۶، ۳۱، ۴۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،
 ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴
 روح الاميني، عبدالحسين ۶۳
 روحاني، تقی ۱۰۳
 روحاني، حسن ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۷،
 ۳۵۰، ۳۵۸
 روحاني، حميد ۱۶۳، ۲۷۳
 روحاني، محمد ۳۴۱
 روحاني، محمدرضا ۳۳۸
 روحاني، محمدصادق ۳۴۱
 روهي آهنگران، اعظم ۱۲۲
 ريشهري، محمد ۱۶۰، ۲۰۳، ۲۲۳، ۲۲۸
 ريگان، رونالد ۵۴
 ربيسي، ابراهيم ۹۷، ۱۴۹، ۱۹۹، ۲۲۸، ۲۷۸، ۲۸۷
- ز**
- زاکانی، عليرضا ۳۱۳
 زاهدي، حسين ۳۶، ۳۷
 زواره‌ای، رضا ۱۴۵، ۱۹۶
 زواره‌ای، کيومرث ۱۵
- س**
- ساعدي، غلامحسين ۳۳۸
 سامی، کاظم ۲۸۶
 ساويز، طلعت ۲۱۹
 سبحاني، جعفر ۲۱۵
 سبحاني، حسن ۳۱۳
 سبحاني، ژينوس ۳۲۳
 سپاسی، علی رضا ۱۵
 ستارخان ۱۲۸
- ستوده، نسرین ۳۲۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹
 سحابی، عزت‌الله ۲۱۶
 سرحدی‌زاده، ابوالقاسم ۱۸۲، ۱۸۵
 سرشار، حسين ۳۳۹
 سروش، عبدالکریم ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۰۷
 سعیدی، محمد ۱۴۳
 سعیدی‌کیا، محمد ۳۱۳
 سلامتی، محمدجواد ۲۱۰
 سلطانپور، سعید ۱۵، ۱۲۵، ۱۴۸، ۲۲۱، ۳۳۸
 سلطانی، عبدالفتاح ۳۲۳
 سلیحی، پروین ۲۴۴
 سلیمی، محمد ۲۲۴، ۲۷۹، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۲۶،
 ۳۵۴، ۳۵۵
 سوچی، انسان ۳۲۴
 سودمند، حسين ۲۳۳
 سوری، سلیمان ۲۹۵
 سهندي، سيمين ۲۲
 سهیمی، محمد ۵۳، ۳۱۴
 سیاوشی، جمشید ۲۳۵
 سيداحمدی، رضا ۲۱۹
 سيداحمدی، ... (مادر) ۲۱۹
 سيداحمدی، علی ۲۱۹
 سيداحمدی، محسن ۲۶، ۱۲۹، ۲۱۹
 سيداحمدی، محمد ۲۶، ۱۲۹، ۲۱۹
 سيدی‌علوی، قدسیه ۲۴۴
 سيستاني، علی (آیت‌الله) ۷۹
 سيف‌زاده، محمد ۳۲۳
- ش**
- شادمانی، معصومه ۲۴۹، ۲۷۱
 شاملو، احمد ۸۴، ۱۵۱، ۱۹۳

شیردل، مریم ۱۲، ۱۳
شیرازی، سیدمحمد ۳۴۱

شاه‌آبادی، مهدی ۱۴۵
شاه‌چراغی، حسن ۱۴۹
شایان‌فر، محمدحسن ۲۴۸، ۸۳

ص

صابری، سیمین ۲۳۵
صارمی، علی ۲۵۵
صالحی نجف‌آبادی، نعمت‌الله ۱۴۷
صانعی، یوسف ۷۷، ۷۹، ۳۰۵، ۳۴۱
صباغیان، هاشم ۱۴۴
صدام حسین ۳۶، ۴۳، ۲۷۵، ۳۰۴
صدر، رضا ۲۷۵
صدر، شادی ۲۵۸، ۳۱۸
صدر، محمدباقر ۳۵، ۲۷۵
صدر، موسی ۱۴۷، ۲۷۵
صدرحاج‌سیدجوادی، احمد ۸۸-۹۷-۱۳۸، ۲۱۶
صدرکشاورز، هوشنگ ۳۳۸
صدری، احمد ۶۵، ۷۰، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲
۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۳۸
صدری، محمود ۶۵، ۷۰، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱
۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۳۸
صفایی، طیب ۲۶۸
صمدی، فریبا ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۹۳، ۲۹۴

شایق، عشرت ۲۴۴، ۲۶۸
شبستری، ... (مادر) ۱۲۸، ۲۲۰
شرف‌کندی، گلاره ۳۱۸
شرقی، بهناز ۲۵
شرقی، شهنام ۲۵
شریعتمداری، حسین ۸۳، ۲۱۵، ۲۴۸، ۲۵۶
۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۰۶
شریعت‌پناهی، علیرضا ۳۳۹
شریعتمداری، کاظم ۳۴۱
شریعتمداری، محمد ۳۱۳
شریعتی، علی ۷۴-۷۵-۹۲، ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۱۹۰
شفافی، مصطفی ۲۲۷، ۲۹۹
شفایی، جواد ۱۲۲، ۲۲۷
شفایی، زهرا ۱۲۲
شفایی، مجید ۱۲۲، ۲۲۷
شفایی، مریم ۲۲۷
شفایی، مرتضی ۱۲۲، ۲۲۷
شفیعی‌کدکنی، محمدرضا ۱۴۸
شفیق، حبیب‌الله ۲۴۱
شکری، ... (مادر) ۲۱۹

ط

طائب، حسین ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱
طالقانی، اعظم ۲۴۴
طاهری، فرید ۲۸۵
طاهری، ناهید ۲۲۶
طیب‌زاده، زهره ۲۴۴
طلوع‌بیدختی، طاهره ۱۵۶
طهماسبی، جاوید ۲۲۰

شمخانی، علی ۶۳
شمس‌الواعظین، ماشاء‌الله ۳۵
شهبازی، عباس‌علی (شهباز) ۲۷۱
شهبازی، عبدالله ۱۲۳
شهرام، تقی ۳۳۸
شهریاری، مهوش (ثابت) ۲۳۴
شوشتری، علی ۱۹۷، ۱۹۹
شیخ‌الاسلام‌زاده، شجاع‌الدین ۲۴

ظ

ظریف، محمدجواد ۹۴، ۹۵، ۳۳۲، ۳۵۳، غرضی، محمد ۲۶۸
 ۳۵۴ غزنوی، سلطان محمود ۱۵۰

غفاری، حسین ۱۴۳

غفاری، هادی ۳۵۱

ع

عالمزاده حرجندی، بتول ۲۲۷

عالمزاده حرجندی، صدیقه ۲۲۷

عالمزاده حرجندی، محمدحسین ۲۲۷

عالمزاده حرجندی، محمدرضا ۲۲۷

عاملی، حر ۱۰۲

عاملی تهرانی، محمدرضا ۱۰۳

عبادی، شیرین ۵۳، ۵۴، ۶۴، ۳۰۹-۳۵۷

عبدی، فروزان ۲۴۹

عرب... ۱۶۱

عربزاد، ... ۱۴۵

عربسرخی، فیض الله ۶۳، ۲۴۸

عرفات، یاسر ۸۵

عسگراولادی، حبیب الله ۲۴۱، ۳۰۱

عطارزاده، ... مادر ۲۱۹

عطایی، فروغ ۱۳۸

علایی، دیان ۳۱۸

غ

فارسی، جلال الدین ۱۰۷، ۱۴۵، ۲۶۹

فاضل، هوشنگ ۲۶۷

فاضل لنکرانی، محمدجواد ۱۷۰، ۱۷۱

فدایی، حسین ۶۳

فرخزاد، فروغ ۱۵۱

فرخزاد، فریدون ۶۲، ۲۵۹

فردوسی، ابوالقاسم ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۱۱

فروغی، فریدون ۳۳۹

فروهر، پروانه ۶۷

فروهر، داریوش ۳۳۸

فرهادی، محمد ۲۶۷

فرزانه ثانی، مهرداد ۱۲۵، ۲۲۳

فریدمن، ولفگانگ ۳۵۷

فقیه دزفولی، جلیل ۲۲۲

فقیه دزفولی، علی ۲۲۲

فلاحیان، علی ۱۴۹، ۱۸۴، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۲۴،

۲۲۸، ۲۳۴، ۲۵۹، ۲۸۹، ۳۱۳

فیاض بخش، نفیسه، ۲۴۴

ق

قائم مقامی، منوچهر ۳۳۷

علم الهدا، احمد ۴، ۱۴۱

علی شاهی، گیتا ۲۲۲

عمرالبشیر ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸

عمو جلیل - رجوع کنید به محمدرحیمی،

جلیل

عمویی، علی ۱۵

عمویی، فرزانه ۱۰، ۱۳۱، ۱۳۲

عمیدنوری، ابوالحسن ۳۳۷

عیسی بگلو، هوشنگ ۳۳۸

کروی، فاطمه ۲۴۴
 کروی، مهدی ۱، ۳، ۵، ۷، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۱-۲۷،
 ۳۰، ۳۱، ۴۲، ۵۴، ۸۶، ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۸۷،
 ۲۰۸، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۷۳، ۳۰۱، ۳۰۲
 کریمی راه‌جردی، ... (مادر) ۲۱۹
 کزازی، فاطمه ۲۲۲
 کسروی، احمد ۱۰۱
 کفایت- ناهید- ملک محمدی ۲۲۰
 کلانتری، منوچهر ۳۳۷
 کلینتون، هیلری ۱۳۸
 کمال‌آبادی، فریبا ۲۳۴
 کمانگر، صدیق ۳۳۸
 کمپل، ناومی ۳۱۳
 کواکبیان، مصطفی ۳۱۳
 کوثر، نیک‌آهنگ ۲۵۹
 کوشالی، ... (مادر) ۲۱۹
 کیارستمی، عباس ۳۳۹
 کیسینجر، هنری ۳۱۹
 کی‌منش، تقی ۱۳۳
 کیهانی، بتول ۳۳۸

گ

گالیندویل، رینالدو ۹۴، ۱۳۲، ۱۵۳، ۳۳۲
 گاندی، مهاتما ۳۰۴
 گرچی، منیره ۲۴۴، ۲۶۸
 گلپایگانی، محمدرضا ۱۴۱
 گلزاده غفوری، علی ۲۶، ۱۳۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹
 گلزاده غفوری، صادق ۲۴۵
 گلزاده غفوری، کاظم ۲۴۵
 گل‌زاده غفوری، مریم ۱۳۰، ۱۵۹، ۲۴۵
 گنجی، اکبر ۶۵، ۸۸، ۹۰، ۹۵، ۹۷، ۱۰۷،

قائمی، هادی ۳۵۶
 قاسمی، سعید ۲۴۹، ۳۰۷
 قتیل‌زاده، سیداحمد ۲۱۳
 قدوسی، علی ۱۴۹، ۲۷۸
 قدیانی، ابوالفضل ۲۲۵
 قدیریان، احمد ۲۱۲، ۲۴۱، ۲۷۸
 قذافی، معمر ۱۴۵، ۱۴۶، ۳۰۴
 قره‌العین، طاهره ۲۳۶
 قطب‌زاده، صادق ۱۴۷، ۲۷۵
 قلهکی، زهرا ۱۲۲
 قمی، سیدحسن ۳۴۱

ک

کاپیتورن، موریس ۹۴
 کار، مهرانگیز ۳۱۸، ۳۳۸
 کاشانی، ابوالقاسم ۱۷۰
 کاظمی، پرویز ۳۱۳
 کاظمی، جعفر ۱۵۳، ۲۵۵
 کاظمیان، سیف‌الله ۲۱۰
 کبیری، بیژن (سرهنگ) ۲۷۵
 کبیری، معصومه ۱۲۲
 کچویی، محمد ۳۰۱
 کدیور، جمیله ۱۳۸
 کدیور، محسن ۸۵، ۸۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۷-
 ۱۴۹، ۱۵۱-۱۵۳، ۱۵۵-۱۶۳، ۱۶۵-۱۷۱، ۲۵۴
 کرباسی (زائرین)، صدیقه ۲۱۷
 کرباسی، علی ۲۱۷
 کرباسی، فائزه ۲۱۷
 کرباسی، مهدی ۲۱۷
 کرمی، حمزه ۲۸۳، ۲۹۲
 کروی، حسین ۱۹، ۲۵

متین دفتری، هدایت الله ۳۳۸ ، ۳۳۵، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۵، ۲۴۶، ۱۵۹، ۱۳۸، ۱۰۹، ۳۳۷، ۳۳۶
 مثنی، ... (مادر) ۱۲۸
 محدث بندریگی، محمد ۳
 گودرزی، اکبر ۱۰۷

ل

لاجوردی، اسدالله ۲، ۹، ۱۲، ۱۳، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۱۰۷، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۰۱
 محصلی، صادق ۲۴۶
 محلاتی، محمدجعفر ۱۳۸
 محمداف، قریان قلی بردی ۳۱۳
 محمدباقر، محسن ۳۳۸
 محمدرحیمی، ابراهیم (عباس) ۲۱۸
 محمدرحیمی، جلیل ۲۱۴، ۲۱۸
 محمدرحیمی، حسین ۲۱۸
 محمدرحیمی، روح انگیز ۱۲۸
 محمدرحیمی، سهیلا ۲۱۸
 محمدرحیمی، صونا - اوسطی - ۲۱۸
 محمدرحیمی، عزیز ۲۱۸
 محمدرحیمی، مہری ۲۱۸
 محمدرحیمی، ہوشنگ ۲۱۸
 محمدی، ذاکر ۱۲۲
 محمدی، سکینہ ۱۲۲، ۲۶۸
 محمدی، محمدعلی ۱۲۲
 محمدی، نرگس ۳۲۳
 محمدرحیمی، رضا ۲۶
 محمدرحیمی، مریم ۲۶
 محمدرحیمی، شہری، محمد ۱۶۰، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۷۵
 محمدی عراقی، محمود ۱۴۹
 محمدی گیلانی، محمد ۵، ۲۲، ۲۳، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۸، ۸۶، ۸۹، ۱۰۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۸۳، ۲۸۷، ۳۵۱
 محمودنژاد، مونا ۲۳۴، ۲۳۵
 مختاری، سہراب ۳۱۸

لاہوتی اشکوری، حسن ۲۴، ۲۰۹
 لاہوتی اشکوری، وحید ۲۰۹
 لاہیجی، عبدالکریم ۳۱۸
 لنین، ولادیمیر ۷۱
 لوپز، جنیفر ۳۱۳

م

مارکس، کارل ۷۱
 ماکیاولی، نیکولو ۳۱۹
 ماندلا، نلسون ۳۰۴
 مبشری، علی ۹۷، ۱۴۹، ۲۱۳
 متحدین، سعید ۱۵، ۱۹۱
 متحدین، ... (مادر) ۱۲۸
 متحدین، محبوبہ ۱۲۸، ۱۹۰
 متحدین، مسعود ۱۹۱
 متکی، منوچہر ۱۰۸، ۳۱۳

مصدق، محمد ۷۳، ۱۰۵، ۱۰۷	مخملباف، محسن ۱۱۷
مطبوعی، ایرج ۱۰۲	مدائن، داوود ۱۲۹
مطهری، مرتضی ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۴۵	مدائن، لقمان ۱۲۹
مظاهری، طهماسب ۳۱۳	مدائن، لیلا ۱۲۹
معادی‌خواه، عبدالمجید ۵۲	مدائن، مبشر ۱۲۹
معماریان، امید ۳۱۸	مدرس، ضیا ۳۳۷
معین‌فر، علی‌اکبر ۲۴۵	مدنی، سعید ۳۲۳
معینی، رضا ۲۵۹، ۳۱۸	مرتضایی‌فر، محمود ۲۴۳
مفتح، محمد ۱۴۵، ۱۴۷	مرتضوی، سیدحسین ۱۹۳
مقبلی، عزت‌الله ۱۶۱	مرتضوی، سعید ۸
مقبلی، مسعود ۱۶۰	مرعشی، حسین ۲۱۴
مقتدایی، مرتضی ۱۱	مسعودی، منوچهر ۳۳۷
مقصودی، حشمت‌الله ۳۳۷	مسح، خدیجه ۱۲۲، ۲۲۷
مقیسه، محمد (قاضی) ۱۹۹، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۹۴	مسح، رقیه ۱۲۲، ۲۲۷
۳۱۴	مشارزاده، محمدحسن ۲۲۸
مقیم‌ایبانه، زرین ۲۳۵	مشاط، محمدرضا ۲۷۹
مکارم‌شیرازی، ناصر ۲۱۵، ۳۰۵	مشکینی، علی ۲۲، ۶۸، ۷۰، ۱۴۹، ۱۶۵
ملکی، عباس ۱۳۸	مصباح، اصغر ۲۲۷
ملکی، محمد ۹، ۲۱، ۲۸۶	مصباح، اکبر ۲۲۷
منافی، شهرام ۲۶۷	مصباح، حاج‌محمد ۲۲۷
منافی، هادی ۲۶۷	مصباح، عزت ۱۲۲، ۲۲۷
منتظرانتم، مهدی (حجت‌الاسلام) ۲۸۳	مصباح، علی‌اصغر ۱۲۲
منتظری، احمد ۲۶	مصباح، علی‌اکبر ۱۲۲
منتظری، حسین ۴۲	مصباح، فاطمه ۵، ۱۲۲، ۲۹۶
منتظری، حسین‌علی ۷۰، ۷۲، ۷۶-۹۳، ۱۱۵	مصباح، محمد ۱۲۲
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۴۲-۱۴۹، ۱۶۰-۱۶۶، ۱۶۸	مصباح، محمود ۱۲۲، ۲۲۷
۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۰-۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۴	مصباح‌یزدی، محمدتقی ۲۳، ۸۹، ۹۰، ۹۱
۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹	۹۲، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۹۰، ۲۹۱
۲۶۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۳	۳۵۳، ۳۵۲
۲۹۷، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۴-	مصدافی، ایرج ۸۸، ۹۹
۳۵۴	

مهاجرانی، عطاء الله ۵۸، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۶۳	منتظری، محمد ۱۴۲-۱۴۷، ۱۸۲
مهدوی کنی، محمدرضا ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹،	منزویان (نصرالهی)، منیژه ۲۳۴
۲۱۲، ۲۶۶، ۲۹۰، ۲۹۱	منصوری، زهرا (محبویه) ۲۲۰
مهرآیین، محمد ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۴۱	منصوری، ناصر ۳۳۹
مهرابیگی، مجتبی ۳۰۰	موسوی، مجتبی ۲۰، ۲۸۱
مهراد، فرهاد - هنرمند خواننده ۳۳۹	موسوی، مصطفی ۲۲۷
مهرمحمدی، مهدی ۲۹۵	موسوی، میرحسین ۱۳۸، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۴،
مهری، محمدطه (حجت الاسلام) ۳۵	۱۹۱، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۰۱،
میثمی، لطف الله ۲۸۶	۳۱۳
میردامادی، محسن ۴۴، ۶۳	موسوی اردبیلی، عبدالکریم ۷۹، ۱۹۶، ۲۵۸،
میرعمادی، ضیاء ۲۳۴، ۲۳۵	موسویان، حسین ۶۲
میکائیلیان، طاطائوس ۲۳۳	موسوی بجنوردی، محمد ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴،
	موسوی تبریزی، حسین ۲۲، ۲۴، ۶۸، ۷۰، ۱۸۴،
	۲۷۷، ۲۸۴، ۳۵۱

ن

ناجی، رضا ۱۰۰	موسوی خمینی، روح الله ۳، ۸، ۱۲، ۱۴، ۱۸،
ناصری، سیروس ۶۲، ۱۳۸	۲۳، ۲۴، ۳۵-۳۹، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۷،
ناطق نوری، علی اکبر ۱۵۸، ۲۴۶، ۲۶۶	۶۰، ۷۰-۷۹، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۶، ۹۷،
ناظری، شهرام ۳۳۹	۹۹-۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۴۳،
نبوی، ابراهیم ۹۷، ۱۳۸، ۲۷۸، ۳۳۷	۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵،
نبوی، بهزاد ۵۴، ۶۳	۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴،
نجاتی کتمجانی، حسین ۲۲۳	۱۸۷-۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۹-۲۰۳، ۲۰۸،
نحوی، مهدی ۲۳۴	۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۱،
نراقی، احسان ۱۹۱، ۱۹۲	۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۶-۲۵۸،
نزیه، حسن ۳۳۸	۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴-۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶،
نصاری، کاوه ۱۶، ۲۸۰، ۳۳۹	۲۷۸، ۲۷۹-۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷-۲۹۰، ۲۹۳،
نصیری، نعمت الله ۱۰۰	۲۹۴-۲۹۸، ۳۰۰-۳۰۶، ۳۲۶، ۳۴۵، ۳۵۲،
نظامی، بهزاد ۲۱	۳۵۳
نکونام، ابراهیم ۲	موسوی خوئینی ها، محمد ۲۰۲، ۲۷۳، ۲۸۶
نویخت، منیره ۲۴۴	موسوی گرمارودی، علی ۲۳۸
نوری، عبدالله ۴۲، ۱۶۳، ۲۴۸، ۲۶۶	موسوی لاری، مصطفی ۲۷۲
نوری، فضل الله ۱۳۳، ۱۷۰	مومنی، عبدالله ۱۲۱، ۲۸۳

نوری زاد، محمد ۲۰۸، ۲۵۳-۲۹۸، ۲۹۹-۳۰۵
 نیاکان، اعظم ۲۲۴
 نیرومند، مهشید ۲۳۵
 نیری، حسین علی، ۱۶، ۹۷، ۱۴۹، ۱۸۸، ۱۹۹،
 ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۷۷، ۲۸۷، ۳۱۴
 نیک فر، محمدرضا ۶۵

و

واحدی، مجتبی ۱۳۸
 واضحان، فرح ۱۱۸، ۲۲۰
 والاس، مایک ۲۳۱
 وحیدخراسانی، حسین ۳۰۵
 وحیددستجردی، سیف الله ۱۴۵
 وحیددستجردی، مرضیه ۲۴۴
 وردی نژاد، فریدون ۶۳
 وسترگارد، کورت ۳۳۵، ۳۳۶
 وطن پرست، ... (مادر) ۲۱۹
 ولایتی، علی اکبر ۲۶۹

ی

یاوری، معصومه ۱۱۸
 یحیی صفوی، سلمان ۱۴۵
 یزدی، ابراهیم ۱۴۴، ۱۴۷
 یزدی، محمد ۹۹، ۱۹۹، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۹۰، ۲۹۱
 یلدایی، بهرام ۲۳۵
 یونسی، حسن ۲۷۲
 یونسی، علی ۱۴۹، ۲۱۳، ۲۸۴

ه

هابرماس ۷۰، ۱۰۸
 هادی نجف آبادی، محمد ۲۴
 هاشمی، علی ۲۱۴
 هاشمی، فاطمه ۲۰۹، ۲۱۰
 هاشمی، فایزه ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳،
 ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲